



خطبای کفاحی

فرهنگهای فارسی

بعلاوه غلطهای مشهور و متداول

و قواعد کلی برای درست نوشتن و درست خواندن

حسن عمید

بها ۵۰ ریال



از انتشارات کتابخانه گوتنبرگ

جایگاه سرعت

غلطهای فاحش

فرهنگهای فارسی

بعلاوه غلطهای مشهور و متداول

وقواعد کلی برای درست نوشتن و درست خواندن

بقلم

حسن عمید

از انتشارات کتابخانه کوتمبرگ

شرکت سهامی چاپ کمر

مقدمه

آقای حبیب‌الله آموزگار که زمانی وزیر فرهنگ بوده و اکنون سناتورانند و اهل تتبع و مطالعه نیز هستند فرهنگی برای زبان فارسی تألیف نموده‌اند بنام فرهنگ آموزگار که بادعای خودشان «يك تنه دامن همت بکمر زده و داوطلب این میدان هولناك گردیده و مدت بیست سال در این راه رنج برده‌اند»

بعضی دیگر از نویسندگان نیز درصدد تألیف فرهنگ فارسی برآمده و هر کدام مدتی صرف وقت و تحمل رنج و زحمت نموده و چند فرهنگ ناتمام چاپ کرده‌اند.

تردید نیست که فرهنگ نویسی کاری بسیار دشوار است و درعالم نویسندگی کاری از این دشوار تر و پرنج تر نیست، چندین هزار لغت پراکنده را گرد آوردن و ریشه و اشتقاق و املاء و اعراب و معنی و مفهوم يك يك آنها را تحقیق کردن، و هزاران اصطلاح علمی و ادبی را جمع و ضبط نمودن، و الفاظ و اصطلاحات متداول در افواه و لهجه‌های مختلف را بصورت لغت صحیح درآوردن و نظم و ترتیب به آنها دادن، و خلاصه يك فرهنگ بی‌عیب و نقص تألیف کردن و بچاپ رساندن و در دسترس همگان قرار دادن تا هر کس بهر لغتی احتیاج پیدا کرد در آن کتاب بیابد و معنی و مفهوم و املاء صحیح آنرا دریابد کار آسانی نیست و سابقاً هر کس باین کار مبادرت نموده سالها خون دل خورده و رنجها برده، امروز هم هر کس باین امر اقدام کند باید اولاً طاقت تحمل رنج و زحمت داشته باشد و ثانیاً دارای استعداد و ذوق و اطلاع کافی

باشد تا از عهده شرح و بیان هر مطلب و موضوعی چنانکه باید و شاید بر آید، و کسی که نتواند مثلاً یک میوه یا یک جانور را درست تعریف کند نباید داوطلب این کار بشود، و باید دانست که سبک فرهنگ نویسی امروز با گذشته فرق بسیار دارد، سابقاً فرهنگ نویسان وقتی با سامی پاره‌ای اشیاء و جانوران میرسیدند جلو آن می‌نوشتند «معروف است» و خود را از زحمت توضیح و بیان کردن معنی آن آسوده می‌کردند، اما امروز هر چیزی را باید درست تعریف کرد و خوب شرح داد تا خواننده کاملاً با ماهیت آن پی ببرد، انواع گیاهها، گلها، میوهها، جانوران، فلزات، آلات و ادوات گوناگون، اجزاء و قسمتهای مختلف ماشینها، و هزارها چیز دیگر، باید هر کدام را چنان تعریف کرد که ماهیت و شکل و هیئت آن در نظر خواننده مجسم شود، همچنین لغات و الفاظ و اصطلاحات علمی که از السنه اروپائی وارد زبان فارسی شده و حتی یکی از آنها در فرهنگهای قدیم ضبط نشده تمام آنها باید جمع و ضبط شود، و کسی که در این عصر میخواهد فرهنگ بنویسد باید بنام این لغات و اصطلاحات آشنا باشد و یکایک آنها را بزبان علمی شرح بدهد نه آنکه از هزارتا یکی را بیاورد و آنرا هم با چند کلمه مجمل و مبهم و عامیانه برگذار نماید.

خلاصه آنکه فرهنگ نویسی به آن سادگی و آسانی که بعضی‌ها تصور میکنند نیست و کاری بسیار دشوار و پرمسئولیت است، و اگر کسی مرتکب اشتباه شود. و لغاتی را غلط ضبط کند بفرهنگ کشور خود خیانت کرده چه آنکه ممکن است هزاران نفر آن اغلاط را باستناد کتاب لغت وی استعمال کنند و غلطهای فاحش در ادبیات فارسی راه یابد، و نیز باید گفت که تقلید از عمل دیگران و ربودن حاصل رنج سایرین کاری بسیار زشت و ناپسندیده است، و اینکه کسی فرهنگی تألیف کند از روی فرهنگی که دیگری نوشته است، و همان لغات و معانی را عیناً بدون دخل و تصرف، و بدون تحقیق و تتبع، نقل نماید اولاً بکنوع دزدی است ثانیاً ممکن است مؤلف سابق اشتباهاتی نموده و

لغات و اصطلاحاتی را غلط ضبط کرده باشد ، و کسی هم که نوشته‌های او را نقل میکند همان غلطها را تکرار نماید ، و این خیانتی است بفارسی زبانان ، و ضربه و لطمه‌ای است بزبان فارسی ، زیرا مردمی را که برای پیدا کردن املاء و اعراب و معنی صحیح لغت بکتاب او مراجعه میکنند بیشتر بغلط و اشتباه می‌اندازد .

نویسنده که چندین سال در علم لغت مطالعه و تتبع نموده و دو کتاب لغت نیز بنام فرهنگ نو و فرهنگ عمید تألیف کرده‌ام ضمن مطالعه فرهنگهای فارسی متوجه شدم اغلب آنها دارای غلطهای فاحشی هستند که بیشتر مردم غلطهای مزبور را باستناد آن فرهنگها بکار میبرند و ممکن است علاوه بر غلطهای مشهور و متداول غلطهای دیگری نیز بتدریج در زبان فارسی رایج گردد ، لذا در صدد برآدم غلطهای فاحش را از فرهنگ های مزبور استخراج کنم و در یکی از روزنامه‌ها بچاپ برسانم تا هر کس کتاب لغتی دارد غلطهای آنرا اصلاح کند و از بکار بردن واژه‌های غلط احتراز نماید ، پس از شروع بکار دیدم آنقدر غلط زیاد است که خود غلطهای فاحش برخی فرهنگها يك فرهنگ مفصل میشود ، ناچار بر آن شدم که این غلطها را در کتابی گردآورم که همه وقت در دسترس مراجعه کنندگان باشد و هر گاه در صحت و سقم لغتی مردد بودند باین کتاب مراجعه نمایند ، و اغلاط لغت نامه‌های خود را از روی این غلطنامه درست کنند .

و نیز برای آنکه کتاب خود را جهت مزید استفاده خوانندگان کامل تر و مفید تر بیابان رسانده باشم مطالب دیگر هم به آن افزودم و در نتیجه به سه بخش تقسیم گردید :

اول - غلطهای فرهنگهای فارسی

دوم - غلطهای مشهور و متداول

سوم - قاعده‌های کلی برای درست نوشتن و درست خواندن

در خاتمه این دو نکته را تذکر میدهد :

۱ - اغلاطی که در این کتاب درج گردیده تمام از فرهنگ آموزگار

استخراج شده و هریک از اغلاط که در کتاب لغت دیگر هم بنظر رسیده در ذیل همان لغت تذکر داده شده ، البته این اغلاط مربوط بتمام فرهنگها نیست و فعلاً بانتقاد غلطهای فرهنگ آموزگار و یکی دو فرهنگ دیگر اکتفا شده است و امید است در چاپهای بعدی این کتاب اغلاط سایر فرهنگها نیز درج شود .

۲ - چون اساس استخراج اغلاط ، فرهنگ آموزگار بوده و آقای آموزگار برای فرهنگ خود علامات اختصاری خاصی ترتیب داده اند که عیناً با غلطهای فرهنگ ایشان نقل گردیده لذا فهرست علامات مزبور نیز در ذیل این مقدمه درج شد تا خوانندگان محترم به مفهوم آن علامات پی ببرند و البته درستی و نادرستی این علامات را از شرحی که در تصحیح هر لغت نوشته شده استنباط خواهند نمود .

علامات اختصاری فرهنگ آموزگار

در فرهنگ آموزگار علاماتی برای اختصار بکار برده شده که ما آنها را اینجا

ضمن لغات و عبارات آن نقل کرده ایم ، علامات مزبور باین قرار است :

علامت اسم	(ا)	صفت عددی	(صع)
اسم الت	(ا١)	صفت فاعلی	(صف)
اسم زمان	(از)	صفت مفعولی	(صم)
اسم مصدر	(م١)	صفت نسبی	(صن)
اسم مکان	(ان)	صفت مبالغه	(صه)
علامت حرف	(ح)	ضمیر	(ض)
علامت جمع	(ج)	کلمه عامیانه	(عا)
علامت جمع جمع	(جج)	علامت قید	(ق)
صفت حقیقی	(صح)	علامت کنایه	(ك)
صفت تفضیلی	(صت)	علامت مصدر	(مس)
صفت شغلی	(مش)	مصدر جعلی	(مج)

خوانندگان محترم متوجه باشند

لغاتی که با حروف درشت «۱۰ سیاه» چاپ شده با شرحی که جلو آنها است عین آنست که در فرهنگ آموزگار درج گردیده و ما عیناً نقل کرده ایم و سطورى که پشت سر هر لغت و معنی بین دو پرانتز است شرحی است که نویسنده این کتاب در انتقاد و تصحیح لغت مزبور نوشته است .

اینک مقداری از غلطهای فرهنگ آموزگار :

آ

ابشار (۱) آبى که از بلندی پرت شود .
 (معنى صحيح و رسا نيست بايد نوشت
 سيل آب يا آب جوى که از جای بلند بياين
 فروريزد)
 آب شدن (مص) جسم آبکى و سفت که
 بر اثر گرمى آب شود
 (آب شدن بمعنى جسم نيست ، وانگهی
 اگر آبکى باشد سفت نيست و اگر سفت
 باشد آبکى نيست ، بايد نوشت و اشدين
 ياذوب شدن جسم جامد مانند يخ يافلز و
 غيره در اثر حرارت)
 آب لمبو بفتح لام (صحك) ميوه آب
 دار دارم کردن و آب آنرا بسا دهان
 مکيدن
 (آب لمبو صفت است مصدر نيست ،
 و آن ميوه باچيز ديگرى است که در اثر
 کوبيدگى و فشار وغيره نرم و لهيد و آبکى
 شده باشد)
 آبمال (محش) نگهبان آب ، آب بار
 (آبمال بمعنى آبيار استعمال نميشود ،
 آبمال پارچه و جامه ايرا ميگويند که در
 آب خالص بشويند بدون استعمال صابون)
 آبفوس (۱) يك نوع چوب بسيار
 سفت و خوشبو و سياه رنگ است که از
 هندوستان آورند
 (آبفوس درختى است که درهندو
 جبه ميرويد ، چوب آن داراى لکه هاى
 سياه است و در پيرى بکلى سياه ميشود)

آبونه (۱) پول اشتراك روزنامه
 و مجله و كتاب

(آبونه کلمه فرانسوى و بمعنى
 مشترك روزنامه يا مجله است نه پول
 اشتراك ، وجه اشتراك را آبونمان
 ميگويند)

آجودان (محش) آژودان ، يارويزه .
 آماده بخدمت

(آجودان در زبان فرانسه كسى است
 که درجه استوارى داشته باشد و افسرى
 که در خدمت افسر بالاتر از خود مأمور
 اجراء دستور هاى وى باشد)

آژير (۱) آگهى خطر ، خبردار
 (آژير بمعنى زيرك و هوشيار است ،

بمعنى توانا و كوشا و آماده هم گفته شده ،
 اسم هم نيست صفت است)

آسمانك بسكون نون (۱) سقف اطاق
 (آسمانك باين معنى و رده نشده ،

آسمانه « بفتح نون » بمعنى سقف اطاق و
 ايوان است ، و نيز بمعنى ارتفاع معينى
 است که براى ابر بسا بخار آب تعيين
 ميشود)

آش بختن (مص) غذا بختن
 (آش بختن بمعنى غذا بختن نيست ،

اگر كسى پلويآ آبگوشت بپزد نيمى گويند
 آش بخت)

آشوب (۱) فغان ، شور ، دروغ بردازى
 (آشوب بمعنى دروغ بردازى نيست .

فتنه و غوغا و انقلاب است)

آغا (۱) اول نام زنان براى بزرگى
 و آخر نام آنها براى كوچكى آورند

که جزء اعظم آنها کربن باشد)
آوخ (بضم واو) (ح) آه و افسوس
 (آوخ بفتح واو است له بضم)
اهن بکسرها (ا) ماده معدنی است
 بسیار سفت و بادوام که با آن ابزارها
 سازند

(آهن بفتح ها است نه بکسر، تعریفی
 هم که برای آن نوشته شده ناقص است
 زیرا شامل طلا و نقره و مس و قیره نیز
 میشود، تعریف آهن این است :

یکی از اجسام مفرده، فلزی است
 خاکستری رنگ متمایل برنگ آبی، از
 کداختن کلوخه های مخصوصی که از
 معدن استخراج میشود بدست می آید،
 برای ساختن ابزارها و ماشینها بکار میرود
 در ۱۶۰۰ درجه حرارت ذوب میشود، بر اثر
 سیال الکتریسته حالت مغناطیسی پیدا میکند
 در هوای مرطوب زنگ میزند)

اهن ربا (صح) فلزی که آهن و باید
 و بخود بچسباند

(آهن ربا جسمی است که آهن را
 بخود جذب میکند، نوع طبیعی آن معدنی
 و نوع مصنوعیش قطعه فولادی است که
 آنرا با آهن ربای طبیعی یا الکتریسته
 دارای خاصیت مغناطیسی کرده باشند)
ایش بکسر یا (ا) زمین را شخم زدن
 و نگاه داشتن برای سال بعد، زمین را برای
 کشت آینده آماده کردن

(آیش اسم نیست اسم مصدر است و
 معنی آن آمدن یا آمدن بهنگام معین است
 و بمعنی بارور شدن و میوه دادن برخی درختان

(آغا کلمه احترام است که بیشتر
 بانام زنان و خواجیه سرایان ذکر میشود،
 معنی آن در اول و آخر اسم فرق نمیکند)
اقتیمون (ا) دارویی است رومی
 و سودمند

(افتیمون « بفتح همزه » گیاهی است
 سرخ رنگ، شاخه های آن بسایر گیاهها
 و اشبانی که نزدیک آن باشد میبچد،
 بر کهایش ریز و تخمهای آن ریز تر از
 خردل و برنگ سرخ مایل بزردی)

افدر بفتح دال (صح) هو و برادر پدر
 (افدر « بفتح همزه و دال » بمعنی
 برادرزاده و خواهرزاده نیز گفته شده)

اقا (؛) عنوان مردان است و اول
 اسم نشانه بزرگی و آخر اسم نشانه کوچکی
 است

(آفا کلمه ترکی و بمعنی بزرگ و
 سرور و صاحب است و معنی آن در اول و
 آخر اسم فرق نمیکند)

آلود (صغ) آرایش بار

(آرایش بار یعنی چه ؛ آلود مخفف
 آلوده است و در آخر برخی کلمات دو
 می آید مثل اشك آلود، خسواب آلود،
 گرد آلود و غیره)

آلی (صن) آنچه به آلت و افزار
 نیازمند باشد

(آلی جسمی است که صاحب آلات
 متعدده باشد از قبیل نباتات و حیوانات،
 غیر آلی جسمی است که صاحب آلات متعدده
 نباشد مانند مسایمت و اجسام معدنی،
 و در اصطلاح شیمی ترکیباتی را میگویند

از قبیل سیب و غیره است که یکسال در میان میوه میدهند ، و در اصطلاح کشاورزی خالی و بیکار گذاشتن زمین در سال بعد از برداشت محصول است تا دوباره استعداد پیدا کند)

ا

اٲمه بکسر همزه دوم و فتح میم (ج) امام

(اٲمه بفتح میم مشدد است)

اٲهت بضم هر دو و فتح ه (ا) آب و بهاء ، روشن ، شکوه و جلال . آب ورتنگ

(اٲهت بضم همزه و فتح بای مشددوها و معنی آن عظمت و کبر و نفوت است)

اتباع بفتح (ج) تابع . پیروان

(اتباع جمع تبع « بفتح تین » است ، جمع تابع تبعه و توابع و تبعاع است ، این اشتباه در فرهنگ فارسی آقای دکتر مکرری هم وارد شده است)

اجاغ بضم (ا) کوره ، تنور (ك) دودمان ، خانواده

(اجاق کلمه ترکی است و با قاف نوشته میشود و بمعنی جامی است که دیک میگذاردند برای بختن چیزی ، بمعنی مرشد و پیر هم گفته شده)

احزان (ج) حزین ، افسردگان ، غمزده ها ، دلتنگها

(احزان جمع حزن است ، جمع حزین حزناه است)

احشاء بفتح (ج) حشو ، آنچه در درون

است ، زیادتیی ، درونی

(احشاء جمع حشاو بمعنی اعضاء درونی شکم است ، جمع حشو معاشی است) اٲهم (صح) سیاه رنگ ، آب تندرو (اٲهم در عربی بمعنی سیاه است ، اسب سیاه را هم میگویند)

ارامل بفتح (ج) ارمل و ارمله (بضم میم) بیوه زنها ، بی چیزها ، بی کسان

(ارمل و ارمله بفتح میم است نه بضم) ارتش بفتح همزه (ا) لشکر ، سپاه

(ارتش اسم جمع و بمعنی قشون و مجموع لشکرها و سباهیان يك کشور است) اردنگ بضم (ا) لگد پشت سر

(اردنگ با کاف است نه کاف ، لگد پشت سر هم نیست لگد پشت سر را اسب و استر میاندازد ، اردنگ ضربتی است که با سر زانو به نشین کسی بزیند)

ارزن بفتح زا (ا) دانه ریز که بی چیزان خوردند

(دانه ریز که بی چیزان خوردند تعریف ارزن نمیشود ، ارزن یکی از غلات است بوتهٔ آن کوچک و دارای ساقه های نازک

و دانه های ریز ، بیشتر بطیور داده می شود ، گاهی از آرد آن نان میبزند)

ارزیابی (مص) قیمت کردن ، تعیین ارزش نمودن

(ارزیابی مصدر نیست ، مصدر کلمه ای است که در آخر آن تاوون یادالو نون باشد بشرطی که هر گاه نون را حذف کنند فعل ماضی باقی بماند مثل رفتن ، زدن و غیره)

ارذیز (۱) سرب ، فلزی که با آن گلوله و دیگر چیزها سازند

(ارذیز سرب نیست ، قلع یا قلعی است و آن فلزی است سخت تر از سرب و بیشتر برای سفید کردن ظرفهای مسی بکار میرود) ارژن بفتح ژ (۱) درختی جنگلی که چوب سفت و بادوامی دارد

(ارژن درخت بادام کوهی است که میوه اش تلخ است و از چوب آن عصا و چوبدستی درست میکنند ، و نام ناحیه ای است در نزدیک شیراز که آنرا دشت ارژن میگویند)

ارسی (۱) چوب سفت جنگلی (ارسی بضم همزه « سرو کوهی است که چوب آن بادوام است و برای سوختن بکار میرود)

ارسی (ان) اطاق مربع مستطیل که چند درب بطرف حیاط دارد

(ارسی اسم مکان است ، اطاق هم نیست ، درهای شیشه دار اطاق است که رو بحیاط باز میشود)

ارش بفتح همزه بسکون را (۱) تفاوت غبن معامله ، ارزش

(ارش در عربی بمعنی دیده ورشوه است و جمع آن اروش است ، و «بفتحین» در فارسی از آرنج تاسرانگشت رامیگویند ، در فرهنگ آفای دکتر مکرری نیز بسکون را لغت هربی و بمعنی از سرانگشت میانین تا آرنج ضبط شده ، و حال آنکه باین معنی فارسی و بفتحین است)
ارم بکسر همزه و فتح را (ک) جای خوش

آب و هوا ، فرح بخش

(ارم نام بهشت شداد است ، میگویند شداد که دهوی خدائی داشت باهی ساخت که بهیال خودش نظیر بهشتی بوده که انبیاء وصف کرده اند)

ارمن و ارمنستان (ان) جای ارمنیها

(جای ارمنی ها تعریف ارمنستان نیست ارمنستان فلاتی است در جنوب سلسله قفقاز که قسمتی از آن جزء قفقازیه و باقی آن جزو ایران و ترکیه است ، آن قسمت که جزء اتحاد جماهیر شوروی است یکی از جمهوریهای قفقازیه بشمار میرود و مرکز آن ایروان است)

اسپندان (۱) نوع گیاهی است ریز و تلخ که کوبیده آن باغذا خوردند

(اسپندان خردل است ، طعمش تلخ نیست تند است ، سائیده آنرا در آب یا سرکه خیر میکنند و باغذا برای تحریک اشتها میخورند)

استان بضم (صح) آستیم . آموزنده دستور دهنده

(آستیم بمعنی ورم و آماسی است که در زخم و جراحت پیدا میشود ، معنی استاد نیست)

استخوان (۱) قسمت سفت از تن حیوان یا انسان

(این تعریف صحیح نیست ، گوشت و عصب هم سفت است ، استخوان جسم سختی است که اسکلت بدن را تشکیل می دهد ، يك سوم آن از مواد آلی و دو سوم آن از املاح آهکی «فسفات دو کلسیم -

کربنات دو کلسیم» ترکیب شده است) (اسرکنین (۱) زهر . داروی کشنده . جوهر زهر دارو بسیار تلخ .

(اسرکنین نیست استرکنین است ، بمعنی زهر و داروی کشنده هم نیست ، الکلوئیدی است که از کچوله بدست می آید، جسمی است سفید رنگ، بی بو و تلخ، در طلب بکار می رود ، پنج سانتی گرم آن انسان را هلاک می کند .)

استطران (مص) در ضمن چیزی یا کاری قرار دادن .

(استطراد در لغت بمعنی گریختن از پیش دشمن است برای فریب دادن او ، و در اصطلاح بدیع آنستکه شاعر در ضمن مدح یا هجا یا غزل سرائی از مطلب خارج شود و بمشغول دیگر بپردازد سپس بموضوع اول برگردد .)

استمنا (مص) انزال منی را باعث شدن (استمنا، بمعنی جلق زدن و خارج ساختن منی بامالش دست است)

استوار نامه (۱) سند مأمورین سیاسی (هر سندی که مأمور سیاسی داشته

باشد استوار نامه نیست ، استوار نامه اعتبار نامه و حکم انتصاب سفیر یا وزیر مختار است که از دولت خود میگیرد و در پایتخت کشوری که مأمور اقامت در آنجا است بر رئیس مملکت تقدیم مینماید)

استوانه (۱) جسم مخروطی شکل (استوانه جسم مخروطی شکل نیست ، مخروطی جسمی را میگویند که بشکل کله قند باشد، استوانه جسمی است که

مانند ستون باشد)

اسکنه (۱) پیوندی است که مغز چوب را در مغز ساقه درخت جای دهند

(مغز چوب را در مغز ساقه درخت جا نمیدهند ، اسکنه یک نوع پیوند است، ساقه درخت جوان را با ارتفاع بیست سانتی متر از روی زمین قطع میکنند بعد آنرا شکاف میدهند و ته شاخه پیوند را میان شکاف میکنند و میبندند)

اسمر بفتح (صح) گندم کون ، رنگ سرخ خیلی روشن

(اسمر سرخ خیلی روشن نیست رنگ بین سیاهی و سفیدی است)

اشتات (ج) شتیت و شتی . بر اکندهها (اشتات جمع شت و شتات است ، شتی جمع شتیت است)

اطراء بکسر (مص) خوش آمدن ، تازه کردن

(اطراء بمعنی افراط و زیاده روی و مبالغه در مدح و ستایش کسی است)

اعادی بفتح (جج) اعداء . (ج) عدو (اعادی جمع الجمع عدو و جمع اعداء، است)

اعراب بفتح (ج) عرب (اعراب مفردش اعراب است، جمع عرب اعراب و عرب است، در فرهنگ آقای دکتر مکرری نیز این اشتباه وارد شده است)

اعراس (ج) عروس، اروسها

(اعراس جمع عرس «بکسر» است، جمع عروس و عروسه عرس «بضتین»

و عراس است ؛ اروسها نیز در معنی اعراس غلط است)

(اکالیپتوس از درختان بومی استرالیا و بلندترین درختان عالم است؛ برکهایش دارای یکنوع چربی و اسانس است که میکروبا را میکشد؛ این اسانس مطهر در همه اجزاء آن بمقدار زیاد موجود است، در صد جزء برک نیم خشک آن ۶ جزء اسانس وجود دارد؛ برک آن در طب استعمال میشود)

اکسیژن بضم بکسر ژ (ا) بخاری است بسیار سبک؛ یک جزء از دو جزء آب (اکسیژن عنصر شیمیایی و بخاری است) بر رنگ، بی بو، بی طعم، و یکی از اجزاء هوا است که تقریباً یک پنجم آنرا تشکیل میدهد و سبب احتراق و اشتعال میباشد و از ترکیب آن با هیدروژن آب حاصل میشود؛ در صنعت و طب مورد استفاده است)

اکلیل بکسر (ا) تاج، اورنگ (اورنگ بمعنی تخت پادشاهی است) معنی اکلیل نیست)

الکل بضم کاف (ا) ماده بسیار لطیف است که بیشتر از میوه و دانه‌ها بدست آورند و در درمانها و صنعتها بکار برند.

(الکل مایعی است فرار، دارای طعم تند و سوزان و در تمام نوشابه‌های خری: شراب و عرق و غیره موجود است و از تقطیر شراب انگور یا کشمش گرفته میشود از تقطیر چوبهم بدست می‌آید)

الم بکسر الف و فتح لام (ا) در درنج (الم بفتح همزه و لام است نه

اعلام بفتح (ج) علم (بفتح) نشانه‌ها (اعلام جمع علم «بفتحین» بمعنی رایت و بزرگ قوم است)

اعور بفتح (صح) یک چشمی (اعور «بفتح همزه و واو» آدم یک چشم، و نسام یکی از روده‌های انسان است)

اقران بفتح (ج) قرین هم‌کنان، همانندان

(اقران جمع قرن «بکسر» است؛ جمع قرین قرناء است)

اقران (ج) قرن دورها، قرنها (جمع قرن قرون است؛ دورها نیز غلط است دورها باید نوشته شود)

اقتاعات بکسر (ج) اقطاع، املاک تیولی

(اقتاعات جمع اقطاعه «بکسر» است بمعنی قطعه ملک یا زمینی که در قدیم از طرف پادشاه بکسی واگذار میشد که از درآمد آن زندگانی کند؛ و ملکی که درآمد آن برای هزینه قسمتی از سپاه اختصاص داده میشد)

اقتنوم بضم (ا) اصل و باهت چیزی، کتاب یهود و نصاری

(اقتنوم بمعنی اصل و شخص است و جمع آن اقاتیم است و اقاتیم در اصطلاح مسیحیان عبارت است از: اب، ابن، روح، القدس)

اکالیپ توس بضم (ا) درختی است گرمسیری؛ همیشه سبز؛ راست قد

بکسر)

النك بضم الف و بفتح لام (صح) دویدن
اسب بطوریکه چهار نعل آن نمایان
است ؛ دویدن بطور متوسط

(النك باکاف نیست باکاف است ،
صفت و مصدر هم نیست ؛ النك کلمه ترکی
و بمعنی سبزه زار و چراگاه است نه بمعنی
« دویدن اسب بطوریکه چهار نعل آن
نمایان است » !!)

الوار (۱) تخته های چوب بریده که برای
تخته بندی و ساختن چیزهای چوبی بکار
برند (الوار تخته بزرگی است که از تنه
درخت بریده باشند ، تخته های کوچک را
الوار نمیگویند)

امائل بفتح همزه بکسر نا (جج) امثال
(ج) مثل ؛ مانند های بسیار

(امثال جمع امثل است ، جمع مثل امثال
است)

امراض مسری (ك) بیماریها که بدیگران
سرایت کند

(امراض مسری غلط است بایند
گفت امراض ساریه ؛ بیماریهای
واگیر)

امساله (از) امسال مانند ؛ این سالها
(امسال مانند غلط است ، جمع هم نیست
که این سالها گفته شود)

امضاء (مس) نام خودنوشتن ؛ پذیرفتن
(امضاء بمعنی گذراندن و روان کردن

است نه نام خودنوشتن)

امعان بکسر (مس) روان داشتن ؛
انداختن

(امعان بمعنی دقت و دور اندیشی و
غور کردن است)

انار بفتح (ا) میوه ای است پائیزی که ترش
و شیرین است

(این تعریف صحیح نیست زیرا بمعنی
به وسیله و غیره نیز از آن استنباط میشود ؛
انار میوه ای است درشت و پر آب ، پوستش
ضخیم و سرخ رنگ و زمخت ، در اندرون
آن دانه های ریز سرخ رنگ وجود دارد
که خورده میشود و هر دانه آن هسته ای
دارد ، از آب آن رب درست میکنند ،
درخت آن کوچک و دارای برگهای ریز و
کلهای قرمز رنگ است ، در جاهایی که
زمستان سخت نباشد بشمار میرسد)

انامل (ج) انمل (بضم میم)
(انامل جمع انمله است نه انمل)

اندر اندازه (ا) طول و عرض ؛ مساحت
(چنین لغتی استعمال نشده است)

اندروا (صح) بی چیز ؛ گدا
(اندروا بمعنی سرگشته و حیران
و سرنگون و آویخته است نه بی چیز
و گدا)

انفزه بفتح (ا) دوخت انگدان ؛ صمغ درخت
(انفزه غلط و انفوزه صحیح است ؛

درخت انگدان هم نیست ، یکی از صمغهای
سقزی است که از گیاهی بنام انجدان سیاه
بدست می آید ، در طب برای رفع تشنج
و عوارض هیستری و قولنج و برخی امراض
ریوی بکار میرود)

انكساف بکسر (ا) منکسف همدن ماه ؛
ماه گرفتن ؛ زمین میان ماه و آفتاب واقع شدن

راهنا !

(اگر فرشته موکل بر باد هم میگفتید
بد نبود و شاید مناسبتر بود!)

باد رنگ بویه (ا) گیاهی است که درمان
بیماری کنند!

(کدام بیماری؟! و کدامیک از هزارها
گیاه دارویی؟! باد رنگ بویه یا باد رنگ بویه
گیاهی است بیابانی و خوشبو شبیه ریحان
اما بو ته اش بزرگتر و درشت تر گلهای
سفید یا بنفش کم رنگ دارد؛ ریشه اش
مثل نعنای هر سال سبز میشود، آنرا مانند
سبزی میخورند، در طب نیز بکار میرود،
برای تقویت قلب و معده و کبد و غیره نافع
است)

باد نجان (ا) بادنگان . میوه ای که با
آن خوراکیها درست کنند و ترشی
اندازند؟!)

(چه میوه ای است که با آن خوراکیها
درست کنند و بعد آن خوراکیها را ترشی
اندازند؟)

بادیه پیما (صش) کسیکه شراب در پیاله
کند؛ ساقی

(شراب در پیاله کردن شغل و پیشه
نیست که علامت صفت شغلی برای آن
گذاشته اید ، اصلا بادیه پیما باین معنی
استعمال نمیشود ، بادیه پیما شرابخوار است)
بادیه (ا) ظرف دهان بهن بزرگتر از کاسه
که از مس سازند

لابد تشت یا تنار است؟!)

(بادیه همان کاسه مسی است. اگر دهان
بهن و بزرگتر شد تشت و تنار میشود)

(انکساف بیشتر بمعنی گرفتن خورشید
استعمال میشود ، گرفتن ماه را خسوف
میگویند)

انگبان بفتح (ا) درخت جنگلی است
(چه جور درختی است؟!)

انگور (ا) میوه تابستانی خوشه دار که
اقسام تر و خشک دارد!
(خرما نباشد؟!)

انگیختن (ا) گماشتن؛ بر قرار کردن
(انگیختن مصدر است نه اسم؛ وانگهی
چرا گماشتن؟!)

اوروت (ا) عورت (کردن)
(به چه زبانی؟!)

اولو بضم همزه و لام (ا) صاحب ، دارا
(اولو جمع است یعنی صاحبان)
ایل بکسر (ا) گروه سیار؛ کوچ نشین
(ایل کلمه ترکی و بمعنی قبیله و طایفه
است)

ب

باحورا (ا) آغاز کم شدن گرما در
تابستان

(باحورا، شدت گرما در تابستان
است)

بادام (ا) میوه ای چرب و ساینده که
خشک و تر آن خورند!

(اگر قدری بیشتر نشالی میدادید شاید
معنی حل میشد، باین تعریف معلوم نشد که
بادام چه جور میوه ای است!)
بادبان (صش) ناخدا؛ کشتی ران،

افتادن !

(این را فهمیدیم که این جمله مصدر است ، اما معنی اتفاق افتادن را در اینجا نفهمیدیم !)

بافه (۱) دسته علف و سبزه و گیاه
(به چه زبان؟!)

باقیه (صح) آنچه باقی باشد

(باقیه مؤنث باقی و بمعنی پایدار و بازمانده است)

بتونه (۱) درز و سوراخ آهن و لوله

را با ماده چربی گرفتن

(جلولت علامت اسم گذاشته و معنی

مصدری برای آن آورده اند ، به علاوه بتونه

باین معنی استعمال نشده ، صحیح آن بطا نه

و بمعنی آستر است)

بث بفتح (مص) بیان کردن ، نمایان ساختن ،

شرح دادن

(بث «بفتح با و تشدید تا» بمعنی

پراکنده ساختن چیزی ، منتشر کردن خبر ،

و برانگیختن غبار است)

بشر بضم (۱) دانه روی بدن ، آبله

(بشر بفتح است نه بضم)

بختله (صح) اخته ، کوسفند خایه کشیده

(بختله کوسفند نر از دو ساله تا چهار

ساله است نه خایه کشیده)

بختی (۱) (ك) مسرکوب ، اسب راه وار

(بختی «بضم با» شترقوی هیل را

میگویند)

بخور بضم هردو (مص) بخار دادن ، بوی

خوش پراکندن

(بخور «بفتح با» ماده صغنی است که

بار (ان) بسیار ، فراوان

(بار اسم مکان نیست پساونداست و در

آخر برخی کلمات درمی آید و دلالت بر

کثرت میکند مثل رودبار ، جویبار و غیره)

باران آمدن (مص) باران آغازشدن

(بعد از آغازشدن را چه میگویند؟!)

بارانی (۱۱) چتر یا روپوش لباسی که از

باران جلوگیری میکند !

(چتر را بارانی نمیگویند ، بارانی

لباسی است که هنگام آمدن باران می

پوشند ، اسم آلت هم نیست)

باربد (۱) نام نوازنده ای است از مردم

فارس

(که عمرنوح کرده و هنوز در قید حیات

است !!)

باربستن (ك) از دنیا رفتن ، مردن

(اگر کاراژدارها و شاگرد شوفرها

بفهمند دیگر بار کسی را روی سقف

ماشین نمییندند)

بازپرس (صح) پرسشهای ویژه و اجماع به بزه

که از متهم میکنند !

(بازپرس کارمند دادگستری یا شهر بانی

است که از متهم سؤالات میکند ، مستنطق)

بازرگان بکسرزا (۱) تاجر

(چرا بکسرزا؟! برخی بضم میخوانند

اما غلط است ، صحیح آن بفتح است مخفف

بازارگان)

باسک بفتح سین (۱) دهان دره ، خمیازه

(باسک بضم سین است نه بفتح)

باطل شدن وضو یا نماز (مص) برخلاف

شرایط وضو و نماز عمل کردن و یا اتفاق

براز بفتح (ك) فضای خالی ، مدفوع آدمی ، قضاء حاجت

(براز بمعنی غایط و سرکین بکسر است نه بفتح، در فرهنگ آقای دکتر مکرری نیز به اشتباه بفتح با ضبط شده است)

برائی بضم (ا) خوراک ماست و اسفناج (بودانی اسفناج بخته است ، غالباً

آنها پس از بختن در روغن تف میدهند) برت (۱۱) چنگ ، آلت نواختن است

(بربط «باطلا صحیح است نه باتا» آلت نواختن هم درست نیست ، بربط همان

هود است که یکی از آلات موسیقی و شبیه تار است)

برگستوان بکسر کاف (۱) جامه جنک (برگستوان بضم کاف است نه بکسر،

و آن روپوش وزره مخصوصی بوده که در قدیم هنگام جنک میپوشیده‌اند یا روی اسب میانداخته‌اند)

برنج بکسر هردو (۱) دانه سفیدی که برشته و بخته آن خوردند

(ابن تریف شامل بسیاری از دانه‌ها میشود ؛ باید گفت برنج دانه‌ای است از

نوع غلات شبیه گندم که پس از گندم خوراک اکثر مردم و از غذاهای اصلی انسان است،

طول بوته آن بیک متر و نیم میرسد ، در جاهای مرطوب و گرم زراعت میشود ؛ در

چین و هندوستان و افریقا و آمریکا و برخی قسمتهای اروپا شمر میرسد ؛ در ایران

در سواحل بحر خزر و فارس و اصفهان زراعت میشود)

برنج (۱) فلز زرد رنگ که با آن ابزارها

وقتی آنها در آتش بریزند بسوی خوش بدهد ، بغيره و بخورات جمع است)

بخیه بفتح یا (۱) دوختن ، سوزن زدن (جلولفت علامت اسم گذاشته و معنی

مصدری آورده‌اند ، بغیه بمعنی سوزن زدن نیست بمعنی كسوك و آجیده است ،

بغیه زدن : یعنی دوختن)

بد بضم (۱) چاره ، لازم ، دارا ، صاحب (بد «بضم با و تشدید دال» در عربی

بمعنی گزیر و چاره و گزیر گاه است نه دارا و صاحب)

بداء (۱) تجدید ، تغییر ، عوض (بداء «بفتح» در عربی بمعنی ظاهر شدن است نه تجدید و عوض)

بداء و هوا ص (ك) بیماری زا ، ناسالم ناپسند

(بداء و هوا جایی را میگویند که آب و هوایش خوب نباشد، بمعنی بیماری‌زا و ناپسند نیست)

بداهت بکسر (معن) بدیهی بودن، آشکار بودن

(بداهت بفتح یا و بمعنی اول چیزی ، و ناگاه آمدن چیزی ، و بی اندیشه سخن گفتن است)

بدبدك (۱) مرغی است کاکل بسر که این صدارا دهد

(بدبدك كرك را میگویند ، بلد رچین هم نامیده میشود ، کاکل بسر هم نیست کچل

است ، بیشتر کر کهاروی سرشان پرندارد، در فرهنگ آقای دکتر مکرری نیز به اشتباه

بضم هردو با و بمعنی هدهده ضبط شده است)

«بفتحین» بمعنی ملول و افسرده است)

بشن بفتح (ا) قد قامت ریخت

(بشن بفتحین است نه بفتح)

بصارت بکسر (مص) بینا بودن

(بصارت بفتح و بمعنی دیدن و دانستن

است. بصیرت بمعنی بینائی است، در فرهنگ

آقای دکتر مکرری نیز با اشتباه بکسر با ضبط

شده است)

بطانت (مص) آستر کردن

(بطانه بکسر) بمعنی آستر است

نه آستر کردن!

بطیئی (صح) کند، عقب افتاده، دیر شده

(بطیئی غلط بطی، صحیح است)

بطیئی انتقال (صح) (ك) کند ذهن

(بطی، الا انتقال است نه بطیئی انقال)

بغ بفتح (ا) یزدان، خدا

(بغ بیشتر بمعنی بت گفته شده)

بکارت بکسر (مص) بکر بودن

(بکارت بفتح است نه بکسر)

بلاغت بکسر (مص) سخن رسا داشتن

(بلاغت بفتح است نه بکسر، و معنی

آن فصیح بودن است)

بلال (ا) آنچه بریان کنند مانند ذرت

(بلال آذربویه و ذرت است)

بلبان بفتح هردو (ا) سازی که بالبزنند

(بلبان نیست بالابان است و بمعنی

طبل و دهل است نه سازی که بالبزنند)

بلسان بفتح هردو (ا) بادرنگبویه گیاهی

است سودمند

(بلسان بادرنگبویه نیست، درختی

است که در مصر میروید و از آن روغن

سازند و با دیگر فلزها آمیخته کنند

(برنج یا برنز آلیاژی است مرکب

از دو سوم مس و یک سوم روی، برای ساختن

ساورو کفۀ ترازو و غیره بکار میروند)

برهوت بفتح هردو (ان) جای خیلی

گرم. جای نادیده

(برهوت نام وادی و نام چاهی بسیار

حقیق است در حضرموت که میگویند ارواح

خبیثه در آن مسکن دارند)

بریئی (صح) بی گناه. بی زار

(بریئی غلط است بریه صحیح است)

بریده کاسنی و شیر (ك) آب آنها که پس

از جوشاندن و بریدن داروی سودمند است!

(هم لغت و هم معنی غلط است)

بریه بکسر و بفتح با. مردم آفریده بیابان.

دشت

(بریه بفتح با و کسر را و تشدید با

بمعنی خلق و جمع آن برای است. بمعنی

صحرا از ماده دیگر و تشدید را و با است

و جمع آن براری است)

بز بضم با (ا) کوسفند مودار ماده و نر!

(بز حیوانی است از نوع کوسفند

دارای شاخ و ریش دراز و دم کوتاه)

بزرک تغم گیاهی است لعاب دار که روی

زخمها نهند

(روی کدام زخمها نهند؟! بزرک بفتح

با و را «تغم کتان است روغن آنرا

میگیرند)

بشم بفتح با و بسکون شین (صح) ناگوار.

افسرده. ملول

(بشم بسکون شین بمعنی شبنم و

میگیرند ، گلهای سفید خوشه مانند دارد و چوب آن خوشبو و سنگین و سرخ رنگ است)

بلغار (بضم) يك نوع پوستی که مانع رطوبت است ، بارچه موم زده

(بلغار یکنوع چرم خوشبوی رنگین و موجود است)

بلوط بفتح (ا) میوه جنگلی

(هر میوه جنگلی را بلوط نمیگویند،

بلوط بفتح باو تشدید لام درختی است

بزرگ دارای برکهای شکافدار و ساقه های

ضخیم و چوب محکم ، میوه آن شبیه گردو،

مغز آنرا میخورند و از چوب آن مازو

میگیرند)

بلیت بضم و فتح لام (صح) بلید

(به چه زبان!)

بم (صح) صدای آهسته ، آهنک نرم

(بم صدای پرودرشت است تقیض زیر

که صدای باریک و نازک است)

بن بست بضم (صح) ته بسته ، درنرو

(ته بسته و درنرو معنی بن بست نیست،

بن بست کوچه ایرا میگویند که آخرش

راه بجایی نداشته باشد ، و نیز کنایه از کار

دشواری است که راه حل نداشته باشد)

بنک بضم با و فتح نون (ا) انبار . کلاهی

کلی و انبوه

(بنک بتنهایی باین معنی استعمال نمی

شود)

بنه بفتح هردو (ا) میوه درخت جنگلی

(میوه درخت جنگلی را بنه نمیگویند،

بنه یکنوع درخت از درختهای جنگلی است)

بودا (ا) پشواوی هندیان

(پشواوی هندیان را بودا نمیگویند ،

بودا مؤسس مذهب بودایی است و آن

مذهبی است که از مذهب برهمنی گرفته

شده ، ریاست این مذهب بادونفر است که

آنها را لاما میگویند ، بالاتر از آن دو

نفر دالایی لاما است . که در شهر لپاسا

پایتخت تبت اقامت دارد ، پیروانش قریب

۴۰۰ میلیون نفر در چین و برمه و سیام و تبت

و ژاپن و هندو غیره)

بوره و **بوراق** (ا) ماده معدنی است که

زرگران بکار برند

(بوره یا بورات دوسودیا BORAX

عبارت است از ترکیب اسید بوریک و سود

که در طب و صنعت بکار میرود و بطور

طبیعی در برخی دریاچه های ایران پیدا

میشود)

بو قلمون بفتح قاف و لام (ا) مرغ بزرگی

است که برهای رنگارنگ دارد

(بسیاری از مرغها برهای رنگارنگ

دارند ، این تعریف بو قلمون نیست ،

بو قلمون مرغی است از نوع ساکیان ،

بزرگتر از مرغ خانگی ، بیشتر بر رنگ

سیاه است ، گردنش بدون پروداری آویز

های نرم ، نر آن دارای دم پهن ، اصلا از

آمریکای جنوبی است)

بوم بضم (ا) مرغ کور ، بوف . کوف

(بوم یا جغد یکی از پرندگان شکاری

است ، کور نیست چشمهای درشت دارد ،

بالای چشمهایش دو دسته پر شبیه گوش

کر به قرار دارد ، بیشتر درویرانه هالانه

درفصل بهار و تابستان آنجا مینهند) **بهجت بکسر** با بفتح جیم (مص) شادی، خرمی

(بهجت بفتح با است نه بکسر)

بهله بفتح با (ا) دستکش مشت بازی (بهله دستکش چرمی بوده که در قدیم شکارچیان بدست میکردند برای نگاه داشتن باز در روی دست)

بهیم بفتح هردو (صح) (ك) گرفته، تنگدل (بهم بفتح تین استعمال نشده)

بهیمه (ا) چهاربایان اهلی (بهیمه حیوان چهارپا است، جمع آن بهائم است)

بیج (صح) ناپاك . حرامزده

(به چه زبان؟)

ب

پده بضم (ا) مرغی است دریائی که پرهای کرانهها دارد

(پده «بضم» مخفف بوده و بمعنی چوب یوسیده است، و «بفتح تین» درخت بی بر رامیگویند)

پرتغال (ا) میوه زمستانی، ترش و شیرین بسیار گوادا و تن پرور

(میوه زمستانی و تن پرور یعنی چه؟) آیا این تعریف پرتغال است؟ پرتغال یکی از مرکبات و شبیه نارنج است، میوه ای است ماکول و خوش طعم، مقدار زیادی ویتامین دارد، برای مبتلایان باسکربوت، سنگ مثانه، تشنجات زوده، و بیماری

میکندارد، شبها برای شکار بیرون می آید و پرندگان کوچک را شکار میکند)

بومادران (ا) گیاهی است تند و تیز که گل کبود دارد و داروی سودمندی است

(بومادران گیاهی است دارای ساقه های بلند سفید رنگ، بلندی آن یک متر میرسد، بر کهایش بشکل قلم تراشیده که رویش سبزو زیر آن برزدار است، گلهایش خوشبو و تلخ مزه، برک و گل وریشه آن در طب استعمال میشود)

بونه (ا) درخت کوچک، بته (لفت و معنی هردو غلط است، چنین

لغتی در فارسی و عربی نیست)

به بکسر با (ا) میوه زرد رنگ و خوشبو که خام و پخته آن خوردند

(خام و پخته آن خوردند تعریف به نمی شود، به میوه ای است زرد و برزدار، درخت آن شبیه درخت سیب، در پاییز

میرسد، دارای بوی مطبوع و طعم مخصوص و گوادا است، عصیر آن در طب بکار

میرود و از آن شربت هم درست میکنند، تخم آن معروف به بهدانه و دارای ماده

لغابی است)

بهار بند (ان) جای بستن چهاربایان در فصل بهار. بیرون تویله که کم کم هوا گرم

میشود (بیرون تویله که کم کم هوا گرم

میشود جمله ای نارسا و غلط است، تویله هم باطلا است نه باتا، بهار بند ساختمانی

شبیه ایوان است که در یک سمت آن کنار دیوار جای چند آخور دارد و چهاربایان را

بومی مردم افغانستان و یکی از شمیر زبان فارسی است و با الفبای فارسی نوشته میشود)

پشك بکسر (۱) سرکین شتر

(پشك بشکل است اهم از بشکل

گوسفند و بز و آهو و الاغ و غیره، بمعنی قرعه هم هست)

پشه بفتح هردو (۱) حشره موزیکه انواع بسیار دارد

(موزیکه سرهم غلط است، انواع

بسیار دارد هم تعریف پشه نیست، پشه حشره ای است ریز و بالدار که بدن انسان را نیش

میزند و یک قسم آن که معروف به پشه مالاریا است در جاهای مرطوب تولید می

شود و باعث سرایت بیماری مالاریا میگردد)

پلاس بکسر (۱) فرش و جامه کهنه

(پلاس بمعنی فرش و جامه کهنه نیست، یکنوع فرش است که پرز ندارد و با دست

بافته میشود و آنرا گلیم هم میگویند)

پلك بکسر و سکون لام (۱) گوشتهای زیر (گوشتهای زیر که تعریف پلك نمیشود،

گوشتهای زیرچی؟! پلك پوست بالا و پایین چشم است که مژهها روی آن قرار داد)

پله بفتح هردو (صح) سوراخ لاش انگل (پله باین معنی استعمال نمیشود، به

معنی فله و آغوز گفته شده)

پنبه (۱) نخبهای سفید و بسیار نازک و کوتاه که از غوزه بوته پنبه جدا کنند

(پنبه نخ نیست، پس از رسیدن نخ میشود)

پنیر (۱) نان خورش کوارامی که از شیر

قند نافع است، شربت آن مفرح و خنک کننده است)

پروین (۱) ستاره تریا. یکی از منازل ماه که باهم برابر میشوند!

(یکی از منازل ماه که باهم برابر میشوند یعنی چه؟! پروین نام هفت ستاره

کوچک است که در یکجا جمع شده و بشکل یک ستاره دیده میشود بر مری تریا میگویند

و آنرا بگردن بند تشبیه کرده عقد تریا هم میگویند)

پستان بکسر (۱) دو عضو بدن انسان و حیوان که روی سینه است

(وقتی کلمه حیوان را اضافه کردید نباید عدد دوتا قید کنید و نباید بگوئید

جای آن روی سینه است زیرا اغلب حیوانات ماده بیش از دو پستان دارند و پستانهای

آنها زیر شکمشان است نه روی سینه)

پسته بکسر (۱) میوه ای که مغز آن چرب و شیرین است و خام و بوداده آن خورند

(این تعریف درست نیست، صرف نظر از غلطی که در عبارت هست، شامل بادام و

فندق و گردو و بلوط و غیره نیز میشود، پسته را تعریف کنید)

پشتك (ان) روی سقف اطاق. انبار بالای سقف

(پشتك یکی از حرکات ورزشی است و عبارت است از معلق زدن در آب یا روی

زمین، وارو هم میگویند)

پشتو بفتح (۱) زبانی که در افغانستان بمد از فارسی رایج است

(پشتو بضم است نه بفتح، و آن زبان

درست کنند

(سرشیر و کره و ماست نیز نانخورش هائی هستند که از شیر درست میکنند ، پنیر نانخورشی است که از شیر گاو یا گوسفند درست میکنند باین طریق که شیر را کمی گرم میکنند بعد پنیر مایه بآن میزنند و در آفتاب میگذارند تا ببندد سپس در کيسه میریزند و يك چیز سنگینی روی آن میگذارند تا آبش برود و سفت بشود)

پنیر مایه (۱) مایه پنیر که از خود پنیر است (پنیر مایه از خود پنیر نیست ، آنرا از شکمبه بزغاله یا داروهای دیگر درست میکنند ، بزغاله نوزاد را که هنوز علف نخورده میکشند و شکمبه اش را بیرون می آورند و مقداری شیر در آن میریزند و آویزان میکنند تا خشک شود ، سپس مقداری از آنرا در کيسه کوچکی نگاه میدارند و هنگام لزوم در ظرف شیر فرومی برند و شیری را که بخود جذب میکند فشار میدهند که در ظرف شیر بریزد و مخلوط شود آن شیر تبدیل به پنیر میگردد)

پو بضم (۱) قلعه درخت انگور

(پو و پوی و پویه رفتار تند با رفتار متوسط است ، بمعنی قلعه درخت انگور استعمال نمیشود)

پپوزش (۱) هذر . بخشش . بخشودگی (پوزش بمعنی فروتنی کردن و هذر خواستن است نه بخشش و بخشودگی)

پپشتاب (۱) تپانچه ، سلاح گرم (پشتاب غلط است صحیح آن پششو یا پشتاواست و آن مأخوذ از کلمه Pistole

فرانسه است ، هر سلاح گرمی را هم پششو نمیگویند ، پششو حربه آتشی دستی دهن پر بوده که حالا دیگر متداول نیست)

پیل (۱) فیل (۱) حیوان تنومند که در هند و افریقا زیست میکند

(در هند و افریقا زیست میکند تعریف فیل نیست ، بسیاری حیوانات تنومند در هند و افریقا پیدا میشوند ، فیل بزرگترین حیوانات بری است ، بینی درازی دارد موسوم بخرطوم که بآن اشیاء مختلفه را میگیرد ، دودندان بزرگم از دهانش خارج شده که قیمتی و موسوم به عاج میباشد . فیلهای اهلی برای بار کشی و برخی کارهای دیگر بکار میروند)

پیمانه (۱) وزن معین که با ظرف می پیمایند

(پیمانه ظرفی است برای سنجیدن وزن چیزی ، بمعنی ساغر و پیاله هم گفته میشود)

ت

تاج (۱) اورنگ

(اورنگ تخت پادشاهی است و معنی تاج نیست ، تاج بمعنی افسر است)

تخم‌دان (۱) دانه یا قلعه درخت را نشا کردن

(برای تخمدان که اسم است معنی مصدری نباید آورد ، تخمدان زمینی را میگویند که در آن تخم درختان را بکارند

(تمرکز غلط است ، این کلمه در فارسی ساخته شده ، رکز در عربی بمعنی بزمین فرو کردن سر نیزه و غیره و دفن کردن و با برجانه گذاشتن است ، و مرکز اسم مکان از این فعل و بمعنی نقطه وسط دایره و محل اقامت شخص یا والی و حاکم است و مرکز را بیابان تامل نمیتوان برد ، در فرهنگ آقای دکتر مکرری نیز این اشتباه وارد شده است)

تصاح بکسر تا (ا) نهنگ ، نهنگ ماهی که در رود نیل و دریاها زندگی میکند

(تصاح بمعنی نهنگ و نهنگ ماهی نیست ، تصاح حیوانی است قوی هیکل از طبقه خزندگان شبیه سوسمار ، طول بدنش بدو متر میرسد ، فکین او دارای دندانهای زیاد ، دست و پایش کوتاه و برده دار ، در آب شنا میکند ، تنه های خود را در شنها و کناره های دریا میگذارد تصاح افریقائی خیلی بزرگ و خطرناک است و بانسان حمله میکند و پوست بدنش بقدری کلفت است که گلوله به آن اثر نمیکند ، در فرهنگ آقای دکتر مکرری نیز با اشتباه بمعنی نهنگ نوشته شده)

تودره (ا) مرغی است که گوشت لذیذ دارد

(تودره همان هو بره است و آن پرندهای است وحشی ، حلال گوشت ، بزرگتر از مرغ خانگی و دارای گردن دراز ، بعر بی جباری میگویند و در بلاهت بساو مثل میزنند « ابله من العباری »

که پس از سبز شدن بجای دیگر انتقال بدهند ، و نیز عضو بدن حیوانات پستاندار که نطفه در آن منعقد میشود)

تراشه (ا) شکاف . برش تیکه بریده (تراشه ریزه های چوب است که هنگام تراشیدن آن بزمین میریزد)

ترب بضم هر دو (ا) سبزی ته داری که ته و برگ آن خوردنی است

(ترب ریشه گیاهی است شبیه چغندر ، پوستش سفید ، طعمش تند و تیز ، جزء سبزیهای خوردن)

تربص بفتح هر دو بضم با (من) خود داری کردن صبر کردن

(تربص « بفتحین و ضم بای مشدد » بمعنی درنگ کردن و چشمداشت و انتظار است)

ترک بفتح (ا) پشت سوار ، دوپشته (ترک پشت سر سوار را میگویند در روی اسب و دوچرخه و غیره ، نه پشت سوار و دوپشته ، بمعنی کلاه خود هم گفته شده ، و « بفتحین » بمعنی چاک و شکاف است

ترنجبین بفتح هر دو (ا) ترنجبین شیره شگری شیره گلپای شیرین

(ترنجبین شیره گلپای شیرین نیست ، دارویی است شبیه خرده نبات و از شبنمی که بر روی خارهای معروف به خار شتر مینشیند منعقد میگردد ، در طلب پکار میروند)

تمرکز بفتح هر دو بضم کاف (من) مرکزیت دادن ، تابع مرکز شدن

جامعه مؤنث جامع است ، بمعنی توده مردم هم گفته میشود . و نیز بمعنی غل است که بدست و کردن زندانیان میندند (جبر بفتح جیم (صح) تلافی کردن

(اگر مصدر است چرا جلو آن علامت صفت گذارده شده ؟! بمعنی تلافی کردن هم نیست . جبر یعنی استخوان شکسته را بستن ، و فقیر را توانگر ساختن ، و کسی را بزور بکاری وا داشتن . و نام طریقه ایهم هست که پیروان آنرا جبریه مینامند بمعنیه آنان تمام اعمال انسان باراده خداوند است و بنده هیچ اختیاری از خود ندارد ، ضد اختیار و تقویض)

جذر بفتح (ا) ساق درخت و گیاه
(جذر بمعنی اصل و بیخ و ریشه است)

جزیره بفتح (ان) آبی که از اطراف آنرا خاک احاطه کرده باشد

(آبی که اطراف آنرا خاک احاطه کرده باشد حوض و استخر و دریا است ، جزیره قطعه زمینی است میان دریا که از هر طرف آب آن را احاطه کرده باشد)

جسامت بکسر (مص) تن و توش داشتن

(جسامت بفتح است نه بکسر ، در فرهنگ آقای د کتر مگری نیز باشتباه بکسر جیم نوشته شده است)

جمع بضم (ا) بوغ که برگردن کاو کاری نهند

(جمع نیست جغ و جوغ است و آن

توسن دهانه که بر سر و دهان چار پایان زند

(توسن اسب شوخ و سرکش را میگویند)

ث

ثبات بضم نا (ام) ثبات قدمی . ایستادگی

(ثبات بفتح است نه بضم)
ثغر بکسر (ا) دندان . سرحد
(ثغر بفتح است نه بکسر)

ثقات بکسر (مص) سنگین کردن
(ثقات بفتح است نه بکسر)

ثقب بضم (مص) سوراخ کردن
(ثقب بفتح است نه بضم)

ثوابت بکسر با (ج) ثابت
(ثوابت جمع ثابته است)

ثیبه بفتح نا بکسر یا با تشدید (صح) دختر نا دوشیزه

(ثیب بفتح نا و کسریای مشدد > بمعنی زن شوهر مرده یا زنی است که از شوهرش طلاق گرفته باشد، مردی را هم که زن گرفته باشد ثیب میگویند، استعمال این کلمه در مؤنث و مذکر یکسان است > درجل ثیب > امرأة ثیب >

ج

جامعه (صف) (مؤنث) جهت جمع مناسبت

(معنی جهت جمع مناسبت را نهمیدیم،

(جنابت بفتح است نه بکسر)

جناس (مص) هم جنس بودن (در بدیع)
دو کلمه که از جنس هم باشند و در سخن
هابکار برند

(جناس « بکسر » یعنی همجنس
بودن و همجنسی ، و در اصطلاح بدیع
آنستکه شاعر دو کلمه در شعر بیاورد که
در تلفظ شبیه هم یا همجنس بوده اما دو
معنی مختلف داشته باشند ، مثل این-
شعر مسعود سعد :

چون نای بینوایم ازین نای بینوا

شادی ندیده هیچکس از نای بینوا
نای اول آلت موسیقی و نای دوم
نام حصاری است که مسعود سعد سالها در
آن زندانی بوده است)

جنون بکسر (ام) دیوانگی . اندیشه
های خام

(جنون بضم است نه بکسر)

جوگی (ا) خست . دون هتی

(جوگی « باکاف » درویش و
مرتاض هندواست)

جهان بضم (ا) دنیا . عالم . کیتی

(جهان بفتح است نه بضم)

جیوه (ا) مایعی است بسیار سنگین که
در آزمایش سردی و گرمی هوا و دیگر
چیزها بکار برند !

(جیوه یکی از فلزات است ، در
حرارت متعارفی مایع میشود ، در ۴۰
درجه زیر صفر منجمد میگردد ، در ساختن
بارومتر و ترمومتر و جیوه دادن آئینه
بکار میرود ، سیما و زینق هم نامیده
میشود)

جویی است که هنگام شخم کردن زمین
روی گردن گاو میکند (رند)

جقه بکسر (ا) نشان پادشاهی که زیب
پیکر کنند

(جقه یا جینه بمعنی تاج یا چیزی
مانند تاج است که بکلاه و جلو سر
میزنند)

جگر (ا) تیکه گوشت سیاه یا سفید که
در درون جانوران است !

(جگر یا کبد یکی از اعضاء درون
بدن انسان و برخی حیوانات است ، رنگش
سرخ تیره ، و در بدن انسان در پهلو راست
زیر حجاب حاجز قرار دارد و صفرا از آن
مترشح میشود)

جلوه بکسر جیم (ا) شکوه ، رونق
(جلوه « بفتح جیم » بمعنی ظاهر-
ساختن و نمایش دادن و « بکسر » بمعنی
رو نمایی و هدیه ای است که داماد در وقت
زفاف بروس میدهد)

جمان بکسر (ا) جسم بی روان
(جماد بفتح است نه بکسر ، و بمعنی
هر چیز بی جان و بی حرکت است از قبیل
سنگ و چوب و فلز و غیره)

چن بکسر آفریده ای است از آتش که
شیطان هم از همان جنس است و دیده
نیشود

(جن و جنه « بکسر جیم و تشدید
نون » موجود غیر مرئی است بین الس و
ارواح . واحد آن : جن و مؤنث آن
جنیه است)

جنابت بکسر (مص) ناپاک بودن . جنب
بودن

براز چیزی

(چتور یا چتوار کلمه روسی و یک
چهارم گیروانکه است نه پاکت بر از
چیزی)

چرس (۱) تخم بنگ که در فلپان و سیگار
آشامند!

(درغلیان و سیگار چیزی نمی آشامند
دود میکنند ، چرس ماده سقزی مهدری
است که باتوتون یا تنباکو در سرچیق
یا غلیان میریزند و تندخین میکنند)

چغندر بضم هردو (۱) سبزی است که ته
آن بزرگ شود و قرمز رنگ است و بخته
آن را ابو کوبند و شیرۀ آن شیرین باشد
و بر کهای آنرا بخته و خوردند !
کی بخته کرد و خورد ؟!

(چغندر گیاهی است دارای برگهای
بهن و درشت ، بیخ آن ستبر و گلوله مانند
یا مخروطی شکل ، و بر سه قسم است :
چغندر رسمی - چغندر فرنگی - چغندر قند .

چغندر رسمی درشت و شیرین است بخته
آنرا میخورند ، چغندر فرنگی پوست و
منزق قرمز رنگ است و شیرین نیست در
پختن برخی خوراکیها بکار میرود ، چغندر
قند مخروطی شکل و منزق سفید است و
بطور متوسط از ۱۴ تا ۱۸ درصد دارای
ماده قندی میباشد و در قند سازی بکار
میرود)

چکمه (۱) کفش چرمی که پاشنه آن
تازانو باشد

(پاشنه اش خیر ، ساقه اش)

چ

چاپ (۱) باسه . وارو زدن . دغسل .
کول

(چاپ فن نقش کردن نوشته ها و
تصاویر است در روی کاغذ بوسیله حروف
سربی و کلبشه و ماشینهای مخصوص این
کار ، نه بمعنی وارو زدن و دغل و کول
در معنی چاپچی نیز کلمات کول زدن
و کلاه بردار را آورده اند آنهم غلط است ،
چاپچی بمعنی چاپ کننده و کارگر چاپخانه
است و کارگران چاپخانه ها از جمله
خدمتگزاران فرهنگ و در همه جا و نزد
همه کس عزیز و محترم اند و کلمه چاپ و
چاپچی جز معنی حقیقی خودش نباید بمعنی
دیگر استعمال بشود)

چاج (۱) چابلوسی . تملق

(چاج نام قدیم شهر تاشکند یا کاشغر
بوده که در آنجا کمان خوب میساخته اند
و کمان چاجی منسوب به آن است)

چارمیخ (صبح) از اطراف میخ
کوبیدن

(چارمیخ یا چهارمیخ عبارت از
چهارمیخ است که روی زمین یا روی دیوار
بشکل مربع یا مربع مستطیل بکوبند و
چهار گوشه چیزی از قبیل فرش و پارچه
و پوست و غیره را بکشند و به آن بینند ،
و نیز بکنوع شکنجه است که چهار دست
و پای کسی را بچهارمیخ ببندند و شکنجه اش
کنند)

چتور بفتح واو (۱) بسته چیزی . پاکت

ح

حجامت بفتح (مص) خون گرفتن از بدن
بوسیله خراش دادن پوست

(حجامت بکسر است نه بفتح، و معنی آن بادکش کردن و خون گرفتن از بدن است با شاخ، در فرهنگ آقای دکتر مگری نیز اشتها با بفتح حا نوشته شده است)

حلزون بفتح هردو (۱) جانوری است خزنده صدف دار که در آن صدف می خردا (حلزون جانور کوچکی است که بدنش در یک صدف ماریچی قرار دارد و در آب شیرین یا زیر زمین زندگی میکند)

حماقت بکسر (مص) کودنی . ابلهی
(حماقت بفتح است نه بکسر)

حنا بفتح (۱) برک درختی است بسیار سبز

(حناء بکسر حا و تشدید نون است و برک درخت هم نیست ، گیاهی است دارای گلهای سفید شکل خوشه، برکهای آنرا نرم میسایند و برای خضاب کردن بکار میبرند)

حوالی (ج) حول
(حوالی جمع حول نیست ، گرداگرد و پیرامون چیزی است)

حواله (۱۱) دستمال
(حوله باهای هوز است نه های حطی ، در فرهنگ آقای دکتر مگری نیز باشتباه باحای حطی نوشته شده)

خ

خارا و خاره (صح) سخت . سفت
(خارا صفت نیست اسم است ، یکنوع سنگ سخت و یکنوع پارچه ابریشمی موج دار است)

خاگ (۱) گل خشک
(گل خشک را کلوخ میگویند نه خاک، خاک آن چیزی است که طبقه ظاهری کره زمین را تشکیل داده گیاهها و درختان را میرویانند ، بمعنی زمین و کشور هم گفته میشود)

خامه (۱) شیر خام
(خامه شیر خام نیست سرشیر است ، ابریشم نتابیده را هم خامه میگویند، بمعنی قلم نیز گفته میشود)

خانوار (۱) شماره نفوس يك محل
(خانوار و خانه وار مجموع کسانی را میگویند که در یک خانه زندگی میکنند، يك خانوار حد وسط شامل پنج نفر است)
خجالت بکسر (مص) شرمنده شدن ، کم رو بودن

(خجالت مصدر نیست و در عربی استعمال نشده ، در فارسی بمعنی شرم و حیا و شرمندگی گفته میشود)

خرگوش (۱) حیوانی است وحشی تند خواب و تیز راه !

(خرگوش حیوانی است کوچک و علفخوار ، دارای گوشهای دراز و لبهای شکافدار ، دستپایش کوتاهتر از پا، خیلی چالاک و دونده ، در سربالایی بسرعت

خطمی بفتح (۱) گیاهی است که بر کهای
 بهن و گلکهای رنگارنگ دارد
 (خطمی بکسر است نه بفتح ، گیاهی
 است دارای ساقه های ضخیم و بلند و بر کهای
 درشت و گلکهای شیبوری ، گل وریشه آن
 در طب بکار میرود)
خایط (ج) خطیته
 (جمع خطیته خایط یا و خطیثات است
 نه خایط)
خلسه بفتح (مص) ربودن ، از خود بی خود
 شدن
 (خلسه بضم ، و بمعنی ربودگی و
 فرصت مناسب است)
خلعت بفتح (م) جامه افتخاری که کسی
 برای دیگری فرستد
 (خلعت بکسر است نه بفتح)
خلل بکسر خا و فتح لام . فساد . خرابی
 در کار
 (خلل بفتحین است نه بکسر)
خمار بفتح و تشدید . بسیار شرابخوار
 (خمار شراب فروش است)
خمود بفتح (مص) خاموش شدن
 (خمود بضمین است نه بفتح)
خنب و خمب و غنب بضم (ان) آب
 که از زمین جوشد !
 (از این لفظ و معنی چیزی مفهوم
 نشد !)
خه بکسر (ا) کلمه آفرین ، زه ، به به
 (خه بفتح است نه بکسر)
خاب آلوده (ک) در حال خواب
 (خاب نیست خواب است . کنایه
 هم نیست صفت است ، خواب آلوده کسی

میدود)
خرما بضم (۱) میوه است گرم سیری که
 بسیار گوارا و مفید است
 (میوه است گرم سیری تعریف خرما
 نیست ، خرما را تعریف کنید ، لا اقل
 بگوئید میوه ای است شیرین ، دارای پوست
 نازک و دانه سخت که بشکل گوشه از
 درخت آویزان میشود ، درخت آن راست
 و بلند و در جاهای گرم سیر بشمر میرسد)
خروس (۱) پرندۀ خانگی که بانگ
 گوید و تاج قشنگی دارد !
 (بانگ گوید تعریف خروس نیست ،
 خروس مرغ خانگی نراست)
خز بفتح (۱) پارچه از پوست حیوان
 (خز پارچه از پوست حیوان نیست ،
 جانوری است مانند سوسر ، سیاهرنگ ،
 پوست او را آستر لباس میکنند)
خسارت بکسر (مص) زیان داشتن
 (خسارت بفتح است نه بکسر)
خساست بکسر (مع) رذالت ، دنالت
 (خساست بفتح است نه بکسر)
خستو (صح) اقرار ، اعتراف
 (خستو بمعنی اقرار و اعتراف نیست
 بمعنی مقرومعترف است ، کسیکه اقرار و
 اعتراف بامری بکند)
خضارت بفتح (مص) سبز بودن
 (خضارت بضم است نه بفتح)
خط بفتح (۱) رشته های کشیده شده
 (خط « بفتح خا و تشدید طا » بمعنی
 راه راست و دراز و فاصله میان دو نقطه
 و اثر قلم در روی کاغذ یا چیز دیگر
 است)

اشك خونین هم هست)
خوی بضم خایصدای واو (ا) عرق
 آب بدن
 (خوی بفتح خا و بروزن می است)
خیلتاش (صح) امیر آخور

(خیلتاش میر آخور نیست ، سپاهیان
 یا سوادانی که از يك خیل و طایفه باشند
 هر کدام نسبت بدیگری خیلتاش است یعنی
 همخیل ، همقطار)

د

دابه با تشدید. جان دار . اسب جنبانده

(دابه اسب جنبانده نیست ، دابه
 هر حیوانی است که روی زمین راه برود
 بیشتر بچهار پایان باری و سواری اطلاق
 میشود ، جمع آن دواب است)

دخ بضم (صح) خوب . نیکو . زیبا
 (دخ « بضم » در عربی بمعنی دود ،
 و در فارسی « بضم » يك قسم نسی را
 میگویند که از آن حصیر میبافند ، دوح
 و لوخ هم گفته شده ، و « بفتح » بمعنی
 سره و خلاصه چیزی ، و فوج ، و صف نیز
 گفته اند)

در بکسر (طُف) درنده ، پاره کننده
 (در بفتح است نه بکسر ، تنهام
 استعمال نمیشود در آخر برخی کلمات
 درمی آید مثل برده در ، صفدر)

دراعه بضم و تشدید (ا) کلام خود
 (دراعه کلام خود نیست جبه است
 و بیشتر نجبه مشایخ و زهاد را میگویند ،
 و در فارسی به تعغیف را تلفظ میشود)

را میگویند که خوابش می آید یا کسیکه
 تازه از خواب بیدار شده و هنوز اثر خواب
 در وی نمایان است)
خواجه تاش (صح) خواجه صاحب ، خواجه
 بزرگ

(خواجه تاش بمعنی خواجه صاحب
 و خواجه بزرگ نیست ، دو نفر که در خدمت
 يك خواجه باشند هر کدام نسبت بدیگری
 خواجه تاش است یعنی همخواجه ،
 همقطار)

خورچین (ا) جوالی است از پشم یا پنبه
 بافته که در آن چیزها کنند و سفر برند ،
 خورچه چین دار

(خورچین نیست خرجین است ، اصل
 آن خرج « بضم » و عربی است و آن جوال
 دوپله یا کیسه ای است که از وسط دو
 دهانه دارد و دو آن لباس یا خوراکی یا
 چیزهای دیگر میگذارند و بترك اسب
 میبندند ، و چون مثل دو کیسه سرهم است
 در فارسی بصورت تشبیه استعمال کرده
 خرجین گفته اند)

خونابه (ا) آب خون آلود . خون جگر .
 اشك چشم بیخوا

(خونابه در اصطلاح فیزیولوژی
 مایمی است که کلبولهای سرخ و سفید در
 آن شناورند و شش دم مقدار خون بدن
 انسان را تشکیل میدهد ، هر گاه مقداری
 خون را در ظرفی بریزند پس از مدت کمی
 کلبولهای آن در وی هم متراکم و لخته
 های قرمز رنگ تشکیل میگردد و مایمی
 هم از آن مجزی میشود که آنرا خونابه
 یا پلاسما میگویند ، و نیز خونابه کنایه از

درونه گشت چنار و زربره شد شنکرف
دری بضم (صن) ستاره بزرگ درخشان
مانند در

(دری «بضم دال و کسر دال» مشدود)
هر چیزی را میگویند که مانند در روشن و
درخشان باشد، ستاره درخشان را کوکب
دری میگویند

دریابان (ا) دریای بسیار بزرگ
(دریا بادن نیست دریابان است و دریا
بار بمعنی دریا و کنار دریا و شهری است
که در کنار دریا باشد)

دلال بکسر بی تشدید (ا) نسا و
غزه
(دلالت بفتح است نه بکسر)

دلالت بکسر (صن) دلیل بودن راه
داشتن

(دلالت بفتح است نه بکسر، و بمعنی
راهنمایی کردن است نه راه داشتن، بمعنی
برهان هم هست که جمع آن دلالات است و
«بکسر» حرفه دلالت واجرتی است که
برای دلالت تعیین میشود)

دلایل (ج) دلیل، دلایلها
(دلالت جمع دلالت است، جمع دلیل
ادله و ادلالت است)

دلتمک بفتح دال و میم (ا) جانوری است
خزنده زهر دار

(دلتمک بضم دال است نه بفتح، جانور
خزنده هم نیست يك قسم عنكبوت زهر دار
است)

دلو بفتح (ا) ظرف از پوست که
با آن آب خورند!

(دلو ظرف آبکشی دسته دار است،

درک بفتح هر دو (ک) جهنم، دوزخ
(درک نهایت کودی و فقر چیزی
است مثل ته دریا، ته دوزخ و غیره، و آنچه
بعد از چیزی پدید آید، وسند و مدرکی که
بعد از فروش ملک در دست دیگری پیدا
شود و بموجب آن ادعای مالکیت بکنند)

درکات (ج) درکه. درجات
(درکه ضد درجه است، درجه پایه و پله
رویبالا است، درکه بمعنی ته و نشیب و
طبقه و پله و بر سرازیری و نشیب است،
«الجنة درجات والنار درکات»

درمنه بکسر دال و فتح میم (ا) گیاهی
است تلخ و خوشبو که از آن داروها گیرند،
عیرین بیان

(درمنه «بکسر دال و فتح راونون»
غیر از عیرین بیان است شیرین بیان گیاهی
است که ریشه آن ماده قندی مخصوصی دارد،
درمنه گیاهی است بیابانی که بوته آن به صرف
سوختمیرسد، شیره آن تلخ و دارای ماده
سنتونین و چربی فرار و ماده سفزی است،
دم کرده آن به نسبت ده در هزار برای دفع
کرمهای روده بکار میرود)

دروا بفتح (ا) دارو، دوا
(دروا بمعنی آویخته و سر نگون و
سرگشته و سرگردان است)

درونه بفتح دال و و (ا) درنه، ریشه
گیاهی است سودمند، درمنه

(درونه «بفتح دال و ضم را» بمعنی
کمانی و خمیده است، بمعنی قوس قزح و
کمان حلاجی هم گفته شده، مثال از
کسانی:

بنفشه زار بپوشید روزگار بپرف

ظرفی که با آن آب از چاه میکشند، ونام
برج یازدهم از دوازده برج فلکی هم
هست، بفارسی دول میگویند)

دله بفتح هر دو (صح) بشینه . مو
آمیخته . درویش صفت

(دله حیوانی است با اندازه گربه ،
زرد رنگ ، زیر گردن و شکمش مایل
سفیدی ، گربه صحرایی هم نامیده میشود
بربری دلق میگویند و کنایه از آدم چلاس
و چشم چرانهم هست)

دماغ بفتح (ا) بینی
(دماغ بکسر است نه بفتح ، و در
عربی بمعنی مغز سر است ، در فارسی
بمعنی بینی هم میگویند

دناآت بکسر (ا) پستی ، ناکسی
(دناآت بفتح است نه بکسر ، در
فرهنگ آقای دکتر مکرری نیز با اشتباه بکسر
دال نوشته شده)

دنس بفتح نون (ا) چرکی ، ناپاکی ،
ریسناکی

(دنس بفتح نون) بمعنی چرک وریم
و جمع آن ادناس است و «بفتح دال و کسر
نون» بمعنی چرکین، ریمانک، و زشتخواست
(دوپا (صح) کرم ابریشم

(دوپا کرم ابریشم نیست قرمز دانه
است و آن کرم کوچک سرخ رنگی است که
روی برگ درختان بخصوص درخت بلوط
تولید میشود ، ابتدا با اندازه هوس است
هر چه بزرگتر شود پر رنگ تر میشود ،
این کرمها را جمع میکنند و در رنگری
برای رنگ کردن پشم و غیره بکار میبرند،
در طب قدیم نیز برای معالجه برخی امراض

(بکار میرفته)

دوخ بضم (صح) بی گیاه . خخک
(دوخ و دخ یک قسمی است که از آن
حصیر میبافند، مثال:

از بهر حصیر بارگاہت

از سدره وطوبی آمده دخ

دوده (ا) سیاهی که از دود گیرند

(دوده جسمی است نرم و سیاه رنگ

چرب که از دود نفت گرفته میشود ، از
سوزاندن برخی مواد صمغی و سفزی هم
بدست می آید، برای ساختن برخی رنگهای
نقاشی و مرکب بکار میرود)

دوستگامی (ا) ظرفی است که در آن
شربت کنند و بدوستان بیاشامند!!!

(دوستگامی ظرف بزرگ مسی بیایه
دار است که در آن آب یا شربت میریزند
و در مجالس عمومی و مهمانیها میگذارند
تا هر کس تشنه باشد بخورد ، دوزگومی
هم میگویند)

دوشیزه (صح) دست نخورده ، دختر
مهر شده!!

(نه دختر را مهر میکنند و نه هر
چیز دست نخورده را دوشیزه میگویند ،
دوشیزه دختر جوان شوهر نکرده
است)

دول بفتح هر دو. گردش ایام ، تسمه نعت
کیوه

(دول بفتح نون بمعنی گردش ایام در
فارسی استعمال نمیشود، و بمعنی تسمه هم
دوال است نه دول)

دوله و دولتی بضم دال (ا) کرد و خاک.
باد غبار آلود

آثار خدای مخصوص یارب النوع میدارند
رباط بضم (ای) خانه ، سرای ، پل بند
ستوران ، کاروان سرا ، مهمان خانه

(رباط بکسر است نه بضم ، وبمعنی
رشته یا چیز دیگری است که با آن دو چیز
را بهم بیندند و پیوند بدهند ، و نیز بمعنی
رشته ها و بیبهای است که استخوانهای
بدن را بهم پیوند میدهد که بقارسای زرد
پی میگویند ، بمعنی کاروانسرای بین راه و
خانقاه و جاهائی که برای فقرا و بینوایان
میسازند نیز گفته میشود)

رباعی بضم (سن) چهار فردی (در شعر) چهار
حرفی (در کلمه)

(رباعی بمعنی چهار تایی است ، و در
اصطلاح عروض : چهار مصراع شعر است
که مصراع اول و دوم و چهارم آن با قافیه و
بروزن لاجول و لا قوه الا بالله باشد ، اگر
باین وزن نباشد آن را دویتی میگویند)

رباعیات (ج) رباعیه (رباعیات خیام)

(جمع رباعیه رباعیات بفتح راو کسر
عین است و آن چهار دندان انسان است بین
دندانهای تنایا و انیاب)

ربان بضم (صش) ناخدا ، فرمانده کشتی
(در فارسی چنین لغتی وجود ندارد ،
اگر منظور کلمه عربی «ربان» است بضم
را و تشدید با است نه بضم را ، آنهم در
فارسی استعمال نمیشود)

ربانی بفتح (من) خدائی ، خداشناسی

(ربانی «بفتح را و تشدید با و یا»
منسوب بر ب است ، و مردها بدو عارف و
خداشناس را میگویند)

ربقه بکسر (ا) بند کردن یا باهای حیوانات

(دوله گردباد و توفان با کرد و خاک
است ، بمعنی زوزه سگ هم گفته میشود اما
هولق نیکویند)

دهانه (ا) پوز بندی که بدهان چهار
بایان زنند

(دهانه پوز بند نیست میله آهنی
وصل به افسار است که در دهان اسب
قرار میگیرد)

ذ

ذبح بکسر (من) سر بریدن ، کشتن

(ذبح «بفتح» بمعنی سر بریدن ، گلو
بریدن ، و «بکسر» بمعنی گلو بریده شده
و کشته شده است . در فرهنگ فارسی
آقای دکتر مکرری نیز با شباه بکسر ذال
بمعنی گلو بریدن نوشته شده)

ر

راسو (ا) موش بیابانی . چلیبسه

(راسو چلیبسه نیست موش خرما است
و آن جانوری است بزرگتر از موش
معمولی ، رنگش خاکستری سیر ، قدردی
متماثل بزردی ، مادرا میخورد و موش را
میکشد ، در نزد مصریهای قدیم مقدس بوده)

رب النوع (ا) خدای یونانی

(رب النوع خدای یونانی یا خدای
یونان تنها نبوده ، هر یک از ملل قدیمه از
قبیل مصریها ، فنیقیها ، بابلیها ، رومی
ها ، یونانیها و غیره خدایانی داشتند و هر
یک از هوامل و قوای طبیعت را اثری از

وليك آنكه خجل كردى كه استادى تورا گوید.
 كه با داود پيشبر رسيلی کن در این صحرا
 رشاققت بکسر (مص) خوش قامت بودن
 (رشاققت بفتح است نه بکسر)
 رشهیز بکسر (ا) کرم چوب خوار
 (رشمیز بفتح است بر وزن شبديز)
 رعایت بفتح (مص) چرانیدن . بائیدن
 (رعایت بکسر است نه بفتح)
 رفاقت بکسر (-) رفیق شدن . مدارائی
 (رفاقت بفتح است نه بکسر)
 رفاه بکسر (ام) خوشی . آسایش زندگی
 (رفاه بفتح را و بمعنی تن آسائی و
 آسودگی و خوش گذرانی است)
 رفعت بفتح را وعین (ا) بلندی جاه و مقام
 (رفعت بکسر است نه بفتح)
 رقابت بکسر (مص) نگاهبانی کردن
 (رقابت بفتح است نه بکسر، و در فارسی
 بمعنی چشمداشت و همچشی استعمال میشود)
 رکاکت بکسر (مص) سست و بی پایه
 (رکاکت بفتح را و بمعنی سستی و کم عقلی
 است)
 رمارم (ق) برابر ، جنگ و کریز
 (رمارم بفتح هر دو را بمعنی کله کله ،
 پی در پی و کسوناگون است ، عنصری
 میگوید :
 گویند که فرمانبرجم گشت جهان باک
 دیو و پری و خلق و ددو دام رمارم
 رهیم (صح) پوسیده استخوان
 (رهیم بفتح را بمعنی کهنه و پوسیده
 است)
 روار بضم (ا) پارچه دست باف یا دست
 چین که روی کیوه و ملکی دوزند.

(دبقه بمعنی رشته و حلقه طناب است
 و بفتح را نیز دوست است)
 ربوسه بفتح (ا) سرپوش ، چادر ، برده ،
 پوشه
 (ربوسه و ربوشه بضم را و با است
 نه بفتح) اصل آن روپوشه بوده و تعریف
 شده است)
 رچ بکسر (ا) آب انداختن ، زخم شدن ،
 له شدن
 (چنین لغتی باین معنی در فارسی استعمال
 نشده است)
 رحلت بفتح (ام) کوچ کردن ، جابجاشدن
 (رحلت بکسر است نه بفتح)
 رخام بفتح (ا) سنگ ستون . سنگ نرم
 سنگ مرمر
 (رخام بضم است نه بفتح)
 رده بفتح هر دو با تشدید (ا) چیزی گفتن
 که باعث ارتداد و کفر شود
 (رده بکسر را و تشدید دال است نه بفتح ،
 و معنی آن ارتداد و از دین برگشتگی
 است)
 رذالت بکسر (مص) فرومایه و ناکس بودن
 (رذالت بفتح است نه بکسر)
 رسیل (صح) فرستنده (ك) رساله
 (رسیل بمعنی مرسل و رساله ، واسبی
 است که بمسابقه فرستاده میشود و همراه
 اسب دیگر میدود ، و نیز بمعنی هم آواز
 و هم آهنگ ، و کسی است که با کس دیگر
 هم آواز باشد و به آهنگ او بفرواند ،
 سنائی میگوید :
 تورا بس ناخوش است آواز ایکن اندرین گنبد
 خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا

میشود ، این غده‌ها را درمی‌آورند و ریز ریز و خشک می‌کنند و درطب برای معالجهٔ امراض ربه و کبد و طحال و دفع اسهال بکار می‌برند ، بهترین نوع آن ریوند چینی است .
که درچین بدست می‌آید)

ز

زار (ان) (نشانهٔ جا) گلزار ، نی‌زار (زاراسم مکان نیست ، بساوند است و در آخر کلمه در می‌آید و معنی کثرت و انبوهی و جای فراوانی چیزی میدهد مثل بنفشه‌زار ، پنبه‌زار ، چمنزار ، ریگزار و غیره)

زاغ (۱) کلاغ سیاه
(زاغ غیر از کلاغ است ، کلاغ حرام گوشت است و زاغ حلال گوشت ، زاغ پرنده‌ای است شبیه کلاغ که تمام پرهايش سیاه است و در فصل زمستان پیدامیشود ، در تابستان بجاهای سردسیر میرود)
زرافه با تشدید (۱) جانوری است که دستهای بلند تر از پاها است و در جاهای گرم زندگی میکند

(زرافه «بفتح ز او فا ، تشدید ندارد» حیوانی است پستاندار و نشخوارکننده و بزرگ‌جثه با اندازهٔ شتر ، دارای گردن دراز و دستهای بلند و پاها کوتاه ، بلندی دستها و گردن او تا ۶ متر میرسد ، پوست بدنش خالهای سیاه و سفید دارد شبیه پوست پلنگ ، و دوشاخ کوتاه مانند شاخ گاو دارد ، باین جهت در فارسی او را شتر گاو پلنگ می‌گویند ، بیشتر در صحرای مرکزی

(روبهٔ کیوه را رو وار می‌گویند نه روار)

رواق بفتح (ان) ایوان جلواتاق ، جایی که سقف آن برستونها استوار باشد (رواق «بکسر ، یا ضم را است نه بفتح» و بمعنی پیش‌خانه و سقف پیش‌خانه و پرده و سایبان است)

روناس (۱) گل‌رنگ گیاهی که با آن چیزی را رنگ کنند

(روناس ریشهٔ گیاهی است برنگ سرخ که در رنگرزی بکار میرود ، روناس و روغناس هم گفته شده)

روی (۱) فلز از جنس آهن ورق
(روی فلزی است سفید رنگ ، کمی مایل بکبودی ، از ترکیب آن با مس برنز یا برنج بدست می‌آید ، با برخی فلزات دیگر هم ترکیب میشود ، برای ساختن ظروف بکار میرود)

ریچار (۱) خوراکی که از ماست سازند (ریچار یا ریجال بمعنی مربا ، و مربا یا خوراکی است که از چند چیز درست کنند ، بمعنی سخنان بی‌هوده و درهم و نامربوط نیز گفته میشود)

ریش گاو (ك) احمق - ابله . مسخره (ریش گاو با کاف است نه با گاف ، و کسی را می‌گویند که از کوتاهی فکر و عقل هنگام پاسخ دادن یا تصمیم گرفتن ریش خود را می‌بخاراند و عقلش بجائی نمیرسد)

ریوند بفتح واو (۱) گیاهی است که خوردن آن مستهکم و کبجی و اسهال آورد (ریوند ریشهٔ ریواس است که در اطراف آن غده‌هایی بشکل شلغم تولید

افریقا پیدا میشود)

زردوار (۱) دارویی است که برای علاج زهر بکار برند

(زردوار نیست، زدوار است، و آن ریشه گیاهی است که در هند و جزایر ملوک میر وید و در طبمانند داروهای محرک و ضد تشنج بکار میرود، جدوار هم میگویند) زرزوره (۱) جانوری است از جنس عنکبوت، مگس گیره

(زرزوره نیست زرزور است، زرزور «بضم هـ و ذوا» کلمه عربی و جمع آن زراذیر است، و آن برنده ای است سیاه رنگ به اندازه سار که خالهای سفید دارد در فارسی ساری نامیده میشود، دو برهان قاطع نیز با شتاب جانوری از جنس عنکبوت نوشته شده)

زرنک بفتح ز و نون (۱) درختی است که چوب سفت و آتش بادوام دارد

(زرنک با کاف و بفتح ز او را است نه بفتح ز و نون، و آن از درختان کوهی است که چوبش سخت و آتشش بادوام است.) مثال:

چنان بگریم اگر یار داد من ندهد

که خارم خون شود اندر شخ و زرنک ز کال زرنیخ (۱۱) دارویی است که از معدن و از ادرا آدمی گیرند و با آن مواد سوزنده درست کنند!

(زرنیخ یکی از اجسام معدنی است که غالباً مرکب با گوگرد است و برنگهای سرخ و زرد و سفید میباشد، زرنیخ سرخ و زرد در نقاشی بکار میرود، اگر آنرا با آب و آهک مخلوط کنند و بپند بمانند موهای

بدن را زایل میکنند، درد باغی هم استعمال میشود، ارسنیک هم زرنیخ سفید است که ترکیبات آن از سموم مهلکه و به سم الفار یا مرک موش معروف است)

زشت یاد (صح) آنکه کسی را در بنهانی زشت گوید یا خودش را بزشتی یاد کنند.

(زشت یساد. بمعنی غیبت است یعنی بد گوئی پشت سر کسی. رودکی میگوید: بتو باز گردد غم عاشقی

نگارا مکن اینهمه زشت یاد زعفران بکسرفا (۱) گلی است قرمز رنگ که خشک آن سایند و در غذا و خوردنیها ریزند و زرد رنگ و خوش مزه و خوشبو است (زعفران بفتح فـا است نه بکسرفا،

گیاهی است دارای گلهای زرد-خوشبو شبیه گل لاله عباسی، و زعفران معروف عبارت از تارهایی است که میان گلهای مزبور قرار دارد، گلهای زعفران را در موقع خود می چینند بعد تارهای آنها را جدا میکنند و برای فروش آماده میسازند)

زغنگ بسکون نون (۱) آروغ. بادشکم که از دهان بیرون آید

(زغنگ «بفتح حـ تین» و بمعنی فواق و سسکه است)

زفیر (۱) نفس که فرورود. دم که وارد ریه شود

(زفیر خارج شدن هوا از ریه، یسا خارج کردن نفس است، بفارسی بسازدم میگویند)

زقوم بضم قاف و تشعید (۱) درخت دوزخی خوراک ناگوار و تلخ

(زقوم بفتح ز و تشدید قاف است نه

بضم ، و آن گیاهی است بیابانی دارای کلهپائی شبیه گل یاسمن ، هر غذائی را هم که تلخ و سستی و کشنده باشد زقوم میگویند (زلزله بکسر (۱) زمین لرزه ، بوم هن (زلزله بفتح هردو ز ا است نه بکسر)

زلیبیا (۱) شیرینی است که باروغن نباتی و ماست و شکر سازند و اغلب در شب نشینی ها خوردند

(زلیبیا نیست زلوبیا) بفتح ز و ا و ضم لام است ، و چون آنرا هنگام درست کردن بشکل زالو از قیف میریزند باین اسم نامیده شده ، بمعربى زلابیه میگویند . در برهان قاطع نیز با اشتباه زلیبیا «بکسر ز و لام» و بمعنی حلوائی مشهور نوشته شده)

زنجبیل (۱) میوه تند مزه و گرم طبیعت یک نوع شربت هندی که با آن مربا سازند و بسیار نافع است !

(زنجبیل نه میوه است و نه شربت ، گیاهی است دارای برگهای دراز شبیه برگ کئی ، در هندوستان و برخی نقاط ایران میروید، گل و میوه ندارد . از ریشه های آن شاخه هایی بشکل نی منشعب میشود و در بیخ آنها غده هایی تولید میگردد که همان زنجبیل معروف است)

زند (۱) کتاب زردشت که احکام و قواعد زندگانی دارد ، سنگ آتش زنه

(زند سنگ آتش زنه نیست چوب آتش زنه است ، دو تکه چوب که رویهم قرار دهند و یکدیگر بسایند تا آتش تولید شود ، در فارسی چوب بالائی زند و چوب زیری پازند نامیده میشود ، در عربی چوب بالارا زند و چوب زیری را زنده و هردو را زندان

میگویند ، و نیز زند و پازند نام کتاب زردشت هم هست)

زندیق بفتح (صح) زندیک ، آدم بی دین . خداشناس

(زندیق بکسر است نه بفتح ، و کسی را میگویند که باطناً کافر باشد و تظاهر به ایمان کند ، زنادقه و زنادیق جمع آن است) زنفیت بفتح یا با تشدید (مج) کدبانوگری خانه داری . شوهر داری بطور پسندیده

(زندیت غلط است «یت» فقط در آخر برخی کلمات عربی افزوده میشود ، کلمات فارسی را نمیتوان باین شکل در آورد) زوفا (۱) دارویی است سودمند که در معالجات بکار برند

(زوفا گیاهی است دارای کلههای زرد بی تقم ، تلخ مزه ، برگش شبیه برگ کتخنا ، بوته اش روی زمین میخوابد ، جوشانده آن در طب برای معالجه امراض ریوی بکار میرود، در عربی هم زوفا میگویند)

زونج بفتح هردو (صح) کوژپشت، قوزی (زونج «بفتح ز و وا» بمعنی تکه های روده گاویا کوسفند آکنده از بیه و گوشت خشک شده است ، شمس فخری میگوید :

بحالیست خصمش که نزدیک او چولحم طبور است اکنون زونج

زو هیدن (مص) چکه کردن سقف از باران (زو هیدن باین معنی استعمال نشده، زهیدن «بکسر» بمعنی تراویدن و زایدن گفته شده) زهروی بضم (من) بیبماری کوفت (سفلیس) (زهروی غلط است)

زیتون (۱) میوه ای که بوغن خوردنی از

آن گیرند

(زیتون درختی است بلند، دارای برکهای سبز آبدار و میوه سبز تیره رنگ که خام آن خورده میشود و از آن روغن هم میکیرند)

زیرفون (۱) درخت همیشه سبز که برک آن داروی سینه است (تیول)

(زیرفون درختی است شبیه درخت سنجد، گل میدهد اما میوه ندارد. گل آن در طب بکار میرود، بر بی زیرفون میکوبند)

ژ

ژك (۱) چرك خشك . پوسه زخم

ژك «بفتح» سخن زیراب را میکوبند مصدر آن ژکیدن است)

س

سابقه (ك) پیش بودن سبقت داشتن

(سابقه مؤنث سابق و بمعنی پیشین و پیشینه است، جمع آن سابقات و سوابق است)

ساج (۱) يك نوع آهنی که با آن تابه نان پزی سازند

(ساج یکنوع آهن نیست، تابه یا تاوه است، و آن تکه چدن یا آهن بهن و نازکی است که روی آتش میگذازند و بالای آن نان میپزند، و نام درختی هم هست شبیه درخت چنار که برکهای بهن و میوه ای شیه پسته دارد و در هندوستان میروید و بهندی آن را سال یا ساگون میکوبند، فردوسی

میکوبد :

نشسته سپهدار بر تخت عاج

نهاده بر آن عاج کرسی ساج
در عربی نیز ساج بمعنی درخت مزبور
و هم بمعنی طیلسان و بالا پوش فراخ استعمال
میشود)

سار (ان) جا - بسیار . انبوهی

(سار اسم مکان نیست پس او نه است و در آخر کلمه درمی آید و معنی مثل و مانند و جای کثرت و انبوهی و فراوانی چیزی میدهد مثل چشمه سار، خاکسار، دیوسار، رخسار، شاخسار، کوهسار و غیره، بمعنی سرهم گفته شده مثل آسیه سار، سبکسار.

گاوسار، نگونسار و غیره)

سار (۱) مرغی است سیاه رنگ که نفه دلربایی دارد و ملخ خوار است، شتر (سار پرندۀ کوچکی است حلال گوشت کمی بزرگتر از کنجشک و همرنگ آن یعنی خاکی رنگ، در اواخر بهار پیدا میشود و آفت نوت و انگور و ملخ میاشد، نفه دلرباهم ندارد، صدایش نا موزون و گوشه خراش است)

ساران (صف) زنده . پرتاب کننده (سنگ ساران)

(ساران بمعنی سر و جمع سر گفته شده اما صفت فاعلی و بمعنی زنده و پرتاب کننده استعمال نشده، و سنگسار که مثال آورده اند نام مجازاتی است که سابقاً معمول بوده و محکوم را تا کمر در زمین فرو کرده با سنگ میزدند تا ببرد)

ساز بکسر زا (ام) حاصل عمل ساختن :

(چرا بکسر زا ؟)

(گفته میشود)

سناهت بکسر (معنی) دلتنگ شدن ، دل گرفته شدن

(سامت > بالف آخر مددارم باید نوشته شود : بکسر هم نیست بفتح است ، و بمعنی ملول شدن و دلتنگی است)
سبا (ا) فردا . روز بعد

(در فارسی چنین لغتی نداریم ، آن کلمه ای که بعضی مردم بمعنی فردا تلفظ میکنند همان صباح عربی است که بمعنی بامداد و اول روز است ، اگر بکسی بگویند « صباح بیا » منظورشان این است که بامداد بیا ، و از آن معنی بامداد فردا نیز استنباط میشود ، و اما سبا نام یکی از دولتهای عرب حیر بوده که تا ۱۱۵ قبل از میلاد در بین وجود داشته و پایتخت آنها شهر سبا یا مارب بوده است)
سبجان بضم (صحیح) منزله . پاک . نام مخصوص خداوند

(سبجان مصدر است بمعنی تنزیه کردن و بیایگی یاد کردن خداوند ، و یکی از صفات باری تعالی نیز هست)

سبجحه بفتح سین و حا (ا) تسبیح ، دانه های بند شده صد دانه یا ۳۳ دانه که با آن ذکر خوانند و بعضی با آن در دست بازی کنند

(سبجه بضم سین است نه بفتح ، و بمعنی دهاو ذکر ، و مهره های به نخ کشیده است که هنگام ذکر و تسبیح در دست میگیرند ، سبج و سبجات جمع آن است)
سبلت و سبیل بکسر (ا) بروت . موی پشت لب

ساعده (ا) بازو . دست . بال مرغ (ساعده بازو نیست از کف دست تا مرفق است ، بازو را عضده میگویند)
ساق (ا) مچ دست یا پا

(ساق مابین زانو و پاشنه پا است)
سالبه (صف) (مؤنث) قضیه منفی (سالبه مؤنث سالب و جمع آن سالبات و سوالب است ، و در اصطلاح منطق جمله منفیه است ، جمله ای را که در آن نفی بعضی باشد سالبه جزئیه و جمله ای را که در آن نفی کل باشد سالبه کلیه میگویند)

سامان (صحیح) آسوده . در رفاه (سامان بمعنی آسوده و در رفاه استعمال نشده ، بمعنی اسباب خانه و کالا و بار و بونه سفر و لوازم زندگی ، و آراستگی و نظم و اندازه و نشانه ، و آرام و قرار گفته شده است)
سامه بفتح میم (ا) ایمنی . آسودگی . آسایش . امنیت

(سامه کلمه فارسی و بمعنی سوکند و بیجان و پناه و پناهگاه است . مثال : از خونریز تو اندر سامه زلف تو افتادم . رقیبم کربخواهد کشت باری اندرین سامه سان (۱) ابراز جنگ . سوهان

(سان ابراز جنگ نیست ، سان یا ساو سنگی است که با آن کارد و شمشیر و امثال آنها را تیز کنند ، دقیقی میگوید :
خورشید تیغ تیز تو را آب میدهد
مریخ نوک نیزه تو سان زنده می
و نیز سان بمعنی رسم و عادت و روش ، و مانند و نظیر و برابر ، و باز دید سپاه

(سبیلت بفتح است نه بکسر)

سیوسه (۱) خرده چوب که از دم اره ریزد

(سیوس و سیوسه « بضم » پوست آردنقده جو یا گندم است .

بمعنی شوره سرانسان و خاک اره هم گفته شده)

سبیل (صح) آزاد (ك) مفت . زور توانایی

(سبیل نه در فارسی و نه در عربی باین معنی استعمال نمیشود، آن سبیلی که بعضی مردم تلفظ میکنند مغفف سبیل الله است و مراد از آن چیزی است که در راه خدا اتفاق کنند)

سپار (۱) اتانیه خانه . اسباب منزل

(سپار « بضم » بمعنی چرخش و دستگامی است که با آن آب انگور میکیرند ، بمعنی گلاو آهن و اسباب خانه هم گفته شده)

سپایه (۱۱) سه پایه که روی آن ظرف نهادند و خوراک بزند و تکیه دیگر چیزها باشد

(سپایه سرهم غلط است ، سه پایه درست است)

سپیدآب (۱) قلع اندود . دوائی که از پیه و خاک سفید درست کنند و با آن زنها سروتون شویند

(سفیداب گرد سفیدی است که از روی و غیره کسرفته میشود و در نقاشی بکار میرود ، و نیز بودر سفیدی است که زنان بچهره خود میمالند)

ستان (ان . از) نشانه . جاومحل و زمان

(باغستان . زمستان) مغنصر استان

(ستان نه اسم مکان است و نه اسم زمان ، بساوند است و در آخر کلمه در می آید و معنی انبوهی و بسیاری و جای فراوانی چیزی میدهد مثل تساکستان ، خارستان ، سروستان ، گلستان و غیره ، با اسمهای اقوام و طوائف نیز ترکیب میشود مثل ارمنستان ، افغانستان ، انگلستان و غیره)

ستل (۱۱) ظرف آب

(سطل « بفتح سین » عربی است و باطلا نوشته میشود ، و آن ظرف فلزی دسته دار است که در آن آب با چیز دیگر میکنند ، دلو نیز میگویند ، جمع آن سطلول و اسطال است)

ستور (۱) چهارپایان بارکش

(ستور « بضم تین » کلمه فارسی و مفرد و بمعنی حیوان چهارپا بخصوص حیوانی است که بار ببرد یا سوار می دهد)

سجیه بفتح سین و کسر جیم (۱) خو. منش سرشت

(سجیه « بفتح سین و کسر جیم و فتح یای مشدده است » و جمع آن سجویات و سجویا است)

سحر حلال (ك) سخن آراسته و پیراسته (سحر حلال کنایه از هنرنامهی در

نظم و نثر ، و کلام عجیب و حسیرت انگیزی است که آلوده به نیرنگ نباشد)

سداب (۱) گیاهی است مانند بونه

(سداب « بضم » درختی است بر شاخ و برگ ، بلندی آن تا دو متر میرسد بر کهایش ریز و بدبو ، کلهپاش زرد رنگ

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد
زهوشنگ ماند این سده یادگار
بسی باد چون او دگر شهریار
سرادق بفتح (ا) چادر بزوک که روی تکیه
و حیاط کشند (سرادک) سراپرده

(سرادق کلمه عربی و بضم سین
است نه بفتح، و بمعنی سراپرده و خیمه،
و غبار یا دود است که از اطراف
چیزی بلند شود، سرادقات جمع آن
است)

سرجوش (ا) سنگ سوراخی که آب از
آن بهوض میریزد یا از آن آب بیالا
میبرد

(سرجوش مقداری غذا را میگویند
که از چربی روی دیگ و قسمت برگزیده
و مرغوب خوراکی که در دیگ است جدا
کنند، نظامی میگوید:

زهر طمه که طعم نوش دارد

حلاوت بیشتر سرجوش دارد

سرسام (ا) بیماری سر . ددر سر دیوانگی
(سرسام « بفتح » ورم سر یا دماغ،
و حالت آشفتگی و بیخودی و پریشان
حواسی شبیه دیوانگی است، دو عربی
بکسر سین تلفظ میشود)

سرطان (ا) خرچنگ (ك) (بیماری کشنده
و خطرناکی که آغاز آن بی درد و انجام
آن دردناک و کشنده است

(سرطان « بفتحین » خرچنگ و
نام برج چهارم از دوازده برج فلکی
است، و در اصطلاح طب: مرضی است
که در اثر آن زخم ورم و برآمدگیهای

تغلهای آن مثلث شکل و هر سه دانه آن
در یک غلاف جادارد، در طب بکار میرود
عربی سداب « بفتح سین » میگویند
سدر بکسر (ا) کنار (بضم) درخت
گرمسیری همیشه سبز

(سدر کلمه عربی است، شجر النبق
هم میگویند، درختی است خاردار، میوه
آن بشکل سنجد و بعد از رسیدن سرخ یا
زرد رنگ و شیرین میشود، نمر آن در
طب بکار میرود، برک آن را پس از خشک
کردن میسایند و در حمام بدن خود را با آن
شستشو میدهند، برای تمیز کردن پوست
بدن و تقویت مویها و جلوگیری از ریزش
مو نافع است، و نیز سدره يك درخت
سدر را میگویند، و سدره المنتهی نام درختی
است در بهشت با طرف راست عرش)

سده بضم سین و فتح دال (ان) جلوخان
پیشگاه . خروجی

(سده « بضم سین و فتح دال مشدد »
عربی و بمعنی درگاه و پیشگاه و صندلی بزوک
شبه منبر است که بر آن میشینند، در
اصطلاح طب: چیزی که در روده گیر کند
و مانع خروج مدفوعات بشود)

سده بفتح هردو (ا) آتش فروزان جشن
تلایه نوروز

(سده نام جشنی است که ایرانیان
قدیم روز دهم بهمن میگرفتند، جشنی است
که بناسبت کشف آتش برقرار گردیده،
بنا بر داستان شاهنامه این جشن راهوشنگ
پس از پیدا کردن آتش برپا ساخت:
شب آمد بر افروخت آتش چو کوه
همان شاه در کسرد او با گروه

(مسك نیست سوسك است) بضم سین اول وسكون سین دوم و آن حشره كوچك سیاه با سرخ رنگ است که در جاهای نامناک پیدا میشود (سقاله ام) توفاله . جرم هر چیزی که ته نشینند (ع))

(سقاهه) بضم سین « لغت هامیاه نیست ، کلمه عربی فصیح است ، و بمعنی ته و باین چیزی است) سقاهت بکسر (من) نادان بودن . بست بودن . بی خورد بودن

(سقاهت بفتح است نه بکسر) سسکان بضم سین با تشدید (ا) دگل کشتی لنگر

(سکان) بضم سین و تشدید کاف آلتی است دردنیاله کشتی برای حرکت دادن آن از طرفی بطرف دیگر ، سکانات جمع ، و نیز سکان جمع ساکن هم هست) سسکسه بکسر دو سین (ا) نفس قطع شدن و تیکه تیکه بالا آمدن

(سسکسه حالتی است که در اثر سوء هضم و اختلال معده در انسان پیدا میشود و صداهای بی دربی بی اراده از کلو خارج میشود ، سسک و سکیله هم گفته شده)

سلطه بفتح (ام) توانایی . زور . غلبه فرمانروایی

(سلطه بضم است نه بفتح)

سلف بضم هردو (ا) خلط سینه

(سلف) بضم سین وسكون لام « در بعضی فرهنگهای قدیم بمعنی سرفه ضبط شده لکن استعمال نمیشود ، و در عربی

در بعضی قسمتهای بدن تولید میشود شبیه پای خرچنگ ، چنگار هم میگویند ، غالباً معالجه میشود و همه وقت کشنده نیست) سرگزیه بکسر کاف (ا) باج سرانسه . مالیات سری

(سرگزیه نیست سرگزیت است) بفتح سین و کاف و کسر زاء و آن باج و خراج و جزیه بوده که مسلمانان از کفار میگرفته اند (

سریش بکسر هردو (ا) کسردی است چسبنده که خمیر کنند و با آن کاغذ میچسبانند

(سریش گیاهی است که در بیشتر کوههای ایران میروید ، ریشه آن در پس از خشک کردن آرد میکنند و خمیر آن برای چسباندن کاغذ و غیره بکار میرود) سریشم بضم شین (ا) ماده لزج و لعابدار که از ماهی یا از درخت گیرند و آنرا جوشانیده و در نجاری بکار برند

(سریش ماده ای است که از جوشاندن استخوان و غضروف و پوست برخی حیوانات از قبیل گاو و ماهی و غیره بدست می آید و پس از خشک شدن رنگش زرد روشن یا تیره و سیاه میشود ، در نجاری برای چسباندن چوب و تخته بکار میرود)

سریع انتقال (صح) با هوش . زود فهم

(سریع الانتقال با الف و لام باید نوشته شود ، همچنین سریع السیر و سریع العمل و غیره)

سسک بکسر (ا) بچه گنجشک و بچه بلبل که آواز نهواوند

و كلبه کوچک و زندان یکنفری است)
 سلوی (وا) (مص) تسلی بخشیدن
 تسلیم دادن

(سلوی «بفتح» بمعنی غسل، و چیزی است که انسان را تسلی بدهد، و نیز نام پرنده‌ای است شبیه تیهو که در عربی سمائی هم نامیده میشود)

سلیطه (صح) زن توانا و مسلطه
 (سلیطه «بفتح سین» زن بد زبان یا زبان دراز است، سلیط بمعنی فصیح و تیز زبان مدح است برای مرد و ذم است برای زن)

سماحت بکسر (مص) سختی و زحمتی و باداری و لجاجت کردن. زشت بودن
 (سماحت بفتح است نه بکسر)

سماحت بکسر (مص) بخشش وجود و گذشت داشتن

(سماحت بفتح است نه بکسر)

سماروغ و سماروخ بفتح (ا) خزهای بای دیوار. زمین شوره. چتر مار
 (سماروغ قارچ است که در جاهای نمناک می‌روید)

سماط بضم (ا) سفره. خوان. بساط. سطح مساوی

(سماط بضم سین نیست بکسر سین است)

سماع بکسر (ا) شنیدن. گوش دادن

(سماع بکسر سین نیست، بفتح سین است، و بمعنی ذکر و غنا و آواز و سرود و وجد و سرود نیز گفته میشود)

سماخ بضم (ا) میوه ترش مزه است که در آش کنند و خشک آنرا چاشنی خوراک کنند و آنرا سماق و سماک نیز گویند

سلف «بکسر سین و سکون لام» بمعنی باجناغ و هیزلف است و دومرد که دو خواهر را بزنی گرفته باشند هر کدام را نسبت بدیگری سلف و هردو را سلفان میگویند، و نیز سلف SELF دستگاه الکتریکی کوچکی است در اتومبیلها هوش همدل که موتور بوسیله آن روشن میشود، و سلف «بفتح سین» بمعنی وامی است که برای وام‌دهنده سودی نداشته باشد و وام‌گیرنده همانطور که گرفته رد بکند، و نیز بمعنی گذشته و کسانی که پیشتر بوده‌اند از پدران و خویشان کسی، اسلاف

(جمع) سلاک بکسر (ا) نخ. رشته. ردیف. سیم
 (سلاک «بکسر» یافته سین «در

فارسی بمعنی ناودان است، و در عربی رشته ایرا میگویند که در آن چیزی بکشند از قبیل مهره و مروارید و غیره، و جمع آن اسلاک و سلوک است)

سلم بکسر و سلم بفتح (ا) آرامی
 (سلم «بکسر» بمعنی صلح و آشتی است)

سلول بکسر و تشدید (ا) یاخته. خلیه کره‌های کوچکی در تن و مغز که مرکز قوای آدمی است. سوراخ. مهره

(سلول CELLULE عنصر یا موجود

زنده‌ای است که بدن تمام جانداران از آن ساخته شده و جسمی است ساده، مستقل، حساس، متحرک، و عبارت است از پرتوبلاسم و هسته و پوسته «غشاء» و چون خیلی ریز است با چشم دیده نمیشود، بدن کلیه حیوانات و نباتات از سلول ترکیب شده، برخی جانوران فقط از یک سلول و برخی دیگر از سلول‌های بی‌شمار تشکیل گردیده‌اند، و نیز سلول بمعنی خانه زنبور

است) سماق «بضم سین و تشدید میم»
 معرب سماک است و آن دانه‌ای است به
 اندازه عدس که در خوشه قرار دارد و روی
 آن پوستی کشیده شده، طعمش ترش،
 سائیده شده آن در اغذیه بکار میرود،
 درخت آن باندازه درخت انار است و در
 جاهای سردسیر بشمار میرسد، یکنوع دیگر
 سماق هم هست که آنرا سماق سی میگویند
 و آن درخت کوچکی است که در امریکای
 شمالی میروید و دارای صیبری است تندو
 سی، بخارهایی هم که از آن متصاعد میشود
 سی است و استنشاق آن خطرناک است)
 سمج بکسر هردو (صح) زشت. لجوج
 سفت
 (سمج بکسر تین نیست، بفتح سین و
 کسر میم است، و نیز سمج (بضم سین)
 در فارسی بمعنی سرخاب و راه زیرزمینی و
 زندان زیرزمینی و آغل گوسفند در کوه
 یا زیرزمین است، رودکی میگوید:
 شوبدان کنج اندرون خمی بجوی
 زیر آن سمجی است بیرون شوبدوی
 سمر بفتح هردو (۱) بنام بودن شهرت داشتن
 (سرد در هر بی بمعنی شب و سیاهی شب و
 افسانه شب و سرگذشت است، و در فارسی
 افزاری است در بافتندگی شبیه جاروب
 که با آن آهار بیارچه میزنند)
 سمسار بکسر (مش) ماهوت فروش. دلال
 اسباب خانه فروش
 (سمسار در فارسی دکانداری را می
 گویند که اسباب خانه و غیره خرید و فروش
 میکنند، در هر بی دلال و واسطه بین خریدار
 و فروشنده را میگویند و جمع آن صماسره

است) سمسیم بکسر (۱) گیاهی است که دانه
 مفیدی دارد
 (سمسم بکسر هردو سین) در هر بی
 بمعنی کنبه است، کشنیز راهم میگویند)
 سمن بفتح هردو (ام) فریبی. کندگی
 (سمن بمعنی فریبی در هر بی بکسر سین
 و فتح میم است نه بفتح تین، و در فارسی
 «بفتح تین» مضغف یا سمن است که گلی است
 سفید و خوشبو)
 سمن بکسر (۱) روغن. چربی
 (سمن بمعنی روغن در هر بی بفتح سین
 و سکون میم است نه بکسر سین)
 سمند بفتح هردو (صح) زرد رنگ
 (سمند در فارسی اسب زرد رنگ را
 میگویند، هر چیز زرد رنگی را سمند نمی
 گویند)
 سمندر (۱) جانور آتش دوست که از پوست
 آن کلاه سازند. مرغ افسانه‌ای
 (سمندر «بفتح سین و میم و دال»
 جانوری است شبیه چلیپا که در آب و
 خشکی هر دو زندگی میکند و ماده‌ای از خود
 افزا زمینماید که آتش را خاموش میسازد
 از این رو گفته اند جانوری است که در
 آتش نیسوزد، در هر بی نیز بهمین معنی
 گفته می‌شود، در فارسی سمندرون و سمندل
 و سمندور و سمندوک و سمندول و سمندون
 هم گفته شده، در برهان قاطع نیز باهتبا
 نوشته شده جانوری است که در آتش
 متکون میشود)
 سمو بضم هردو با صدای واو (ام) بلندی هلو
 (سمو «بضم تین و تشدید واو» در

عربی بمعنی بلندشدن و رفعت و بلندی است و در فارسی «بفتح سین و ضم میم» گیاهی است بیابانی که خورده میشود و آثار آثرات دشتی هم میگویند ، رود کی میگوید :

تاسو سر بر آورد از دشت
کشت زنگار کون همه لب کشت
سنار بفتح (ان) تنگ آب که حق آن کم
ویرکل باشد بطوری که کشتی وا از عبور
مانع شود

(سنار نیست سنار است ، سنار «بکسر سین» جایی است در دریا که کودی آن کم باشد و کشتی در آنجا گیر کند ، هنصری میگوید :

دمان همچنان کشتی ماوسار

که لرزان بود مانده اندر سنار
سنباده بضم (ا) سنگی است معدنی که با آن کالودوش شیردا تیز کننده و زنگ را با آن تراهند و جلا دهند

(سنباده یا سباده آلومینی است به صورت ذرات و برنگهای سیاه یا خاکستری یا سرخ ، در اسیدها حل نمیشود ، در حرارت هم ذوب نمیشود ، و چون خیلی سخت است برای صیقلی کردن و جلا دادن فلزات بکار میرود ، غالباً ذرات آن را روی کاغذ می چسبانند و با کاغذ روی فلز با چوب میمالند)
سنیک بضم (ا) کشتی کوچک . کریمی بلم (۱۱) سنیه کوچک

(سنیک «بضم سین و با» در عربی بمعنی اول چیزی ، و زمین سخت و کم فایده ، و کنار سم ستود است و جمع آن سنابک است ، در فارسی بمعنی کشتی کوچک هم گفته شده ، در عربی سنوبق «بضم سین و با» بمعنی زورق

کوچک است)

سنبل بفتح سین و با (صح) ظاهر ساخته ، بی پایه . باطن خراب

(سنبل در فارسی بمعنی کلاس سرری و سردستی است . سنبل کردن : یعنی کاری را سرری انجام دادن و از سر واک کردن) سنبل بضم با (صح) نمونه برجسته ، نمودار ، مظهر ، نشانه

(سنبل یا سنبول SYMBOLE بزبان فرانسه بمعنی رمز ، علامت ، اشاره ، شمار ، نماینده و نمونه است)

سنبل بضم (ا) گلی است زیبا که در رنگهای گوناگون دارد و بسیار خوشبو است و زینت هفت سین عید نوروز است !

(سنبل «بضم سین و با» در عربی بمعنی خوزه ، خوشه گندم یا جو و جمع آن سنابل است ، و در فارسی کنایه از زلف معشوق است ، دیگر گلی باین نام وجود ندارد ، عجب اینست که آقای آموزگار گل موهوم و نادیده را بسیار خوشبو و زیبا و برنگهای گوناگون و زینت هفت سین عید نوروز تعریف کرده اند !)

سنبل طیب بسکون یا (ا) گیاهی است خوشبو که پزشکان آنرا داروی سودمند برای قلب دانند

(سنبل الطیب گیاهی است صحرایی دارای برگهای دراز خوشبو ، میوه و گل ندارد ، در بختن اغذیه بکار میرود ، بیشتر داخل پلو یا دمپخت میکنند ، در طب نیز برای معالجه برخی امراض دماغی و معده و کبد و سینه استعمال میشود ، در فارسی

سنخ بکسر (۱) جور . مانند . همچسن
(سنخ در عربی بمعنی بیخ ، بنیاد ،
اصل و مساده است و جمع آن اسناخ و
سنوخ است)

سفسن بکسر (۱) دانۀ است که بوی خوبی
دارد و برای دفع بوی دهن خوردند!

(سنسن « بکسر هر دو سین » در عربی
بمعنی سر بره چرخ آبکشی ، و سراسنخوان
سینه ، و سردنده است و جمع آن سناسن
است ، و در فارسی « بفتح هر دو سین » به
معنی سفن غیر فصیح است ، بمعنی دانه ای
که بوی خوب داشته باشد در فارسی و
عربی گفته نشده)

سنگ پشت (۱) جانوری است دارای
سینه و پشت سفت و کاسه پشت نیز کوبند
(سنگ پشت یا لاک پشت سینه و پشتش
سفت نیست بلکه بدنش در یک کاسه استخوانی
محکم قرار دارد و فقط سر و دستها و پاهایش
از آن بیرون است ، سنگ پشتهایی که در
خشکی زندگی میکنند هلفخوار و سنگ
پشتهای دریایی گوشتخوارند و برخی از
آنها خیلی بزرگ و قوی هیکل اند)

سنگ چخماق (۱) سنگی است که چون
بهم بمالند جرقه از آن خارج شود
(سنگ چخماق یا سنگ آتش زه یک
قسم سنگ سخت است برنگ سیاه یا قهوه ای ،
از اصطکاک آن با آهن جرقه تولید
میشود و پیش از اختراع کبریت بوسیله
آن آتش می افروختند)

سنگ جهنم (۱) دارویی است سو مند
که از نقره سازند و بکار طب برند
(سنگ جهنم یا لیترات دارزان تر کب

آترا آلك ، و سنبلهندی ، و هلف کر به
هم میگویند)

سنبوسه بفتح (۱) سر گوشه ، سردندان
که در جامه دوزند

(سنبوسه « بفتح سین و ضم با » در فارسی
بمعنی لچک زنانه و هر چیز سه گوشه است ،
و نیز نام یک قسم خوراک است که خمیر آرد
کنند را نازک و سه گوشه میبرند و در آن
قیمه گوشت ولبه و غیره میپیچند و طبخ
میکنند)

سنج بکسر (۱) دف . دائره . جلاجل
(سنج « بفتح سین » یکی از آلات
موسیقی و دو تخته فلز نازک و گرد است که
با دست بهم میزنند)

سنجاق بفتح (۱) علم . بیرق . نشان
(بمعنی علم و بیرق سنجق و سنجوق

است نه سنجاق ، در عربی نیز سنجق « بکسر
سین و فتح جیم » بمعنی اواء گفته میشود و
جمع آن سناجق است . مثال :

تا کرده ای زبانه سنجق سوی هوا

تکبیر در زبان دو بیکر نهاده ای
سنجد بکسر سین و جیم (۱) میوه است زرد
و رنگ و شیرین مزه که در دواها بکار برند

(سنجد « بکسر سین و فتح جیم » میوه
دوختی است باندازه غناب که پوست نازک
سرخ رنگ دارد ، مغزش سفید و آردمانند
و دارای یک هسته سخت است و آنرا بطریق
تنقل میخورند)

سنجش بکسر و جیم (۱) حاصل عمل سنجیدن
(سنجش « بفتح سین و کسر جیم » اسم
مصدر از سنجیدن و بمعنی آزمودن و اندازه
گرفتن است)

بمعنی رنگ سرخ و رنگ خاکستری هم گفته شده ، بمعنی جشن و مهمانی هم هست ، و در دری بمعنی باره شهر و دیوار دور شهر است (سورت بفتح (من) سستی . بدی . زبای سورت « بفتح سین و را » بمعنی تندى ،

حدت ، شدت ، عظمت و هیبت است) سورسات (ا) خوراکی که مأموردولت برای یگان از مردم میخواهد

(سیورسات « بضم سین » کلمه ترکی و

بمعنی حلوفه و غلوار باری است که برای لشکر تهیه کنند)

سورنجان (ا) دارویی است که برای درد پا مفید است

(سورنجان « بضم سین و فتح را » گیاهی است دارای گلپای زرد شبیه زنبق کوچک ، در کوهها میروید ، بیخ آن شبیه سیر و به رنگ زرد یا سفید و در طب برای معالجه بیماریهای کبد و سپرز و غیره بکار میرود ، بعضی نیز سورنجان میگویند)

سوره بضم (ا) بخش کتاب . قسمت مستقل (سوره « بضم سین و فتح را » بمعنی فصل ،

شرف ، منزلت ، علامت ، و فصل باقلمه ای از یک کتاب ، و یک فصل از قرآن ، و جمع آن سورو سورات است)

سوری (من) گلی است سرخ و رنگ بهاری (سوری بمعنی سرخ یا سرخ و رنگ

است ، گل سرخ را سوری و شراب سرخ رنگ را هم می سوری میگویند ، مثال :

لعل است می سوری و ساغر کان است

جسمی است پیاله و شرابش جان است

سوزاك (ا) ناخوشی سوزش مجرای ادرار زخم مجرای بول

نقره و جوهر شوره است و در طب برای سوزاندن باره ای زخما مساند شاکر و سالک و غیره بکار میرود)

سنگ خوراك (ا) مرضی است که شن و سنگریزه خورد

(سنگ خوراك نیست سنگخوار یا سنگخواره است ، و آن پرنده ای است کوچک و سیاه رنگ که بفارسی اسفرود هم نامیده میشود)

سنگدان (ا) مهره ایست در شکم حیوان که بسیار سفت و مانند سنگ است و خواص طبی دارد ا

(سنگدان معده سوم پرنده گان است که دانه ها در آنجا با شن ریزه هائی که خورده اند آسیا و نرم میشود)

سنی بکسر (ون (صح) روشن . درخشان (سنی « بفتح سین و کسرون و تشدید

یا » بمعنی رفیع ، بلند ، عالی است)

سوا بکسر (صح) جدا ، جز ، کنار (سوا بفتح است نه بکسر)

سوارخویی (صح) چابک سوار . اسب سوار

(سوار خوبی بمعنی اسب سوار نیست نمایشگاهی است که سوارکاران در میدان اسب دوانی میدهند)

سور (ا) رنگ خاکستری یا سرخ (سور در فارسی اسب یا الاغی را میگویند که خط سیاهی در پشت او از پای تا دمش کشیده شده باشد ، برخی مردم آنرا خوش بین نمیدانند میگویند «سور از کله دور» و بمعنی انسان یا حیوانی که از دیگران برمد و دوری کند نیز گفته میشود،

مارمورك
(سوسمار یا چلباسه یا مارمولك ،
جانوری است شبیه مار ، دارای چهار دست
و پا و دم دراز و دندانهای كوچك ، حشرات
را میخورد و در سوراخهای زیر زمین بسر
میرود و تمام فصل زمستان را در لانه خود
بغواب میزود . سوسمار بر چند قسم است
سوسمار خاکستری ، سوسماو آبی ، سوسمار
سبز ، يك قسم دیگر آن سوسمار هفت
رنگ است که بر رنگهای مختلف در میآید
هر گاه روی سبزه باشد برنگ سبز و اگر
روی زمین باشد برنگ خاک دیده میشود ،
اما اگر کور شود دیگر نمیتواند تغییر رنگ
بدهد)

سوسه (۱) عیب . کرم . حشره (داشتن)
(سوسه کلمه عربی و واحد سوس یعنی
يك کرم از نوع سوس است و آن کرمی
است که در گندم و پشم و پارچه های پشمی
میافتد و آنها را ضایع میکند)
سوفار (۱) ظرف کلی و سفالی مانند خم .
سوراخ سوزن

(سوفار بمعنی سوراخ سوزن ، و بن
تیز است که در چله کمان گذاشته میشود ،
ظرف کلی را سوفال یا سفال میگویند)
سوفستائی (صن) کسانی که منکر حسیات
و بدیهیات شده و پای بند وهم و خیالند
(سوفسطائی «باطل نوشته میشود نه
باتا، و بضم سین و کسرفا» منسوب بسفسطه
است ، و سوفسطائیه « بنشدید یا » نام
فرقه ای است که منکر حسیات و بدیهیات
هستند و بسیاری از امور و اوضاع عالم
را وهم و خیال میدانند)

(سوزاك یا سوزنك یکی از بیماری
های واگیر و سرایت آن از طریق مقاربت
و میکروبش موسوم به گونو كوك است ،
عوارض آن عبارت است از پیداشدن چرك
و سوزش در مجرای ادرار که مدت سه تا
چهار هفته طول میکشد ، اگر معالجه نشود
عوارض دیگری از قبیل مسدود شدن مجرای
بول ، ورم بیضه ، ورم مثانه ، ورم کلیه و
غیره نیز تولید میگردد)

سوس (۱) گیاهی است که هیره آن در
داروها بکار برند ، شیرین بیان
(سوس کلمه عربی است بفارسی مهك
میگویند ، گیاهی است دارای شاخه های
بلند که روی زمین میخوابد و بزمین میچسبد
گلپایش زرد رنگ ، در ریشه آن غده هائی
تولید میشود برنگ سیاه که مغز آنها زرد
است و بر دو قسم است ، هیرین و تلخ .
نوع شیرین آن در طلب برای معالجه ضیق-
النفس و امراض کبد و مثانه و معده و غیره
بکار میرود)

سوس (۱) سوسمار . کرم ابریشم خوار
(سوس و سوسه « بضم » عربی و نام کرمی
است که در گندم و پشم و پارچه های پشمی
میافتد و آنها را ضایع میکند)
سوسك بسکون سین (۱) خزوك ، خزنده
سیاهی که بیشتر در خرابه ها و جاهای نمناك
یادر کرمانه ها باشد .

(سوسك « بسکون سین دوم » خزنده
نیست ، حشره ای است كوچك سیاه یا
سرخ رنگ که در جاهای نمناك پیدا میشود ،
و « بفتح سین دوم » بمعنی تپه و نیز گفته شده)
سوسمار (۱) جانوری است بیابانی دم دراز

سیر ننگ . سیر ننگ به معنی صیبر غیاث است ،
مثال :

جز خیالی ندیدم از رخ تو

جز حکایت ندیدم از سیر ننگ

سیسنمهر بفتح سین دوم و با (ا) سبزی
خوشبو از جنس نعناع ، پونه وحشی که آن
را بکار ندرنعناع شود . آویشن وحشی !

(سیسنمهر نیست سیسنمهر یا سوسنمهر است
و آن گیاهی است شبیه نعناع دارای برگ
های خوشبو و گل‌های سفید مایل بسرخ
و تغذیه‌های ریز شبیه تغذیه‌ها)

سیمیا (ا) شبة از علم کیمیا است (افسانه
علم تسخیر آفتاب و ستارگان)

(سیمیا «بکسر سین و میم» در عربی
به معنی علامت و بهجت ، و در فارسی به
معنی علم طلسم و جادو و مجسم ساختن چیز
های موهوم ، و نیرنگ و شعبده است)

ش

شاخص (صح) نشان دهنده ، تمیین کننده

(هاخص «بکسر خا» به معنی مرد گشوده

چشم و بینا ، و چشمی است که مؤکان نزنند
و کسی که میان مردم بر گزیده و ممتاز باشد ،
و علامتی که در آفتاب برای تمیین و تشخیص
وقت ظهر نصب میکنند)

شارك بفتح را (ا) مرفی است که مانند
طوطی سخن گوید ، هزارستان

(شارك و شارو و سارك و ساری :

پرنده ای است کوچک و خوش آواز و
سیاهرنگ و دارای خالهای سفید)

سوك (ان) گوشه ، کنار ، حاشیه
(سوك خارهای نارك خوشه جو یا

کندم است . مثال از شا کر بغاری :

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی

مانند سوك خوشه جو باد آژده

و نیز «سوك ریش» مردی و امیگویند که

چند لاخمو بر زنج داشته باشد ، کوسه

سون (ا) ، افزار فلز تراش . افزار تیز
کردن تیغ ، سوهان

(سون «بضم» به معنی سو و طرف و

جانب است نه افزار فلز تراش ، مثال :

همارا همان به که بیرون شوید

سرخویش گیرید و یکسون شوید

سوهان (ا) سون . صحنون (ها)

(سوهان ابزار فولادی آجیده شده

است برای سالییدن فلزات ، و نیز يك

قسم شیرینی است که از شکر و کندم سبز

کرده درست میکنند)

سهيم (ا) تیر . بهره . بغش . ترس

(سهيم به معنی ترس و بیم فارسی و به معنی

تیر عربی است که جمع آن سهام است ، و

به معنی بهره و نصیب جمعش اسهم است)

سیتی بکسر یا با تشدید (صح) بد . ناپسند

(سیتی نیست سه است «بفتح سین

و کسر یای مشدد» به معنی بد ، زشت ،

ناپسند ، مؤنث آن سیتیه و جمعش سیتات است)

سیاق بکسر (ا) مفاد ، مضمون ، طرز

(سیاق به معنی راندن ، راندن چهار پایان

است . سیاق کلام : به معنی اسلوب و مجرای

کلام و طرز جمله بندی است)

سیر ننگ (صح) پرنده ننگ ، تیره ننگ

(به معنی پرنده ننگ ، سیر ننگ است نه

و کار بی مزد هم گفته شده . شهید
میگوید :

اگر بگروی تو پروز حساب
مقرم‌ای درویش را شایگان
و نیز شایگان در اصطلاح عروض قافیه
شعری است که در آن تعکمی باشد و آن
این است که الف و نون که دلالت بر فاعل
میکنند «مانند گریبان و خندان» با الف
و نون اصلی کلمه «مانند زمان و مکان»
قافیه بشود ، یا آنکه با و نون نسبت را
«مانند سبین و آتشین» با یا و نون اصلی
«مانند زمین و کیمین» قافیه کنند ، یا الف
و نون جمع «مانند یاران و دوستان» با
الف و نون اصلی «مانند جان و دهان»
قافیه بشود ، قدما این نوع قافیه را در
یک فزل یا قصیده در بیش از یک بیت
نی آوردند و هر گاه شاعری قافیه شایگان
می آورد به آن اشاره می کرد و عذر میخواست
مثال از انوری :

گرچه بعضی شایگان است از قوافی باش گو
هفو کن وقت ادا دانی ندانم بس ادات
ششامت بکسر (مص) شوم بودن بد بودن
نضوت داشتن

(ششامت بفتح است نه بکسر ، و بمعنی
شومی و بد یعنی و نکبت و بد بختی
است

شان (۱) شان جاه . بزرگی . جلال . اندیشه .
کندوی زنبور . رتبه ، اندازه

(شان «بفتح شین با همزه آخر» عربی
و بمعنی کار و حال و امر بزرگ و مهم است
و جمع آن شئون و ششان است ، بمعنی کندوی
زنبور عسل فارسی و با الف آخر است)

شاسی (ان) جای پرورش گل . هسی
(شاسی CHASSIS بزبان فرانسه
بمعنی چهارچوبه ، قصاب ، دوه ، سقف
هیشه ای ، گلخانه زمینی ، دستگاه اتومبیل
بی اطاق و تیرهای آهن زیر اتومبیل است)
شاطنی (ان) کنار . ساحل . بر . حاشیه
(شاطنی نیست شاطلی است ، در فارسی
استعمال نمیشود)

شاغول (۱) شاغول . راست نما
(شاغول گلوله فلزی است که بر سر نخ
می بینند و در بنامی برای امتحان کردن
کجی و راستی پایه و دیوار بکار میبرند ،
شاغوله بمعنی طره و ریشه دستار هم گفته شده)
شال ترمه (۱) یک نوع شال پشمی است که
از کوسفند کشمیری و کرمانی بعمل می آید
و اقسام دارد

(شال از کوسفند بعمل نمی آید ، شال
یکنوع پارچه ساده یا گلدار است که از پشم
یا کرک میبافتند ، و نیز یک قسم بالا پوشی
است که از پارچه پشمی خشن یا بکرم ضخیم
درست میکنند و کشاورزان میپوشند ، و
پارچه درازیراهم میگویند که بعضی مردم
دوسر یا دور کمر خود میبندند ، و اما
ترمه «بکسر» یکنوع پارچه نفیس است که
از کرک بافته میشود ترمه کشمیر و ترمه
کرمان معروف است ، و نیز ترمه «بفتح»
نمدزین اسب را هم میگویند)

شایگان (صح) فراخ . گشاده . سزاوار ،
درخورد

(شایگان بمعنی لایق و هر چیز خوب
و پسندیده و گرانبه است ، بمعنی بیگاری

(در قمار به تماشاچیان پول نمیدهند، شتل یا شتلی پولی است که قمارباز پس از بردن پول حریف برسم انعام بکسی میدهد)

شته بفتح هر دو (ا) کرم درخت. ناخوشی سبزه و درخت میوه

(شته حشره ریزی است که در برگ درختان تولید میشود و میوه درخت را ضایع میکند، بمعنی انگور و چیز شب مانده هم گفته شده)

شتیت و شتی (تا) باتشدید (صحیح) براکنده، جدا

(کلمه شتیت مفرد و شتی جمع آن است، مثل مریض و مرضی)

شجاعت بضم (مص) شجاع بودن، دلیر بودن. زرنگی. دلاوری

(شجاعت بفتح است نه بضم) شل بفتح (مص) کشیدن. سخت شدن

(شد «بفتح شین و تشدید دال» عربی و بمعنی محکم کردن، استوار ساختن، قوی کردن، بلندشدن روز، دویدن و حمله بردن است)

شر (ا) آزار. رنج. بدی

(شر «بفتح شین و تشدید را» بمعنی بسیار شریر و بدکار هم هست، دراصل اشر بوده، همزه بکثرت استعمال حذف شده است)

شرارت بکسر (مص) بدی کردن. آزار رساندن. شر بودن

(شرارت بفتح است نه بکسر)

شر است بکسر (مص) درندگی. درنده خوئی

شپش = بکسر هر دو (ا) خزنده است بسیار کثیف و موذی و واسطه سرایت ناخوشیها خاصه تیفوس است

(شپش از طبقه خزندگان نیست، حشره ریزی است که شش با دارد و در جامه و بدن انسان پیدا میشود و گناه موجب سرایت بیماری تیفوس از یکی

بدیگری میشود) شترگاو پلنگ (ك) گاو درهم و برهم. نا متناسب. آشفته. رنگ برنگ

(شتر گاو پلنگ زرافه است، زیرا بلندی قد و درازی گردنش مانند شتر و شاخهای سرش مانند شاخ گاو و پوست بدنش شبیه پوست پلنگ است، بطریق کنایه بهر چیزی که از اجزاء نامتناسب و ناجور تشکیل شده باشد اطلاق میشود)

شتر مرغ (ا) جانوری است که بال دارد و گردن آن مانند شتر است و بسیار تنبل و گرمسیری است

(شتر مرغ مرغی است عظیم البعنه که بیشتر در صحراهای افریقا پیدا میشود، دارای پاهای بلند و محکم و دم کوتاه،

بالحایش کوچک، نمیتواند پرواز کند اما سرعت ساعتی ۴۰ کیلو متر میدود، لانه خود را روی تلهای شن درست میکند،

سالی سه مرتبه هر مرتبه ۲ تخم میگذارد و درشتی تخمهایش سی برابر تخم مرغ خانگی است، پرهايش سیاه و سفید و خاکستری رنگ و گرانبهاست و او را برای پرهايش شکار میکنند)

شتل بفتح هر دو (ا) پولی که در قمار

بتماشاچیان دهند

(شنجرف یا شنکرف «بفتح شین و کاف» یکی از اقسام سنگهای معدن جیوه است و در معادن بصورت توده یا رشته ورگه پیدا می شود ، غبارش سرخ یا قهوه ای رنگ است و در نقاشی بکار میرود)

شهلا (صح) سیاه چشم سیاه خال

(شهلا «بفتح» مؤنث اشهل بمعنی زن میش چشم ، و چشم سیاه مایل بکبودی است که زیبا و دل فریب باشد)

شهبیق (صح) بیرون آمدن نفس از ریه دم که بالا آید (برابر زفیر)

(شهبیق «بفتح شین» دم فرو بردن و داخل شدن هوا در ریه است ، زفیر خارج کردن نفس است)

شیاع بکسر (مص) مشهور شدن . شایع شدن . شیوع یافتن

(شیاع بمعنی پیروی کردن ، و بمعنی آتشگیره و صدای نی شبان هم هست)

شیاف (۱۱) جسمی که در نشین برای درمان نهند

(شیاف «بکسر» عربی و بمعنی داروی چشم است ، داروی مخروطی شکل و جامدی را هم که جهت معالجه داخل مقعد کنند شیاف میگویند)

شیردان (۱۱) ظرفی که شیر در آن ریزند . جای شیر

(شیردان شکبۀ بره و بزغاله را میگویند)

(شراست بفتح است نه بکسر)

شفاعت بکسر (مص) یاری کردن . سعی برای کسی کردن . واسطۀ هفوشدن

(شفاعت بفتح است نه بکسر)

شکوهیدن بکسر (مص) شان و بزرگی نبودن . بخود بالیدن

(شکوهیدن «بضم تین» بمعنی اظهار بزرگی و جاه و جلال کردن ، و «بکسر شین» بمعنی ترسیدن و واهمه کردن است)

شگون بکسر (۱) نیک فرجامی . فال نیک خوش آیند

(شگون بضم تین است نه بکسر)

شلال بکسر (۱) راسته دوختن جامه (شلال بمعنی بغیۀ درشت است .

شلال کردن: یعنی دوختن پارچه بادست و بغیۀ درشت زدن ، و در عربی بمعنی قوم پراکنده است)

شم (مص) بوئیدن (۱) دم . ناخن

(شم «بفتح شین» بمعنی دم و ناخن کلمۀ فارسی ، و «بفتح شین و تشدید میم» کلمۀ عربی و بمعنی بوئیدن است)

شماآت بکسر (مص) سرزنش دادن . دشمن شاد شدن

(شماآت بفتح است نه بکسر ، و بمعنی شادی کردن بغم و رنج کسی و سرزنش است)

شمار بکسر (۱) عدد . آمار

(شمار بضم است نه بکسر)

شناعت بکسر (مص) کار بد کردن . زشت ناپسند بودن

(شناعت بفتح است نه بکسر)

شنجرف (۱) شنکرف . رنگ آبی سیر

ص

صادر (صح) فرستاده خارج شده

(صادر بمعنی بازگردنده و بیرون رونده است، صادرات: کالاهایی را میگویند که از کشوری بکشور دیگر فرستاده میشود)

صارم (ا) تیغ، شمشیر

(صارم «بکسر را» بمعنی مرد دلآور،

وشمشیر برنده است)

صباحت بکسر (من) خوش سیمایی .
نیکی چهره، قشنگی رخسار

(صباحت بفتح است نه بکسر)

صبر زرد (ا) شیره درختی است بسیار تلخ که در دارو بکار برند . تبرزد

(صبر « بفتح صا و کسر با » عصاره یا صمغ درختی است برنگ زرد ، طعمش تلخ ، در طب بعنوان مسهل و برای معالجه بیماری کبد و دفع کرم معده و برخی امراض دیگر استعمال میشود، در صنعت نیز برای رنگ کردن پشم و ابریشم بکار میرود، در فارسی صبر زرد میگویند)

صحنون بضم هر دو (ا ک) شیرینی است که از آرد و روغن و شیره گندم سبز سازند و مانند (صحن) صاف و هموار و پهن است (سوهان ما.)

(صحنون در هر بی جمع صحن است ، این کلمه را بجای سوهان فارسی استعمال کردن و کلمه سوهان را عامیانه دانستن صواب و روانیست)

صدا (ا) سدا، آواز، بانگ، جار، آوا

(صدا یا صدی « بفتح صاد» بمعنی آوازی است که از انعکاس آواز شخص در کوه یا جای دیگر میبچد و دوباره بگوش میرسد . مولوی میگوید:

این جهان کوه است و فعل مانند

سوی ما آید نداها را صدا

صدارت بکسر (من) صدر بودن . سرکار بودن . رئیس بودن . در صدر کادی بودن

(صدارت بفتح صاد بمعنی تقدم و بالانگیزی و منصب نخست وزیر یا صدر اعظم است)

صد ا ق ت بکسر (من) راست و درست بودن . راست گفتن . دوستی داشتن با کسی

(صد ا ق ت بفتح است نه بکسر)

صدف بفتح هر دو (ا) پوست در (بضم را) جلد هر چیزی . پولک . کنار . طرف پوست مروارید

صدفی « بفتح تین » جانور کوچکی است که در آب زندگی میکند ، بدنش در يك غلاف موسوم بصدف جادارد و بر چند قسم است ، معروفتر آنها صدف مروارید است این جانور در داخل خود ماده ای تولید میکند که متعجب میشود و تشکیل مروارید میدهد)

صدمه بفتح هر دو (ا) کوب . بهم خوردگی دو چیز . درد . آسیب . رنج . آزار

(صدمه بفتح صاد و سکون دال است

نه بفتح هردو) صلیح بمعنی نیکوکار است)
صمناخ بضم (ا) پرده گوش
صمناخ بکسر صاد و بمعنی سوراخ گوش و داخل گوش است)
صمغ (ا) ماده کشد او و چسبنده که در داروها بکار برند. مازو زدو
 (صمغ « بفتح صاد » ماده چسبناکی است که از درخت خاوج و در روی پوست آن جمع و خشک می شود، بفارسی زنج یا انگم می گویند)
صنایع بفتح (ج) صنعت. ساختنی ها
 (صنایع جمع صنیعه بمعنی هنر و کار خوب و احسان است)
صنوبر بکسر (ا) کاج. نالو. درختی است از نوع سر و همیشه سبز باغی و جنگلی
 (صنوبر « بفتح صاد و نون و با » درختی است بزرگ و تناور شبیه درخت چنار، برکش درشت و سبز تیره، نور آن خشبی و بشکل دل کوسفند که بعد از رسیدن و خشک شدن از هم شکافته میشود، مغز ندارد و ما کول نیست، را تینج صمغ این درخت است یکنوع آنهم کوهی است که چوبش چرب است و مسانند مشعل میسوزد و یکنوع قطران از آن بدست می آید. صنوبری: آنچه بشکل نمر صنوبر و شبیه دل کوسفند باشد
صیف بفتح (ان) تابستان. سردسیر
 (صیف بمعنی تابستان است. کلمه سردسیر در اینجا زائد و غلط است)
صیقل بفتح صاد و ف (صح) روشن. درخشان پاک

صغارت بکسر (مص) کوچک بودن
 (صغارت بفتح است نه بکسر)
صغار بضم یا تشدید (صش) ووی کر. حلبی ساز. مسگر
 (صغار بفتح صاد و تشدید فا است نه بضم)
صفوت بفتح واو (مص) برگزیدن. اختیار کردن
صفوة « بفتح صاد و واو » بمعنی پاکیزه و برگزیده و خالص چیزی است)
صلا بفتح (ا) ندا. پاک. دھوت
 (صلا یا الصلا کلمه ای است که در موقع دھوت کردن جمعی برای کاری یا برای طعام خوردن بر زبان میرانند. صلا زدن: یعنی دھوت کردن)
صلاح بفتح (ام) شایستگی، سزاواری
 (صلاح « بفتح صاد » بمعنی نیک شدن، نیکوکار شدن، و خیر ر ایکی است، ضد فساد. و « بکسر صاد » بمعنی سازش کردن و آشتی کردن است)
صلايه بفتح (مص) کوبیدن. نرم کردن. سایندن
 (صلايه سنگ را پهنی را میگویند که در روی آن داروها را میسایند)
صلب (ا) نسبت بدری. کرمرد. جای نطقه مرد
 (صلب « بضم » بمعنی سخت و شدید، و استخوانهای پشت یا تیره پشت است)
صلحاء بفتح لام (ج) صالح. شایستگان
 (صلحاء « بضم صاد و فتح لام » جمع پاک

(صیقل میالنه صاقل و بمعنی دداینده
و جلا دهنده شمشیر و غیره است)

ض

ضابط (ص ف) فرم آنده قسمتی از
فوج

(ضابط بمعنی نگاهدارنده ، حفظ
کننده ، قوی ، حاکم و قائم است و جمع آن
ضباط است)

ضراحت بکسر (مص) زاری کردن
(ضراحت بفتح ضاد و بمعنی فرو تنی
کردن و خواری و زاری است)

ضریبه (۱) مالیات . باج

(ضریبه « بفتح ضاد » بمعنی طبیعت و
سجیه و خوئی و جزیه است ، جمع آن ضرائب
است)

ضغث بکسر (۱) بنک که تر و خشک
آن درهم باشد

(ضغث بمعنی دسته گیاه خشک و تر
درهم بیچیده ، و هر چیز بیچیده و درهم ،
و خواب آشفته است ، و جمع آن اضغاث
است)

ضمان بکسر (ام) عهده داری . کفالت .
پایندانی

(ضمان بفتح است نه بکسر)

ضمانت (مص) ضامن شدن . کفالت
مال

(ضمانت « بفتح ضاد » در عربی بمعنی
بیماری ملازم است یعنی مرضی که انسان
همیشه به آن دچار باشد ، بمعنی کفالت و ضامن
شدن استعمال نمی شود)

ضیاع بکسر (مص) تلف کردن . از دست
دادن

(ضیاع « بفتح ضاد » بمعنی ضایع شدن .
تلف شدن و مهمل شدن است ، و « بکسر
ضاد » جمع ضیعه است بمعنی آب و زمین
زراعتی ، زمین غله خیز)

ط

طائل (ص ح) درازا ، طول دهنده ،
دراز

(طائل و طائله بمعنی قدرت ، فضل ،
منفعت است ، لا طائل یعنی چیزی که در آن
نفع و فائده ای نباشد)

طباشیر (بفتح) تباشیر ، کج نوشتنی .
ماده سفید آهکی که در داروها بکار
رود

(تباشیر با تا است نه باطا ، تباشیر در
فارسی شوره قلم رامی گویند و آن داروی
سفید رنگی است که از میان یک قسمتی
هندی استخراج می شود ، و در سفیدی
چیزی به آن مثل میزنند ، و در عربی تباشیر
بمعنی مژه و بشارت و اول چیزی است)

طبله (۱) برده گوش ، برکه ، ورقه
(طبله « بفتح » عربی و بمعنی طبل

کوچک و صندوق ، و قوطی است)

طحال بفتح (۱) سپرز . قطعه گوشتی
است که ماده خون را در خود پرورش
میدهد

(طحال بکسر است نه بفتح ، و
آن یکی از احشاء است که در طرف چپ
شکم قرار دارد و عمل آن در بدن تهیه

گویچه‌های سرخ میباشد)

طراز بفتح (ا) تراز، دسته، ابزار
تبعین سطح هموار

(طراز «بکسر طا» عربی و بمعنی
زیبت و نقش و نگار جامه، و طریقه و روش
و نمط است، و غیر از تراز «باتا» است
که کلمه فارسی و بمعنی آلتی است که
با آن بستی و بلندی سطح چیزی را معلوم
می کنند)

طره بضم طا و فتح را با تشدید (ا) کنگره
بریدگی، تیکه جدا شده، پیش آمدگی.

(طره بمعنی جبهه، ناصیه، کناره
چیزی، ریشه دستار و جامه، و دسته موی
تأییده در کنار پیشانی است و جمع آن طرر
و طرات است)

طلاقت بکسر (مص) روانی زبان،
گیرندگی زبان، کشادگی چهره

(طلاقت بفتح است نه بکسر و بمعنی
خندان و کشاده روشن و گشوده زبان
شدن است نه گیرندگی زبان)

طلق بفتح طا (ا) سنگی که در آتش نمیسوزد
و از آن ماده شفافی مثل آینه سازند

(طلق یا تملک یکی از اجسام معدنی است
سفید نقره‌ای رنگ و شفاف و براق و قابل
تورق)

طلعت بفتح ع (ا) روشنایی، درخشان
(طلعت بفتح طا و هین بمعنی

رویت و دیدار است)

طیر بفتح (ا) برنده، مرغ

(طیر بفتح طا و سکون یا جمع
طا اراست، گاه بطور مفرد نیز استعمال
میشود)

طیش بفتح طا (ا) پرش، جست و خیز
(ك) شیطنت

(طیش بمعنی سبک شدن، بی عقل
شدن، و خطاشدن تیراست)

طیور بضم هر دو (ج) طیر، مرغیان
(طیور بضم تین جمع طا اراست،

طیر نیز جمع طا اراست)

ظ

ظرافت بکسر (مص) خوش هیكل بودن
(ظرافت بفتح است نه بکسر، و بمعنی
زیرکی، زیبایی، خوشگلی و خوش طبعی
است)

ظلیل بفتح (صح) جای سایه، سایه دار،
جای نسا

(ظلیل بفتح ظا و کسر لام بمعنی
سایه دار و هر چیزی است که سایه
دوام داشته باشد، ظل ظلیل بطور مبالغه
گفته میشود، جای نسا غلط است)

ظنین (صح) کماندار، دارای ظن (ك)
بدگمان، دل نگران

(ظنین بفتح ظا و کسر نون بمعنی
متهم و تهمت زده شده و کسی است که باو
سوء ظن برده شده)

ظواهر (ج) ظاهر، نشانه‌ها، اثرها،
پدیده‌ها

(ظواهر جمع ظاهره است)

ع

عاجل (صح) زود ، حالا ، فور

(عاجل بمعنی شتا بنده است ، ضد

آجل)

عجایز (ج) عجوزه ، پیر زنان

(عجایز « بفتح عین » جمع عجوز

است)

عجوز (صح) پیر مرد ، مرد عاجز

(عجوز « بفتح عین وضم جیم » بمعنی

پیر زن است وجمع آن عجز « بضم تین » و

عجائز است)

عجمه بضم وفتح (م) بی زبانی . کسیکه

زبان عرب را نداند ، کلمه غیر عربی

(عجمه « بضم عین وفتح میم » بمعنی

لکنت داشتن و کند زبان بودن است ،

ابهام و عدم فصاحت کلام را هم

میگویند)

عدادن بکسر (م) شماره . ردیف

(عداد بمعنی شمار ، و بخشش و عطا

است)

عدالت بکسر (م ص) دادگری ، میانه

روی

(عدالت بفتح است نه بکسر)

عدهس بفتح هر دو (ا) دانه ، دانه ای

است که آن را خورند و دارای ماده آهن

و بسیار سودمند است

(عدهس گیاهی است از تیره باقلا ،

بوته آن کوچک ، دانه هایش کمی از ماش

درشت تر و برنگ سفید مایل بزردی ، بخته

آن خورده میشود)

عدل بفتح (م) حاصل عمل عدالت

(عدل بمعنی داد است ضد ظلم ، و نیز

بمعنی عادل ، و مثل و نظیر ، و برابر ، و

جمع آن اهدال است)

عدن بسکون دال (ا) بهشت برین

(عدن « بفتح عین و سکون دال » بمعنی

اقامت کردن و همیشه بودن در جایی است ،

بهشت عدن برای آن میگویند که انسان

همیشه در آن خواهد بود)

عدو بضم دال (صح) دشمن

(عدو « بفتح عین و ضم دال و تشدید

واو » بمعنی دشمن و جمع آن اعداء است ،

در فارسی عدو میگویند)

عدول (ج) عدل . داد گستران

(عدول « بضم تین » جمع عادل است ،

جمع عدل « بفتح عین » بمعنی داد گر اهدال

است ، جمع عدل « بکسر » هم هست که بمعنی

مثل و نظیر ، و قیمت ، و لنگه بار است)

عذار بضم (ا) گوشه صوت برابر گوش

موی دو طرف گونه

(عذار بکسر عین است نه بضم ، و

بمعنی موی کنار پیشانی ، بنا گوش ، گونه و

رخسار است)

عراف بفتح و تشدید (صح) جادو گر غیب

گو

(عراف « بفتح عین و تشدید را » بمعنی

منجم ، طیب ، جادو گر و فالبین است ،

عرافت « بکسر » بمعنی ستاره شناسی و

غیب گویی و فالبینی است)

عربانه (ا) چرخ . دایره . بارکش که

مردم سوار شوند

(اصلاً این کلمه در عربی هر به « بفتحات »

عرقوب بضم (ا) بی . پشت باشنه پسا
(عرقوب > بضم عین و قاف > عصب
ضخیم بالای باشنه پاست ، بمعنی راه
پیچیده و کج در کوه و غیره و بمعنی حیل
نیز گفته میشود . و جمع آن هراقیب است ،
و نیز عرقوب نام هر بی بوده مشهور بدروغ
گویی و خلف وعده ، و مواعید العرقوب که
بمعنی وعده های خلاف است از نام او گرفته
شده)

عروس بفتح (ص) دختر تازه هوهر کرده
(اروس)

(عروس مرد یا زنی است که تازه
زناشویی کرده ، در عربی زن تازه شوهر
کرده را عروسه هم می گویند و جمع آن
هرالس است ، کلمه اروس غلط است)

عروض بفتح (ا) دانش شعر شناسی

(عروض > بفتح عین و ضم را > علم
اوزان شعر است ، علمی است که بوسیله
آن باوزان شعر و تغییرات آن بی میبرند ،
میزان شعر)

عریض (صح) بهن . پهناور (برابر
طول)

(عریض بمعنی بهن وضد طویل است
نه برابر طول ، خلاف طول عرض است
نه عریض)

عزلت بکسر (ا) کناره گیری . گوشه
نشینی (کنج عزلت)

(عزلت بضم عین است نه بکسر)

عسس بفتح هر دو (صح) شب کرد . دزد گیر .
کزمه . داروغه

(عسس جمع عاس بمعنی شبگرد و
پلیس است)

است بمعنی کالسکه و دلبران ، در فارسی
هر بانه میگویند)

عرعری بفتح (ا) درختی است کم آب جنگلی
که شکوفه آن بوی بدی دارد و شیره
ریشه جوشیده آن مؤثر در دفع مالاریا
است

(عرهر > بفتح هر دو عین > سر و
کوهی است ، درختی است شبیه سرو ، کمی
کوئناتر و کوچکتر از آن ، ثمر آن باندازه
فندق و در طب بکار میرود)

عرف بضم عین (ام) مردم . عامه (ك)
عادات عمومی . افکار عامه (در برابر
شرع و عقل)

(عرف > بضم > بمعنی لیبکی ، جود ،
اعتراف ، اصطلاح ، و عادت است)

عرفات بفتح هر دو (ج) عرفه (ك) جای
یکی از اعمال حج

(عرفات جمع نیست اسمی است در
لفظ جمع ، و آن موقف حجاج است در
نزدیکی مکه در روز نهم ذیحجه)
عرفه بفتح هر دو (ان) ایستگاه حاج
نزدیک مکه روز نهم ذیحجه

(عرفه > بفتحات > کوهی است در
نزدیکی مکه . روز عرفه : روز نهم
ذیحجه است)

عرق نسا بکسر (ا) رگ بالای کمر آخر
ستون فقرات که چون آسیبی بیند باعث کمر
درد سخت گردد (سیاتیک)

عرق النسا > بکسر عین و فتح نون > درد
و مرضی است در اعصاب که در کمر بروز
میکند و تا از نو بامیرسد . نسا : نام رگی
است در بدن انسان از کمر تا کعب

عضلات بفتح عین و ضم ضاد (ج) عضله

(عضلات بفتح عین و ضاد است نه بضم ضاد)

عضله بضم ضاد (۱) گوشت بدن. مایچه و ماهیچه

(عضله بفتحات است نه بضم ضاد)

عظالت بکسر (مص) بیکار بودن. وقت تلف کردن

(عظالت بفتح است نه بکسر)

عطر بفتح (۱) بوی خوش. جوهر کلها

(عطر بکسر عین است نه بفتح)

عفاف بکسر (م) خودداری از گناه

(عفاف بفتح عین است نه بکسر، و بمعنی پرهیزکاری و پارسائی و خودداری از کاذب و ناروا است)

عقال بکسر (۱) پای بند چارپایان

(عقال ریسائی را میگویند که با آن پای شتر را میبندند، رشته ضعیفی را هم که عرب هادو و سحر میبندند عقال میگویند)

عقب بفتح هر دو (۱) پس. پشت. باشنه.

دنبال. نسل بعد

(عقب بفتح عین و کسر قاف است نه بفتح هر دو)

عقبه بفتح هر دو (۱) دنباله. پس. تالی. نتیجه. دامنه کوه

(عقبه «بفتحات» بمعنی گردنه و راه دشوار در بالای کوه است)

عقیق (۱) سنگی است سرخ و گاهی سبز که آنرا نگین انگشتر کنند و بیشتر از صنعا عین آورند

(عقیق «بفتح عین» يك قسم كواتر

است بر رنگهای مختلف، يك قسم آن كه رنگش سرخ یا آو بالونی است به عقیق عین معروف است و بیشتر نگین انگشتر می کنند)

عقیقه (۱) تیکه که از جامه پاره کنند. کوسفند قربانی که موقع انجام عمل حج ذبح کنند

(عقیقه «بفتح عین و کسر قاف اول»

بمعنی موی سر کودک نوزاد، و کوسفندی است که روز هفتم تولد طفل ذبح میکنند و گوشت آنرا میان فقرا بخش مینمایند، در قدیم يك هفته پس از تولد طفل اگر بزر بود سر او را میتراشیدند و هنگام تراشیدن موی

سر او کوسفند برایش قربانی میکردند و آنرا عقیقه میگفتند)

علك بفتح هر دو (۱) صمغ، گوم

(علك بکسر عین و سکون لام است نه بفتح هر دو)

علماء بضم عین و فتح لام (ج) عالم (بکسر) دانشمندان

(علماء جمع علیم است نه عالم)

علو بضم هر دو (۱) بلندی. بالائی.

برتری

(علو «بضم عین و لام و تشدید او» بمعنی بلند شدن، بالا رفتن، و بزرگوار شدن است)

علوفه بضم (مص) علف دادن به حیوانات

(علوفه «بضمین» جمع علف، و «بفتح عین» خوراك ستور بمعنی چیز است که چهار پایان میخورند از گاه و جو و علف و غیره)

علیین بکسر هر سه با تشدید (ج) علیه

(بکسر) جایگاههای بلند . درجات بالا

(علیون و علیین « بکسر عین و لام مشدود تشدید یا » یعنی بلند بها و اشخاص بلند مرتبه ، و بلندترین درجه جنت ، و جمع علی « بکسر عین و تشدید لام و یا » است نه جمع علیه)

عماری بکسر (ا) هودج . کجاوه . محمل صندوق سرباز که روی چهار پایان میبستند و در آن سوار میشدند

(هماری بفتح عین و تشدید میم ، یا تخفیف میم است نه بکسر عین ، و یعنی کجاوه و هودج ، و صندوقی است که مرده را در آن می گذارند و بگسوستان میبرند)

عمی بضم هین و سکون باقی (ج) عمی (بفتح) کوران ، نایبایان ، نادانان (عمی « بضم هین و سکون میم و یا » جمع اعمی است نه عمی)

عناپ بضم با تشدید (ا) میوه است سرخ رنگ که خشک آن فایده طبی دارد

(عناب) بضم عین و تشدید نون « میوه ای است خوش طعم ، شبیه سنجد ، دارای پوست نازک سرخ رنگ و هسته سخت ، تازه و خشک کرده آن خورده میشود ، جوشانده آن یزدر طب بکار می رود ، در معالجه امراض سینه و کبد و امعاء و مثانه و رفع التهاب نافع است ، درخت آن بلند و چوبش سرخ رنگ است)

عنان بفتح (ا) دهانه . افسر . مهار (عنان بکسر عین است نه بفتح ، یعنی افسر هم نیست . لکام و دهانه اسب

است)

عنب ثعلب (ا) انگور دروباه ، میوه ایست مانند دانه انگور یا قوتی که دو ممالجعات بکار برند

(عنب ثعلب نیست عنب الثعلب است « بکسر عین و فتح تا » بفاوسی تاجر یزی می گویند ، میوه ایست ریزشبه انگور ، بر رنگ زرد مایل بسرخ یا سیاه ، بوته آن بزرگ و پر شاخ و برگ ، برگ و ثمر آن در طب بکار می رود)

عنه بفتح دو عین (مص) از يك سلسله برتب چیز را روایت و نقل کردن ، رشته ملیت و پدر داری را بعهده باستانی رساندن !

(عنه بضمی نقل حدیث یا روایت است از قول چند نفر به ترتیب ، چنانکه بگوید روایت کرد فلان از فلان ، و نیز بضمی شرح و بیان مفاخر اجدادی است بطریق تسلسل و ترتیب ، این کلمه را سید ضیاء در فارسی استعمال کرده به سید عنفانی معروف شد)

عنوان بضم (ا) دیباچه . اسم . سمت . نماینده

(عنوان بضم و کسر عین هر دو درست است ، و یعنی دیباچه کتاب و سر نامه و آدرس است)

عوام (ج) عام (ك) نادان . بیسواد (عوام « بفتح عین و تشدید میم » جمع عامه است ، خلاف خاصه)

عوامل (ج) عامل (دیده شود) (عوامل جمع عامله است ، جمع عاملی حال و عمله است نه عوامل)

عواید (ج) عاید (دیده شود)

عواید جمع عاید و عادت است نه جمع عاید

عوج بفتح هردو (ام) کجی. نادرستی

(عوج بکسر عین و فتح و او است نه بفتح هر دو و بمعنی کجی و بیچیدگی است)

عود بضم (۱) درختی است گرمسیری که چوب سیاه دارد! و چون بسوزاند! بوی خوش دهد

(عود در عربی بمعنی چوب و شاخه ای است که از درخت بریده شده باشد! بمعنی داروی خوشبو هم هست که در آتش بوی خوش می دهد، و نام یکی از آلات موسیقی هم هست، نام درخت نیست)

عورت بفتح (ام) پیش و پس آدمی (ك) زن - ناموس

(عورت «بفتح عین و را» بمعنی عضوی است که انسان از روی شرم و حیا بیوهاند، هر چه موضع ستر باشد، امری که انسان از آن شرم داشته باشد، آلت تناسل، عورات جمع)

عول بفتح (۱) آزر و زن و بچه. بالا بردن سهام اوت و زیاد و کم کردن از وراث (شرع)

(عول «بفتح عین و سکون و او» بلند کردن صدا بگریه و ناله، و نطقه دادن عیال است)

عیادت بکسر (مص) بیمار پرس رفتن. حال ناخوش پرسیدن

(عیادت بدیدن بیمار رفتن و ملاقات و احوال پرسی با بیمار است)

عیار بفتح (۱) معك طلا و نقره. مقیاس. میزان. آزمایش

(عیار بکسر عین و بمعنی مقایسه کردن چیزی با چیز دیگر است تا صحت و سقم آن معلوم شود)

عیال بفتح (۱) نان خور شخص. زن و بچه

(عیال بکسر است نه بفتح)

عیان بفتح (۱) آشکار. ناهان. پیدای.

(عیان بکسر عین و بمعنی دیدن بچشم، و ظاهر و آشکار است)

غ

غاب (۱) ته مانده خوردنی. باقیمانده. بیمزه. بیهوده. خراب شده

(غاب در عربی جمع غایبه بمعنی بیشه و نیستان است، و «بتشدید با» گوشت شب مانده، و گوشت کنده را میگویند، در فارسی بمعنی غذای پس مانده و سفین بیهوده و یاوه نیز گفته می شود)

غابن (صف) غبن برنده. گول زننده

(غابن «بکسر با» خدعه کننده در خرید و فروش، و مقبون کننده است)

غار (ان) سوراخ بزرگ در کوه. شکفت. دخمه بزرگ و تاریک در شکم کوه

(غار شکاف وسیع و عمیقی است که در زیر زمین یا اندرون کوه در اثر انحلال مواد داخلی آن یا حرکات تحت الارضی بوجود می آید، و نام دوختی هم هست بزرگ و تناور دارای برگهای دراز و درشت شبیه برگ بید، نمر آن باندازه فندق و دارای

«حسن لبه» و غیره درست میکرده اند)

غباوت بکسر (ا) کودنی. گیجی بیهوشی
کنند ذهنی

(غباوت بفتح است نه بکسر)

غبراء بفتح (صح) خاکری رنگ، تیره

(غبراء مؤنث اغبر بمعنی گرد آلود
و خاکری رنگ است، بمعنی زمین هم گفته
میشود)

غث بفتح (ا) پست. کم بها، ناسره. یک
دنده (برابر نین)

(غث بفتح غین و تشدید نا) بمعنی
لاغر و ضعیف، و سخن سست و نادرست
است)

غشیان بکسر (مص) قی کردن. قوی آروغ
زدن

(غشیان بفتح غین و نا است نه بکسر،
و بمعنی بهم خوردن دل و قی کردن
است)

غده بضم غین با تشدید (ا) زخم جوش.
کورک. ریش. غدود. گوشت مانند

(غده بضم غین و فتح دال مشدد) تکه
گوشت سختی است بالدازه فندق با بزرگتر
که در زیر پوست بدن پیدا میشود، و نیز
برخی از اعضاء داخلی بدن که موادی
افراز می کنند، غد جمع)

غدیر (ا) سنگ آب که در زمستان آب
باران در آن جمع شده

(غدیر بفتح غین و کسر دال) آبگیر،
تالاب، و جای جمع شدن آب باران در
بیابان است. غدیر خیم: محلی است
میان مکه و مدینه)

غذا بفتح (ا) شیر. خوراک. خوردنی

پوست نازک سیاهرنگ. مغز آن چرب
و خوشبو و زرد رنگ، در شام و برخی
کشورهای دیگر می روید، میگویند تاهزار
سال عمر میکند، برک و پوست و نم آن
در طب بکار میرود)

غاره (ا) شراب صبح. صبوحی. چپاول. بیج
و تاب نخ. ریمان

(غاره بمعنی چپاول عربی و غاره بمعنی
شراب و شرابی که صبح میخورند فارسی
است، و باین معنی هارج و هازج هم گفته
شده، مثال:

خوشانید غارچی بادوستان بکده
کیتی به آرام اندرون مجلس بیانک و لوله
غاش (صح) هاشق. شیدا. شیفته

(غاش کسی را میگویند که دیگری
را بی نهایت دوست داشته باشد و عشق او
بدرجه اعلی رسیده باشد، بمعنی بلید و
کنندهن و کودن نیز گفته شده. رودکی
میگوید:

خویشتن پاک دارویی برخاش

هیچکس را مباش عاشق غاش

غال (ا) آشیانه مرغان. فتنه. آشوب
(غال بمعنی غار و شکاف کوه، و

آغل کوسفند در کوه است، مثال از
هماره:

کسیکه درد دل او جای کرد خصمی تو

بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال
غالیه (ا) بوی خوش (ک) مشک

(غالیه بکسر لام و فتح یا) یکی از
داروهای طبی قدیم بوده که برای تقویت
دماغ و قلب و تسکین صداع و لقوه بکار
میرفته، و گویا از ترکیب عنبر و حصی لبان

خوار بار .

(غذا بکسر غین است نه بفتح ، و
بمعنی خوردنی و خوردش و هر چیزی است
که خورده شود ، اغذیه جمع)
غر بضم (صح) خایه کشیده . از مروی
افتاده

(غر « بضم » خایه کشیده نیست ، مروی
را میگویند که مرض فتق یا ورم بیضه داشته
باشد و خایه اش بزرگ شده باشد ، بمعنی
برآمدگی در چیزی هم گفته میشود . و
نیز غر « بفتح » بمعنی قهقهه و بدکار است .
غر زن : کلمه قهش است و خطاب بمرد گفته
میشود . مثال :

بلای ما است این دربان غرزن

خداوندا بگردان این بلارا

گردل هم میگویند ، یعنی بد دل

غرآب بضم (ا) زاغ . نوعی کلاغ

(غرآب در عربی بمعنی کلاغ ، و نیز

بمعنی اول چیزی ، و دم چیزی مثل دم
کارد و تبر است ، بمعنی کشتی هم گفته شده ،
در فارسی کسی را میگویند که بی سبب بخود
مفرورد باشد)

غرآبت بکسر (مع) بیگانگی ، شکفت
آوری ، پیچیدگی کلام

(غرآبت بفتح است نه بکسر ، و بمعنی

دور بودن و غیر مأوف بودن چیزی
است .)

غرآره بفتح (ام) آب در دهان . غرغره
کردن

(غرآره « بفتح غین » بمعنی غفلت و

جوالی است ، و « بکسر غین » بمعنی جوال
است ، و جمع آن غرا مر است)

غربال بفتح (ا) ابزاری که با آن چیزها
بیزند

(غربال کلمه عربی و بکسر غین است
نه بفتح ، و جمع آن غرا بیل است)
غربل بفتح غین و با (صح) دختر نادوشیزه
زن جوان (تبیه)

(غرید دختری را می گویند که در شب
زناف معلوم شود با کره نیست ، غریدهم
گفته شده « بفتح غین و کسر را » مثال
از شمس فخری :

دختر افکار من در مدح شاه

هست عذرا نیز بی شبهت غریده

غرغر بضم (ا) دبه خایه ، خایه باد کرده
سفن زیر لب

(غرغر « بضم هر دو غین » سفن

زیر لب است از روی خشم و اوقات تلخی ،
مردی را که خایه اش بزرگ شده باشد غر
می گویند نه غرغر)

غرغر بکسر دو غین (مع) آب در گلو
گردانیدن

(غرغر « بفتح هر دو غین است نه

بکسر دو غین » و بمعنی گرداندن آب در
حلق است و « بکسر هر دو غین » در

فارسی چوبی را میگویند که روی آن نخ
یا ریسمان پیچیده شود ؛ و نیز غرغره « بکسر
هر دو غین » در عربی نام مرغی است
صحرائی شبیه طاووس که دم کت و تپاه
داد)

غرغر شه بکسر دو غین (ا) مجادله
چنگک . غوغا ، آشوب چنجال ، میاهو

(غرغره بفتح هر دو غین است نه بکسر
دو غین ، خرخشه هم گفته شده)

غرم بفتح (ا) بز گوهی ، گوسفند
ماده

(غرم بضم غین و سکون را است نه بفتح و بمعنی میش کوهی است)
 غرنک بفتح هر دو (ا) صدای حزن و دلتنگی که در حالت گریه از گلو خارج شود

(غرائگ بفتح تین و با کاف است نه با کاف، و بمعنی صدای است که هنگام گریه کردن در گلو میپیچد، مثال: مرا کریستن اندر غم تو آیین کشت چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنک

غرواش (۱۱) قلم مو. لیف جولائی

(غرواش بضم یا فتح غین چیزی شبیه جاروب است که از سیغهای بلند و نازک گیاه درست می کنند و با آن رنگ یا آهار پیارچه میزنند، غرواش هم گفته شده. لیبی میگوید:

جو غرواشه ریشی بسرخی و چندان

که صدماله ازده یکش بست بتوان
 غریلن بضم (مص) خشم کردن، نهیب دادن
 غرغر کردن

(غریدن بضم غین و کسر رای مشدد و بمعنی خروشیدن و بانگ کردن از روی خشم است)

غریم (صح) تاوان گیر. بستانکار
 (غریم بفتح غین و کسر را) قرض داری را میگویند که قادر باداء قرض خود نباشد، بمعنی طلبکار هم گفته شده،
 گرماء جمع)

غزه بفتح هر دو (ا) جار. ندا، بانگ
 (غزه بفتح تین) در فارسی بیخ دم حیوانات را می گویند، بمعنی صدا و آوازم گفته شده)

غساله بضم (ام) آب شست و شو
 (غساله بمعنی آبی است که با آن چیزی را شسته باشند، و آنچه که با شستن از چیزی خارج شود)
 غشوه بفتح واو (ا) تاریکی، تیرگی، بیهوشی. غش

(غشوه بمعنی پرده است، و بکسر و فتح و ضم فین هر سه درست است)
 غشی بفتح (صن) آدمی که پیوسته غش کند و بیهوش شود، جمله ای

(غشی بفتح غین و سکون شین و یا) هر بی و بمعنی بیهوش شدن و بی حس و حرکت شدن از ضعف قلب و غیره است، در فارسی غش بدون یا تلفظ میشود)

غغیر (صح) همه - تمام. بدون نقص پر
 (جمع کثیر و جم غفیر از مردم آمدند)

(غغیر بفتح غین و کسر فا) بمعنی کثیر و بسیار است. چم غغیر: یعنی جماعت بسیار از وضع و هریف)

غغل بفتح با تشدید (۱) دهلی. گول. غش.
 فریب (بی غل و غش)

(غل بکسر هین و تشدید لام است نه بفتح، و بمعنی غش، و حقد و کینه و آلودگی است)

غلبه بضم هین (۱) مرغی است که آن را کلاغ بپشه و سبک کوبند. خروده سنگ

(کلاغ بپشه است نه کلاغ بپشه، و آن برنده ای است کوچکتر از کلاغ و دارای پرهای سیاه و لکه های سفید، بر بی هتمق و بفارسی حکمک و حکه هم نامیده میشود)

ستور ، وخوشه خشك شده چو گوئندم و
فیره است ، غوشا و غوشاد و غوشای هم
گفته شده ، مثال از طیان :

یکی ز راه همی زر بر ندارد و سیم
یکی ز دشت به نیمه همی چند غوشا
غول (صح) بچه دوغلو (ك) دیو . جانور
خیالی

(غول در عربی بمعنی جانور خیالی
زشت و بدیهیکل ، وهیولای مهیب ، و در
فارسی بمعنی غار و آغل و جای گاو و
گوسفند است .

مثال از بوشکور :

گاهی چو گوسفندان در غول جای من
گاهی چو غول کرد بیابان دوان دوان
غیبت (مص) غایب بودن . پنهان بودن .
غیبت گردن (ك) بد گوئی در غیاب
کسی کردن

(غیبت «بفتح غین» ناپیدا شدن و پنهان
بودن ، و «بکسر غین» بمعنی بد گوئی
کردن پشت سر کسی است)
غیزیدن (مص) تهره کردن . لغزیدن .
شل شدن . مانند بچه ها دست و پانزشته
راه رفتن

(غیزیدن نیست لغزیدن و غیژیدن
است ، و بمعنی خزیدن ، نشسته روی زمین
خزیدن ، و برهم نشستن چیزی است ، مثال
از مولوی :

گفت روزی حاکمش ای وعده از
پیش آورد کلاما و ایس مفز
غیم بکسر (۱) ابر . مه بخار کلفت
(غیم هر بی و بفتح هین و سکون یا
است نه بکسر ، و جمع آن غیوم است)

غلق بفتح هر دو (۱) بستگی . بیج (ك)
ناراحتی

(غلق «بفتح تین» در عربی بمعنی
فقل و کلون است که با آن دروا می بندند
و «بفتح غین و کسر لام» بمعنی مطلق و کلام
مشکل و مبهم است که بصورت فهمیده
شود ، بمعنی آدم بدخلق هم هست)

غلق بضم هر دو (۱) زیاده روی . تندروی
افراط

(غلو بضم غین و لام و تشدید واو
است نه بضم هر دو ، و بمعنی از حد در گذشتن
است ، و در اصطلاح ادب آنست که شاعر یا
نویسنده در وصف چیزی بعدی میافزاید که
که معال بنظر آید . مثل این شعر :

بی مورچه بر پلاس سیاه

شب تیره دیدی دو فرسنگ راه

غنون بکسر (مص) خسوایدن .
آرمیدن

(غنون بضم تین است نه بکسر ،
غنویدن هم گفته شده)

غوش (۱) بذل . گوش . مختصر
(آغوش)

(غوش چوب سختی را میگفته اند
که از آن تیر و چیزهای دیگر درست
می کرده اند ، خسروی میگوید :

الذاذ ابروانت همه ساله تیر غوش

و انگاه گویدم که خروشان مشوخوش
غوشاك بضم (ان) خوابگاه چار بیابان و
گوسفندان . بسیار انداز مسکریان و
نافله

(غوشاك چهار دیواری جای گاو و
گوسفند است و نیز بمعنی سر کین خشك شده

ف

فاخته (۱) مرغی است خوش نوا که گوشت لذیذ دارد

فاخته پرنده ای است خاکی رنگ شبیه کبوتر، کمی کوچکتر از آن، دور گردنش طوق سیاه دارد، گو گوهم نامیده میشود، گوشت آن در معالجه ریشه و فالج و سستی اعضاء نافع است (

فاخر (صح) با فخر زیبا آراسته (فاخر یعنی کرانمایه، و هر چیز نیکو و کرانمایه است)

فان زهر (۱) با دزهر . تریاق زهر (فاد زهر یا باد زهر دارومی را میگویند که دفع ضرر سم از بدن بکند، سنگی را هم میگویند که در شیردان یا روده با زهره بعضی حیوانات مانند بز کوهی و غیره تولید میشود)

فارغ تحصیل (صح) دانش آموخته . دانشجوی امتحان داده . درس خوانده (فارغ التحصیل دانشجویی است که دوره تحصیلی خود را بی پایان رسانیده و ترک تحصیل کرده باشد)

فاسد اخلاق (صح) بدخو . بی ادب . هرزه در ناپاک

(فاسد اخلاق نیست فاسد الاخلاق است، یعنی زشتخو، بد اخلاق)

فاسق (صح) بدکار . گناهکار (فاسق یعنی فاجر و منحرف از طریق حق و صلاح است، فمق و فسقه جمع) فاش (صح) آشکار . ناهان . هویدا (فاش یعنی آشکار و پراکنده، اصل

آن فاشی و هربیی است)

فاطر (صح) آفریننده . ایجاد کننده (فاطر یعنی شکافته است، یعنی آفریننده هم گفته میشود) فاعلات (۱) وزن یکی از بحرهای شعر است

(فاعلات جمع فاعله است که مؤنث فاعل باشد، فاعلات تنها وزن شعر بیست)

فاغر بفتح (۱) گلی است زرد رنگ و خوشبو که برگ آن مسانند گل زنبق است

(فاغر نیست فاهره است «بکسر هین» بفارسی فاخر و فارغه و کما به دهن شکافته هم می گویند، دانه ای است با اندازه نخود که تانییه آن شکافته و در میانش دانه ریز معطر قرار دارد، بیشتر در هند و سودان بدست می آید، در طب بکار میرود) فاقد (صح) بیست کننده . ندارد . بی . نا

(فاقد یعنی کم کننده و نایابنده، وزنی است که هوهر یا فرزندش را از دست داده باشد)

فاکولته (۱) آموزشگاه درس عالی حوزه درس آزاد که مخصوص محصلین درجه عالی است

(فاکولته Faculté دانشکده است)

فال (۱) پیش بینی . پیش گوئی . تیکه پیش

(فال یعنی چیزی یا سخنی است که به آن تفأل بغیر و خوبی کنند، اصل آن

فأل وهری است، ضدشؤم)

فالج (صح) لنگه. زمین کبر

(فالج «بکسرلام» هلته است که در يك قسمت از بدن تولید می شود و دست و پا و اعضاء دیگر را از حرکت باز میدارد)

فام (ح) مانند آسا (نشانه تشبیه) وام. قرش

(فام پساوند است که در آخر بعضی کلمات درمی آید و معنی کون و کونه و رنگ و مانند میدهد مثل: سرخ فام - زرد فام - سیه فام - لعل فام و غیره)

فترت (ام) سغنی. ناتوانی. کسیختن رشته قطع

(فترت «بفتح فا و وا» بمعنی سستی و کندهی، و فاصله بین دو نوبت تب، و نیز بمعنی زمان بین دو پیغمبر است)

فتق (ا) ناخوشی که در خایه روی دهد

(فتق «بفتح فا و سکون تا» بمعنی کشودن و شکافتن و حل کردن، و کشادگی، و نام هلته است که در اثر پاره شدن صفاق و غیره در بعضی پیه شکم یا بعضی از امعاء بیابین شکم تولید میشود و غالباً باعث تورم خایه میگردد)

فتوت (ا) مردانگی. غیرت. حمیت (فتوت «بضم فا و تا و فتح وا و مشدد» بمعنی سخاه و کرم و جوانمردی است)

فتیله بکسر (ا) ریمان بهمم بافته که بوسیله آن چراغ افروزند. زبانچه چراغ و شمع

(فتیله بفتح است نه بکسر، کلمه عربی)

و مؤنت قلیل بمعنی مفتول است، چرک بدن را هم که در زیر انگشت لوله شود فتیله می گویند، و نیز پنبه تا پنبه یا نوار باریکی است که میان شمع یا در چراغ نفتی و روغنی قرار میدهند. فتائل جمع آن است)

فجیئه بضم (ا) مرگ ناگهانی (کردن) (فجیئه نیست فجاعة است «بضم فا و

فتح همزه، بافتح فا و همزه» و بمعنی ناگه در آمدن و ناگهان حمله و ر شدن است)

فخار باتشدید (صش) کوزه گر. کوزه پر سفال فروش

(فخار «بفتح فا و تشدید خا» در

عربی بمعنی خرف و سفال است. فخاری: کوزه گر و سفال فروش را میگویند)

فخیر (مص) بغود بالیدن. خوی نیکو و خصال ممتاز

(فخیر «بفتح فا» بمعنی نازیدن و مباحات کردن بداشتن مکارم و خصال خود یا کسان خود میباشد)

فداء بکسر (ا) قربانی، بدل. تاراجان در راه کسی. برخی

(فداء بمعنی چیزی برای رهایی خود یا دیگری دادن است، فديه دادن)

فديه بکسر (ا) فدائی (ک) کشته. ديه.

(فديه «بکسر فا و فتح با» بمعنی مالی است که برای و اخريدن جان خود بدهند. چیزی که برای رهایی کسی داده شود)

فراخ بکسر (صح) کشاد. بسیار.

فراوان

(فراخ بفتح فا است نه بکسر، و بمعنی گشاد است، فراخ «بکسرفا» در عربی جمع فرخ بمعنی جوجه است)
فراوی بضم (دا) (صح) تنها تنها یکی یکی

(فراوی جمع فرد بمعنی تک و تنها و برمانند است)

فراسیون (۱) کند نای کوهی که با تک زخم سبک کزیده را مرهم بگذارند

(فراسیون «بفتح فا و کسر سین و ضم یا» گیاهی است دارای ساقه های سفید رنگ و گل های بنفش، طعمش تلخ، به ربی حشیشه الکلب میگویند، فراسیون هم گفته شده)

فراشا (۱) بدن لرزه، موداست شدن در بدن. خمیازه بعد از تب

(فراشا «بفتح فا» حالتی است که پیش از عارض شدن تب در انسان پیدا میشود، قشمره)

فراشیدن (مص) حالت فراشا لرزیدن

(فراشیدن بمعنی لرزیدن و بهم بر آمدن پیش از عارض شدن تب است)

فراغ بکسر (۱) بیکاری. آسایش. فرصت نشاط

(فراغ بفتح است نه بکسر، و نیز فراغ در فارسی بمعنی باد سرد هم گفته شده، مثال از شمس فخری):

یکدم فراغ نیست ظفر راز در کفش از بیم آنکه بر سر او نگذرد فراغ
فراکسیون (۱) شعبه، دسته معین اجتماع.

هم مسلک و هم فکر

(فراکسیون Fraction بمعنی کسر و برخه، و شکستگی و پاره و قسمت و بخش و جزه است، یکدسته هم عقیده و دسته ابراهم که از یک حزب سیاسی منشعب شده باشند فراکسیون میگویند)

فراماسون (۱) مردم فراموشخانه. مسلک امروز و پنهانی

(فراماسونری Frac Maçonnerie) سازمانی است که دارای مقررات خاص و مجامع سری و رموز می باشد و در بعضی کشورها به خصوص انگلستان تشکیلات دارد، اعضاء آن فراماسون نامیده میشوند)

فرامین (ج) فرمان. فرمانها

(فرمان کلمه فارسی است و آنرا نباید بقاعده لغات عربی جمع بست، در عربی فرامین استعمال شده، امداد فارسی نباید استعمال کرد)

فراهیختن (مص) کشیدن، پرورش دادن بالا آویزان کردن

(فراهیختن و فراهیختن بمعنی آویختن و ادب کردن است و فرهیختن بیشتر بمعنی تربیت کردن و ادب نمودن استعمال شده، فرهیچیدن نیز همین معنی را میدهد، فرهیخته و فرهیچیده بمعنی ادب کرده شده است. مثال:

بی فرهیختن این تند توسن

برابروی غضب چینی در افکن
فرخار (۱) آرایش. زیور (کردن. دادن)

(فرخار نام شهری بوده در ترکستان که پتخانه های آن معروف بوده، بمعنی

بشخانه و هر چیز آراسته و زیبائیز گفته شده،
خاقانی میگوید:

کافور خواه و بیدتر درخیشخانه باده‌خور
باساقی فرخنده فر زو خانه فرخار آمده
فرخمیدن بفتح فا (مص) - حلاجی کردن .
جولای کردن . پنبه پاک کردن

(فرخمیدن و فخمیدن بمعنی جدا کردن
پنبه از پنبه دانه است)

فخمیده : پنبه ابرا میگویند که دانه
آنها جدا کرده و هنوز حلاجی نکرده باشند
طیان میگوید:

چوان بودم و پنبه فخمید می
چون فخمیده شد دانه بر چیدمی
فرعون (کت) سنگر ، خودرای . مستبد
خود بسند

(فرهون > بکسر فا و فتح هین > لقب
پادشاهان قدیم مصر بوده ، مصر بهای
قدیم پادشاه خود را فرهون میگفتند و او
را پرستش میکردند ، از این پادشاهان
۲۶ سلسله در مصر سلطنت کرده اند .
نخستین فرهون آنها منس Menés
بوده که در حدود پنجهزار سال قبل از
میلاد مسیح حیات داشته)

فرغول (صح) خاموش . تنبل . سست کار
(فرغول و فرغوک > بفتح فا و ضم
غین > در ننگ و تأخیر در کار است . مثال
از رودکی:

که فرغول بر داد آن روز
که بر تخته بر سیاه شود نام

فرقت بکسر (ام) جدایی . دوری
(فرقت بضم است نه بکسر)

فرگنی بفتح (ا) آب سیل که يك جا جمع

شده باشد . زمین آب شسته
(فرکن بفتح فا و کاف است نه کاف)،

و بمعنی جوی آب و زمینی است که آب از
آن عبور کرده و در آن باقی مانده
باشد، فرغن هم گفته شده، مثال از شمس قهری:

کسیکه روشنی چشم او نه از رخ تست
همیشه باد دو چشمش بسان دو فرکن

فرم بفتح (ا) غم . اندوه

(فرم بفتح فا و را است نه بفتح و بمعنی
دلنگی و افسردگی از غم و اندوه است ،
خسروانی میگوید :

رفت برون میر رسیده فرم

بضج شده کوس و دریده علم
فرغول بضم (ا) دستور . رسم . راه کشایش
فنون علمی

(فرمول Formule بمعنی اسلوب
و سرمشق و قاعده و نمونه است ، و نیز اصطلاح
یا عبارتی را میگویند که در مواقع معین
و مخصوص ادا میکنند مثل فرمول تحلیف و
نذر و غیره ، در ریاضیات عبارتی را میگویند
که در آن بجای اعداد حروف استعمال
میشود ، در اصطلاح شیمی : علامات مواد
شیمیایی است)

فروند بفتح فا و وا (ا) دستگاه کشتی که
شامل چند کشتی میشود با تمام لوازم

(فروند بمعنی یکدسته کشتی یا هوا
پیما است ، و باین معنی فارسی است ، چوبی
را هم میگویند که پشت در بیاندازند که در

بالا نشود ، و نیز فروند Fronde در
زبان فرانسه بمعنی فلاخن است ، و تسمیه
جنگهای داخلی فرانسه هم هست که در
عهد لویی چهاردهم بر ضد ملانژ صدر

روان بودن سخن و تیززبانی است، و در اصطلاح بدیع آنستکه کلام از ضعف تألیف و تنافر و تمقید لفظی و معنوی خالی باشد)

فصح بضم (۱) عیدروز صمود هبسی
(فصح بکسر فا است نه بضم، و در نزد نصاری روز تذکار صمود حضرت هبسی، و در نزد یهود عید تذکار خروج آنها است از مصر)

فضول بفتح هر دو (ج) فضل، زیادیهسا
(ك) باقیمانده ها . برتریها
(فضول بضتین است نه بفتح هر دو، و جمع فضل است بمعنی احسان، و بقیه و زیاده، و لیز فضول بمعنی زیادتی مال است علاوه بر حاجت، و آنچه از بدن خارج شود مانند هرق و مدفوعات)

فطیح (صح) سحج . سخت گیر . بدکار . بیرحم . شناعت کار

(فطیح «بفتح فا و کسر ظا» بمعنی کار زشت و امر بسیار شنیع است)
فعل بکسر (من) کردن، انجام دادن
(فعل «بکسر» بمعنی کار و عمل و جمع آن افعال است)

فغ بفتح (۱) بت . خدای بت پرستان
(فغ بمعنی معشوق و دلبر خوبرو است، بمعنی بت هم گفته شده، مثال از هنصری :

گفتم فغان کتم ز تو ای بت هزار بار
گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان
فغان بضم فا (۱) ناله، فریاد، مختصر (افغان)

(فغان بفتح است نه بضم)

اعظم وی بوقوع بیوست)

فربه بکسر فا (۱) دروغ، بهتان . نظیرین

(فربه «بکسر فا و فتح با» در عربی بمعنی دروغ و در فارسی فربه «بفتح فاو با» بمعنی لعنت و نفرین است، مثال از کسایی :

زه ای کسایی احسنت گوی و چو لاین گوی
بسفلگان بر فربه کن و فراوان کن
فساد بکسر (۱) تباهی . خرابی، بهم خوردگی حال یا مزاج یا امنیت
(فساد بفتح است نه بکسر، و بمعنی لهو و لعب و تباهی است)

فسفر بضم دو فا (۱) روشنی که از پاره‌ای اجسام نمایان شود بویژه در تاریکی

(فسفر Phosphore یکی از اجسام مفرده است بر نیک زرد روشن و یکی از عناصر شیمیایی است که در عالم نباتات و حیوانات در اجسام آلی و استخوان یافت میشود، خالص آن در طبیعت نیسته، در مجاورت هوا مشتعل میگردد باین جهت باید آنرا در آب نگاهدارند، هنگام شب مثل چراغ میدرخشد)

فسیله بفتح (۱) گله . رمه . ایلخی، نهال درخت خرما و مانند آن

(فسیله «بفتح فاو کسر سین» بمعنی گله و رمه و گله اسب فارسی است و بمعنی شاخه و نهال و نهال درخت خرما عربی است)

فصاحت بکسر (من) فصیح بودن . خوش بیان بودن . سخنور بودن
(فصاحت بفتح است نه بکسر، و بمعنی

خلاص کردن اسیر، واز گرد در آوردن است و بمعنی چانه و استخوان بالا و پائین دهان هم هست که فك اهلی و فك اسفل گفته می شود

فكاهت بکسر (مص) شیرین سخن بودن. شوخ بودن. خندانیدن

(فكاهت بفتح است نه بکسر)

فنگار بکسر (صح) خسته. نزار. نوان دلشکسته

(فنگار و افنگار بفتح است نه بکسر)

فلاکت (ام) فلك زدگی. بدبختی

(این کلمه در عربی استعمال نمیشود، در فارسی دوست شده بر وزن لغات عربی)

فلس بکسر (۱) پول خرد. پشیز. پول مس (پول هراتی)

(فلس بفتح است نه بکسر)

فلوس بضم هردو (۱) پولکهای گیاهی. داروئی است ملین که از عربستان آورند.

(فلوس مفز هسته خیابو شنبراست

و خیابو شنبیر میوه درختی است که در عربستان

و مصر و هندوستان و جزایر آنتیل بهر

می رسد. مفزش تلخ مزه، جوشانده آن در

طب بعنوان مسهل بکار می رود، از تصفیه

شده آن ۱۰ تا ۶۰ گرم تجویز میشود)

فم بفتح (۱) دهان دهانه

(فم بمعنی دهان در اصل فوه بوده

و جمعی با اعتبار اصل آن افواه است)

فن بفتح (۱) طرز. دانش صنعتی. علم عملی

ومادی

(فن «بفتح فا و تشدید نون» بمعنی

فغوی ان بفتح (صح) بت مانند، ناکت. مبهوت بهت زده

(فغواد نیست فنواره است، فنواره یعنی مانند بت ساکت و بی حرکت، مثال از بوشکور:

نغفور بودم و فغ بپشم

فغرفت و من بماندم فنواره

فقار بکسر (ج) فقره (دیده شود)

(فقار بفتح است نه بکسر، و جمع فقاره است نه جمع فقره، جمع فقره فقر و فقرات است)

فقارت بکسر (مص) فقیر بودن. بی چیز بودن

(فقارت بفتح است نه بکسر)

فقاع بضم (۱) شرابی که از جو می گیرند بوژه، آب جو

(فقاع بضم فا و تشدید قاف است)

فقاهات بکسر (مص) فقیه بودن. احکام شرعی دانستن. دانش حقوق داشتن)

(فقاهات بفتح است نه بکسر)

فقر دم (۱) کم خونی. لاغری. نزاری

(فقر الدم صحیح است نه فقر دم)

فقره بفتح هر سه (۱) قسمت. شق. بخش نکته. کلام

(فقره بکسر فاوسکون قاف و فتح

را است نه بفتح هر سه، و بمعنی نکته و

جمله برگزیده در کلام، و بهترین بیت

قصیده است، و بمعنی هر يك از بندهای تیره

پشت هم هست)

فك بفتح (مص) باز داشتن. بهمزدن

(فك «بفتح فا و تشدید کاف» بمعنی

هدا کردن و چیزی از هم، و خلاص کردن

است که برای کشیدن و دود کردن تریاک
بکار میرود)

فوق الذکر (ک) بالا گفته شده. نام برده
شده

فوق الذکر معنی درستی ندارد بلکه
غلط است ، بالا گفته شده هم غلط است
اگر بجای آن « گفته شده » و « ذکر شده »
بگویند بهتر است)

فولاد (ا) آهن جوهر دار ، آهن
ماده

(فولاد یا فولاد ترکیبی است از
آهن و زغال ، تفاوتش با چدن این است
که زغال آن کمتر از چدن است و برخلاف
چدن چکش خور و قابل آهنگری است ؛
فولاد سخت تر از آهن و سست تر از چدن
می باشد و به خوبی قابل جلا و صیقلی شدن
است)

فهل بسکون ها (ا) کشاد . فراخ

(فهل بفتح فا و سکون ها است)

فیار بکسر فا (ا) شغل . بیشه

(فیار بفتح فا است نه بکسر ،

فیاوار هم گفته شده ، مثال از عنصری :

مهرایشان بود فیاوارم

غمشان من بهردو بکسارم

فید بکسر فا (ا) سود . نفع فایده

(فید بفتح فا است بر وزن صید ، و

بمعنی خرام و زیاد و زیاده و سود و فایده

است)

گونه و نوع و حال و جمع آن افنان و فنون
است)

فندیدن (معن) گول زدن ، تدبیر بخرج
دادن . حيله کردن فن داشتن

(فند در فارسی بمعنی مکر و حيله
و فریب و نیرنگ استعمال شده اما فندیدن
استعمال نشده است)

فندق بفتح فا و بضم دال (ا) میوه ای است
کوچکتر از گردو که در آجیل داخل کنند
و بدهند

(فندق بضم فا و دال است نه
بفتح فا)

فندق بکسر فا و دال (ان) کاروان سرای
مهمان سرای . مهمانخانه

(فندق بمعنی کاروانسرا نیز بضم فا
و دال است)

فنگ بفتح (صح) بیچاره . بی نوا . فلک زده
بدبخت

(فنگ کرمی است دراز و سبز و رنگ

که روی درختان و گیاهها پیدا میشود و
گاهی خود را جمع میکند و کوتاه میشود
بمعنی زالو هم گفته شده . مثال از
حکاک :

بساندستم دلنگک بغانه در چون فنگک

لسرما شده چون لیل و سروروی بر آژنگک

فواق بفتح (ا) آروغ . بادی که از دهان

خارج شود

(فواق بضم است نه بفتح و در فارسی

بمعنی سسکه استعمال میشود)

فور (ا) چوب و دواتی که با آن افیون

استعمال کنند

(فور مختصر و افور است و آن آلتی

ق

قاره بفتح را با تشدید (ا) تیکه بزرگ خاک. روی کره زمین

(قاره یا بر عربی و بمعنی زمین خشک

و بیابان است ، و در اصطلاح جغرافیا هر یک از قطعات پنجگانه عالم است)

قافیه (ا) رویه . هم دوش بودن آخر شعرها

(قافیه «بکسر فا و فتح یا» بمعنی پشت کردن و آخر هر چیز، و کلمه آخر بیت است . در اصطلاح عروض کلمه ای است که شعر به آن ختم میشود . قوافی جمع)

قاقم بفتح قاف (ا) جانوری مانند موش خرما که پوست آن بسیار نرم و کسرم و سفید رنگ است

(قاقم بضم قاف دوم است نه بفتح)

قانون (ا) آنچه برای نظم جامعه و آسایش مردم دوست شده باشد

(قانون بمعنی اصل و مقیاس هر چیزی است ، یکی از آلات موسیقی هم هست ، قوانین جمع)

قایم (صح) بنهان . پوشیده (ك) سفت استوار

(قائم بمعنی ایستاده و پا بر جا است)

قبره بضم قاف و فتح با (ا) داداشکن . مرغی است که درخت را سوراخ میکنند. دار کوب

(قبره «بضم قاف و فتح بای مشدد»

برنده ای است کوچک ، خاکریز ننگ ، حلال گوشت ، بفارسی جل و چکاوک نامیده میشود ، بر بی قنبره هم میگویند . و اما دار کوب برنده ای است شبیه طوطی که پرهای سبز خوش رنگ دارد و از درخت با بنجه بسالا میرود و حشرات را از زیر پوست درخت بیرون می آورد و میخورد)

قبیل (ا) مثل . مانند

(قبیل بمعنی جماعت و گروه است ، در عربی بمعنی ضامن و کفیل هم گفته میشود)

قحط (ا) نایابی آذوغه و خواربار

(نحط «بفتح قاف» بمعنی خشکسالی و باز ایستادن باران است)

قدری بفتح هر دو (صح) معتقد بمقدور قسمت . جبری (برابراختیاری)

(قدریه غیر از جبری هستند ، جبری

انسان را فاعل مختار میدانند و معتقداند که

تمام اعمال آدمی باراده خداوند است و

بنده هیچ اختیاری از خود ندارد ، اما

قدریه منکر قضا و قدر بوده و معتقداند که

انسان فاعل مختار است و میتواند باراده

خود هر عملی را انجام بدهد یا از امری خود

داری کند)

قدمت بکسر قاف و فتح میم (مع) کهنه

بودن . خیلی بیش بودن

(قدمت بضم قاف است نه بکسر ، و

بمعنی دیرینگی و پیشینه و سابقه در امری

است)

قرائت بفتح قاف (مع) خواندن

(کردن)

(قرائت بکسر است نه بفتح)

قراقروت (۱) قره قروت . جوهر دوغ

(قراقروت یا ترف یا اسیدلکتیک، اسیدی است که از شیر بریده ترشیده استخراج میشود ، بشکل مایع، رب مانند، بی رنگ و بی بو و طعمش ترش است، در آب، و الکل حل میشود، قراقروت که اسید لکتیک غیر مصفی است در اغذیه برای ترش کردن طعم آنها بکار میرود، یک قسم دیگر آن که خالصتر است در کرمان بنام ترف معروف میباشد و آنرا بطریق تنقل میخورند یا در آش و خورشها داخل میکنند، در طب نیز استعمال میشود، دو التهاب معده، اسهال، کلرا، و بطور غرغره برای رفع غشاء کاذب دفتری بکار میرود)

قرانتین بفتح (ا) قرنتین و قرانتینه . چله .

(قرنطین و قرنطینه Quarantaine ایستگاه بهداشتی و محلی است در مرز کشور که مسافری را معاینه یا برضد امراض ساریه مایه کوبی میکنند . در زبان فرانسه بمعنی چهل و چهل سالگی و پرهیز یا روزه چهل روزه هم هست)

قرمز دانه (۱) ماده های قرمز که از گیاه یا از کرم یا از معدن بدست آورند و برای رنگ کردن بکار برند

(قرمز یا قرمز دانه کرمی است سرخ رنگ که در درخت بلوط تولید میشود و با آن ابریشم و یشم و غیره رنگ میکنند، در طب هم استعمال میشود، کلمه قرمز که بمعنی رنگ سرخ استعمال میشود اسم این

کرم است)

قسی بفتح با تشدید (صح) سخت دل . بیرحم

(قسی بفتح قاف و کسر سین و تشدید یا است)

قس و قسیس بکسر (صح) کشش بیشوای مذهب نصاری

(قس بفتح قاف و تشدید سین، و قسیس بکسر قاف و کسر سین مشدد است)

قشعریه بضم قاف و فتح عین، بدن لرزه . (موی راست شدن از وحشت

قشعریه بضم قاف و فتح شین و

سکون عین است، و بمعنی تغییر حالت و

بهم کشیده شدن پوست بدن، و دانه هایی

است که از شدت سرما و وی پوست بدن

ظاهر میشود)

قصب بفتح هر دو (ا) نی . اندازه سه گز

(سه متر)

(قصب بمعنی نی و هر گیاهی است که

ساقه آن مانند نی میان خالی باشد، بمعنی

استخوانهای ساق دست و پا هم هست،

بمعنی مروارید آبدار و یکنوع پارچه

ظریف که از کتان میبافته اند نیز گفته

شده)

قصبه ریه (۱۱) لوله تنفس . مجرای

تنفس

(قصبه ریه نیست قصبه الریه است و

آن لوله ای است در بدن انسان که از

حلقوم شروع و از ناحیه کردن بطول ۱۲

سانتی متر باین رفته و بعد دو شاخه شده

و هر شاخه یکی از ریهین اتصال پیدا

تاج که بمعنی غلتک هم هست و آن سنگی است که روی بام میفلطانند (

قلع بفتح (۱) ماده معدنی سبک وزن که مس با آن سفید کنند و برک نازک آن را لفافه کالا کنند

(قلع یا قلعی یا ارزیر فلزی است سفید رنگ، مانند نقره قابل تورق، سخت تر از سرب،

بسبب ذوب میشود، خالص آن در طبیعت پیدا نمیشود و همیشه مرکب با اکسیژن و گوگرد میباشد، برای ساختن قاشق و چنگال و سفید کردن ظرف های مسی و غیره بکار میرود)

قمار بضم (۱) بازی برد و باخت

(قمار بکسر است نه بضم، و بمعنی بازی با

ورق یا تخمه نرد و غیره، و هر نوع بازی که در آن شرط کنند شخص غالب از مغلوب پول یا چیز دیگری بگیرد)

قمتقام بفتح (صح) باعق. عیق. تودار. ته دار

(قمتقام بمعنی دریا، و شخص بزرگ و بخشنده است)

قواره بفتح (۱) طاقه. بسته اندازه يك دست لباس

(قواره بضم قاف و بمعنی قسمت بریده شده از پارچه و جامه، یا چیزی است که از اطراف چیز دیگر بریده شده باشد)

قوال با تشدید (صش) آواز خوان

(قوال بفتح قاف و تشدید او بمعنی بسیار گوی و خوش صحبت است، بمعنی مغنی هم هست)

قورباغه (۱) وزغ. حیوان دوزندگی (خشکی. آبی)

کرده و در داخل ریه نیز بشاخه های کوچک منشعب گردیده، و یکی از مجاری تنفس میباشد)

قطار بفتح (۱) رشته. ردیف بهم بسته. چنه اطاق راه آهن یا چند حیوان بارکش که بهم بیندند و ردیف کنند

(قطار بکسر است نه بفتح)

قطر بضم (۱) کلفتی. میله وسط دائره

(قطر بمعنی اقلیم و ناحیه و جانب و جمع آن اقطار است، و نیز بمعنی کلفتی و ضخامت چیزی، و قطر دائره در اصطلاح هندسه خط مستقیمی است که محیط دائره را بدو قسمت متساوی تقسیم کند)

قطران بفتح (۱) روغن چوب صنوبر که در داروهای بکار برند

(قطران « بفتح قاف و طا » بمعنی

چکیدن آب یا چیز دیگر است، و « بفتح ، یا کسر قاف و سکون طاء ماده دهنی شکلی است که از بعضی اشجار گرفته می شود)

قطعه بفتح (ام) تیکه. پاره. قدر. اندازه

(قطعه بکسر و بمعنی پاره و حصه چیزی است)

قطمیر بکسر (۱) پوست هسته خرما (ک) چیز بسیار اندک و ناقابل

(قطمیر پوست نازکی است که بین خرما و هسته آن قرار دارد)

قلاده بفتح (۱) طوق کردن. کردن بند.

(قلاده بکسر است نه بفتح)

قلتپان بفتح (صح) بی ناموس. دیوت

(قلتپان نیست غلتبان است « بفتح عین و

آتش بو میدهند و بعد میسایند و ساییده شده آنرا در آب میجوشانند و می آشامند (

قیراط (۱) وزن معین بقدر نیم جو قیراط یا Carat واحد سنجش وزن الماس است و تقریباً معادل ۰.۲ گرم میباشد)

قیسی بفتح (۱) میوه تابستانی از جنس زردآلو که خشک آن از ایران صادر کنند! (قیسی توت یا زردآلوی خشک شده است نه میوه تابستانی از جنس زردآلو) (

لی

کابینه (۱) هیئت وزیران دولت (کابینه Cabinet بمعنی اطاق کار و پذیرائی و دفتر، و مجموع وزارتخانه‌ها، و هیئت دولت است)

کات کبوت (۱) زنگ مس. ماده معدنی که برای سبز نگاهداشتن سبزیها و ترشپها بکار برند!

(کات کبود بازاج کبود، زاج آبی، سولفات دو کوبیور، جسمی است جامد، آبی رنگ برای رنگ کردن پارچه و ضد عفونی نمودن، و دفع آفات گندم و تاک و غیره بطور محلول استعمال میشود، از حل کردن مس در جوهر گوگرد بتوسط حرارت بدست می آید)

کارپردازی (مص) شغل مباشرت ملزومات و اسباب کار!

(کار پردازی شنبه ای است در هر يك از ادارات که وظیفه اش تهیه کردن

(حیوان دوزندگی تعریف غورباغه نیست، «رجوع کنید بلنت غورباغه»

قوس قزح (۱) کمان رنگارنگ که از انعکاس دانه های باران در آفتاب در موقع بارندگی در آسمان نمایان میشود

(قوس قزح «بفتح قاف اول و ضم قاف دوم و فتح زاء» که بفارسی آژفنداک و کمان رستم میگویند نیم دایره رنگارنگی است که گاهی هنگام آمدن باران در آسمان نمایان میشود، هرگاه در حال آمدن باران آفتاب شود قوس قزح بشکل کمان در افق نمایان میگردد و علتش آن است که اشعه آفتاب در قطرات باران داخل و همانطور که در موثر شفاف دیده میشود تجزیه میگردد و نیم دایره رنگارنگی مرکب از هفت رنگ ظاهر میشود)

قولنج بضم قاف و کسر لام (۱) قولنج. درد معده یا کبد یا کلیه

(قولنج بضم قاف و فتح لام، مخفف قولون رنج است و دردی است که در روده قولون تولید میشود، قولون روده زیادی است در بدن انسان، و کلمه قولون یونانی است)

قههار با تشدید (صه) بسیار خشنماک (قههار «بفتح قاف و تشدیدها» بمعنی بسیار چیره و غالب، و یکی از صفات بار تعالی است)

قهوه بفتح زاء (۱) میوه درخت گرمسیری (میوه هر دوخت گرمسیری را قهوه نمیکویند، قهوه دانه ریزی است که از درختی بهین نام گرفته میشود و آنراوی

لوازم کار و نوشت افزار و اثنای آن اداره است سابقاً «مباشرت و ملزومات» نامیده میشد ، رئیس آنرا کار پرداز میگویند) **کارگزینی** (۱) اداره ای که کارهای خدمت گزاران و کارمندان را انجام میدهد!

(کارگزینی شعبه ای است در هر يك از ادارات که وظیفه آن نگاهداشتن سوابق خدمت کارمندان آن اداره و تغییر مأموریت آنها است سابقاً دائره استخدام یا پرسنل نامیده میشد)

کاریکاتور () شکل خنده آور شکل غیر طبیعی صورت مستخره

(کاریکاتور Caricature به معنی ترسیم صورت اشخاص است با مبالغه در خصائص شکل و قیافه آنها)

کازیره (۱) گیاهی است که با تخم و گل آن چیزها رنگ کنند

(کاجیره گیاهی است که گلهای زرد

رنگک شبیه زعفران دارد گلهای آنرا خشک

و نرم میکنند و غالباً روی نان میزنند)

کاسنی (۱) سبزی است مانند کاهو که در بهار خام و بریده آن خورند!

(کاسنی گیاهی است بیابانی و خودرو،

دارای ماده تلخ قابل استخراج ، دم کرده

برگ یا ریشه آن در طب استعمال میشود

در تقویت هاضمه و دفع تب و تصفیه مزاج

نافع است ، ریشه کاسنی را بعد از خشک

کردن نرم میسایند و عوض قهوه بکار

میبرند اما طعم و عطر قهوه را ندارد)

کاغذ (۱) برگ مخصوص که از ریشه

درخت و مواد دیگر سازند

(کاغذ ورقه نازکی است که بر آن

چیز می نویسند و از تنه درخت و کاه و لته و کهنه و امثال آنها ساخته میشود، ابتدا توسط چینی ها اختراع شد و ایرانیها قبل از اسلام طریقه ساختن آنرا از چینی ها یاد گرفتند و در بعضی شهرها کاغذ میساختند، در زمان بنی عباس ساختن کاغذ در بغداد و مصر معمول شد بعد در اروپا متداول گردید)

کافر بفتح فاء (صح) کفر گوینده ، بی دین (ج) کافران

(کافر بکسر فاء است نه بفتح، و به معنی

بی ایمان و ناسپاس است، به معنی بی ایمان

جمعش کفارو به معنی ناسپاس جمعش کفره

است)

کاکاواو (۱) میوه چرب و خوش مزه که

مانند قهوه و چای بنوشند و با آن شکلات

درست کنند

کاکائو Cacao دانه ای است شبیه

قهوه، آنرا بو میدهند و سائیده شده اشرا

باشیر یا آب جوش میخورند)

کاهربا (صح) کهربا ، فلزی که گاه را

میرباید

(کهربا فلز نیست صمغ متحجر شده برخی

نباتات از نوع سرو و کاج است که در

ازمنه قدیمه تولید گردیده و بر رنگهای

مختلف زرد ، سرخ ، سفید پیدا میشود ،

بر اثر مالش خاصیت الکتریسیته پیدا میکنند

در ۲۷۸ درجه حرارت ذوب میشود سپس

با شعله تیره رنگی میسوزد ، در آب و

الکل و اتر غیر محلول ، در مخلوط الکل

و جوهر سقز حل میشود)

کبوتر (۱) پرندۀ اهلی که بسیار تخم

گذاری و بچه کنده

(کرفس یا کرسپ گیاهی است دارای ساقه سفید بلند شبیه ربواس که در پختن بعضی اغذیه بکار میرود، تخم کرفس را ابتدا در زمین هوا و میکاردند وقتی بوته هایش کمی بزرگ شد آنها را در جای دیگر بردیف نهال میکنند و هر اندازه رشد بکنند پسای آنرا خاک میدهند تا بلندیش به ۲۵ یا ۳۰ سانتی متر برسد، آنوقت از خاک درمی آورند و مصرف میکنند)

کریاس بفتح (ان) دالان. راه دوسر پوشیده. اطاق پذیرایی. چادر مهمانی (سان)

(کریاس بکسر است نه بفتح، در عربی نیز بمعنی بالاخانه و بالای راهرو خانه گفته میشود، در فارسی کلیاس هم میگویند)

کز از بضم کاف (ا) بیماری کشنده است که میکروب آن در خاک است و اگر داخل خون شود خطرناکست و بوسیله سرم درمان کنند

(کز از در عربی بمعنی خشکی و دردی است که در اثر شدت سرما در پوست بدن تولید میشود، در فارسی نام مرضی است که میکروب آن از راه زخم و جراحت وارد بدن میگردد و در حیوانات مخصوصاً حیوانات بارکش دیده میشود، معالجه آن چه در انسان و چه در حیوان بوسیله تزریق سرم یا پاد زهر مخصوص آن صورت میگیرد)

کساء بفتح (ا) روپوش. رولباسی عبا (کساء بکسر است نه بفتح)

کسالت بکسر (مص) کسل بودن. سست بودن. بیحال بودن

(کبوتر پرندمای است معروف و بر چند قسم است: کبوتر خانگی - کبوتر کوهی - کبوتر چاهی - کبوتر یا کریم کبوتر خیلی سرعت پرواز میکند و هنگام پریدن چینه دان خود را از هوا پرمیکند و مسافتهای دور را طی مینماید)

کبوتر قاصد یا نامه بر که اودا برای رساندن نامه ها در میدان جنگ تربیت میکنند و بقدری باهوش است که محاسل مأموریت خود را در شب تار پیدا میکند و میتواند ساعتی صد کیلو متر طی مسافت بکند)

کتلت بکسر لام (ا) کباب فرنگی. گوشت بریان شده با خردۀ بان

(کتلت Cotelette خود را کمی مانند شامی کباب است)

کثافت بکسر (مص) انبوه بودن (ك) چرك بودن پلشت بودن

(کثافت بفتح است نه بکسر)

کراهت بکسر (مص) کریم بودن. بخشش کردن. کار غیر عادی کردن. همت داشتن

(کراهت بفتح است نه بکسر)

کراهت بکسر (مص) ناپسند داشتن ناراضی بودن

(کراهت بفتح است نه بکسر)

کرشمه بفتح کاف بکسر (ا) ناز. غمزه. غنج. دلال

(کرشمه بکسر کاف و را است)

کرفس بفتح هر دو (ا) سبزی است که خورشها با آن میپزند و ساقه های آن بسیار لذیذ و مقوی است

(کلوک «بضم کاف ولام» در فارسی
 بمعنی بی حیا و بی ادب، و «بفتح کاف وضم
 لام» بمعنی بچه و کودک است. مثال از
 عسجدی :

تایکی خم بشکند ریزه شود سیصد سبو
 نامرد (۱) بیری به پیش او مرد سیصد کلوک
 (۱) مرد «بضم میم وفتح را» یعنی بمیرد
 کماچ بضم (۱) یکنوع نان شیرینی کلفت
 است که بسا آرد گندم و شیر و شکر
 میزنند

(کماج است نه کماج، و آن فانی است
 که با آرد گندم و نخود درست میکنند و
 پوک است)

کمپته بضم کاف وفتح تا (۱) کنکاش .
 انجمن پنهانی. انجمن مرکزی. کنفال

(کمیته Comité اداره دائمی یا
 موقتی است که از طرف چند نفر برای مطالعه
 امور دولتی یا علمی یا مالی تشکیل شود،
 یکمده بر گزیده از یک حزب یا جمعیت)

کنار بضم (۱) درخت همیشه سبز که برگ
 آن برای شستن تن بکار برند
 (کنار دوخت سدر است)

کنام بفتح (ان) جایگاه شیر، شیرگاه
 (کنام بضم کاف، است نه بفتح، و بمعنی
 آرامگاه و آشیانه، و جایگاه جانوران
 درنده و چراگاه حیوانات چرنده است،
 رودکی میگوید:

چنانکه اشترا بله سوی کنام شده
 زمکر رو به وز زاغ و کرک بی خیرا

کوازه بضم کاف (۱) سفال شکسته
 (کوار و کوازه «بفتح کاف» سبد
 بزرگی دامیگویند که در آن میوه یا چیز

(کسالت بفتح است نه بکسر)

کعب بفتح (۱) ته ، سطح زیرین جسم کعب
 دار

(کعب در عربی بمعنی گره نی ، و نیز
 بمعنی بلندی و شرف و شأن است ، بمعنی
 استخوان بند گاه پا و ساق، و استخوان باشه
 پاهم هست)

کفار بفتح با تشدید (۱) کیفر گناه محو
 کننده نافرمانی و عدم انجام وظیفه
 دینی

(کفاره «بفتح کاف و تشدید فا» مؤنث
 کفار، و بمعنی پوشاننده، و چیزی است که
 بوسیله آن گناه را بپوشانند و جبران
 کنند)

کفاش بفتح (شش) کفش دوز. کفشگر .
 ارسی دوز

(کفش کلمه فارسی است و از آن صیغه
 مبالغه نمیتوان ساخت، کلمه کفاش در فارسی
 درست شده و غلط است)

کفالت بکسر (مص) پایندان تن کسی
 شدن ، عهده دار پرورش و نگاهداری
 کودکان شدن

(کفالت بفتح است نه بکسر)

کلال بفتح (۱) خستگی. کوفتگی. ملال
 (کلال در فارسی بمعنی تارک و میان سر،
 و در عربی بمعنی مانده شدن و خستگی
 است)

کلوپ (ان) انجمن . مجمع . محفل .
 باشگاه

(کلوپ Club است نه کلوپ)

کلوک بضم (۱) خمره کوچک. بلونی. جای
 مربا و بن شن

شولانی بکار میبرند

(کول «بفتحتین» بمعنی پوستین است و «بضم کاف» تالاب و آبگیر، و جامی را میگویند که آب کمی ایستاده باشد.

مثال :

کولی تو از قیاس که کر بر کشد کسی
یک کوزه آب از او بزمان تیره گون شود
و نیز کول بمعنی دوش و پشت هم هست)
کولگی بفتح کاف (صح) خنیا کر . غربال
بند. ولگرد، (ک) آشوب گردیده. هرزه
خانه بدوش

(کولی طایفه ای از بقایای هندیان
رامشگر را میگویند که در عهد بهرام گور
بایران آمده اند، مردمی صحرا نشین و
بیابان گرد هستند و در همه جا گردش
میکنند)

کومک بضم (ا) کومه کوچک . یاری .
دستیاری (کمک عا)

(کمک کلمه عامیانه نیست بلکه
صحيح تر و فصیحتر از کومک است و از
قدیم نیز بهمین شکل متداول گردیده، و
اما کومک بمعنی کومه کوچک استعمال
نشده، بمعنی کوم که یک نوع سبزه است
گفته شده، کومه خانه ای است که پالیز بانان
با شاخ و بال درخت و غیره بر سر پالیز
برای خود درست میکنند)

که بفتح (ح) نشانه پستی و کوچکی
(مرد که - زن که)

(که نیست «ک» است که علامت
تصغیر است، مردک، زنک)

کهل بفتح (ا) پیری سستی
(کهل «بفتح کاف و سکون ها» در هر بی

دیگر میریزند و از جامی بجای دیگر
میبرند . بمعنی کندوی زنبور عسل هم گفته
میشود و «بضم کاف» بمعنی ظرف سفالی هم
گفته شده

کوفت (ا) ناخوشی بسیار بدی است که
بیشتر در کلو ظاهر شود (گرفتن - داشتن)
(کوفت بمعنی آسیب و آزار است،
بمعنی مرض سفلیس هم گفته شده)

کوفیه (ا) دستمالی که عربها بر سر بزنند.
چپیه

(کوفیه «بضم کاف و کسر فاء و تشدید یا»
بارچه ای است که مردهای عرب روی سر
می اندازند ورشته ابهم روی آن بر سر
میگذارند، و آن رشته را عقال «بکسر هین»
میگویند، و اصطلاح آن دو بهم «کوفیه
و عقال» است، هوام کفیه میگویند، چپیه
قلط است)

کوکائین (ا) داروی مخدر . داروی
بزشکی

(کوکائین ماده ای است که از برگهای
درخت کوکا استخراج میشود، جسمی
است جامد، رنگش مایل بزرده، بی بو،
تلخ مزه، در آب گرم و الکل و اتر حل
میشود، در طب بطریق تزریق زیر جلدی
استعمال میشود و تولید بی حسی موضعی
میکند)

کوکبه بفتح دو کاف (ا) سبر و چتر پادشاهی
(ک) جام و جلال

(کوکبه در عربی بمعنی ستاره و شکوفه، و
جامه ای از مردم، و فرو شکوه است)
کول بفتح هر دو (ا) سفال. تنبوشه مانند
که برای جلو گیری از واریز نقات در جاهای

گ

گگار (ح) نشانه بسیاری و زیادی (خداوند کار. پروردگار. آموزگار)

(کار بساوند و علامت صفت فاعلی است و معنی کننده و بجا آورنده میدهد، مانند آفریدگار، خداوند کار، پروردگار، کردگار، آموزگار)

گگان (ا) نشانه جمع دو کلمه ای که آخر مفرد آن (ها) باشد بنده (بندگان)

(گان بساوند و علامت نسبت و جمع است، گان علامت نسبت مانند بازار گان، کروگان، رایگان، خدا یگان)

گان علامت جمع در آخر کلماتی که آخر آنها های غیر ملفوظ باشد درمی آید، هر گاه بخواهند کلمه ای را که آخر آن های غیر ملفوظ است با الف و نون جمع ببندند هارا بدل به کاف میکنند، مثل «خسته-خستگان» «بچه - بچگان» «تشنه - تشنگان» «کشته-کشتگان» و غیره

گذرنامه (ا) شرح حال تاریخ سفرنامه اجازه مسافرت

(گذرنامه نوشته ای است که توسط اداره شهربانی بکسانی که قصد مسافرت بکشورهای بیگانه داشته باشند داده میشود، سابقاً تذکره یا پاسپورت گفته میشد)

گرافیت (ا) نوعی سنگ سیاه، منزه مداد که با آن نویسد

(گرافیت Graphite يك قسم کربن خالص است برنگ خاکستری

مردی را میگویند که سنش بین سی و پنجاه باشد، مجازاً مرد آزموده و عاقل را میگویند، کپول و کپال جمع)

کپهیر (ا) بیماری که در بدن دانه ها و جوشها نمایان شود (کثیر-ها)

(کپهیر یا کثیر مرضی است که از کثافت خون تولید میشود و پوست بدن سرخ رنگ میگردد و آماس میکنند)

کیس (صح) ناراست. اریب. ناهموار (کیس یعنی چین و چروک است در پارچه و لباس و قالی و غیره، و در عربی توبره و خریطه را میگویند)

کیک (ا) حشره کزنده است که در جامه و تن رود و پرواز کند و واسطه ناخوشیها شود !!

(کیک حشره ای است ریز و چپنده با اندازه هیش که بدن انسان را نیش میزند، و نیز کیک «بکسر کاف اول» یعنی مردمک چشم هم هست، مثال از شمس فخری :

گرماه نیم کور ز کردون نظر کند
سوی در شهنشه از دیده کلیک
هنکام اجتماع و بوقت مقابله
از کینه مهر بر کند از دیده هاش کیک

کیلو گرام (ا) هزار درم (وزن)

(کیلو گرم هزار گرم است، و پنج گرم تقریباً معادل يك مثقال است)

کیمیا (ا) عشق. حيله (کت) آنچه با سنان بدست نیاید کمیاب. بی مانند. عزیز.

(کیمیا در عربی بمعنی شیمی و در اصطلاح

اکسیری است که مس را طلا کند و چنین

اکسیری هنوز بدست نیامده است)

(گرز بفتح تین است نه بکسر هر دو)

گزیت بکسر کاف و فتح یا (۱) باج ، جزیه . بول تأمین

(گزیت بفتح کاف و کسر زا است ،

و آن مالیاتی بوده که در قدیم مسلمین از کفار و آن اهل ذمه می گرفتند ، بهر بی جزیه میگویند ، مثال از نظامی !

گهش خاقان خراج چین فرستد

گهش قیصر گزیت دین فرستد

گزنه بفتح هر دو (۱) گیاهی است که

برک آن پوست تن را میسوزاند

(گزنه « بفتح کاف و نون » علفی

است که تپنه‌های خیلی ریز و نازک دارد و

بیوست بدن می چسبد)

گل (۱) شکوفه . بهار

(گل غنچه و شکوفه باز شده را میگویند)

گلآبتون (۱) کله‌ها و کلافه‌های ابریشمی

بافتگی که برای زیور جامه ها و سردوشی ها

بکار برند

(گلآبتون نقشها و کله‌های برجسته ای

را میگویند که با رشته های طلا یا نقره

در روی پارچه میدوزند)

گمان بفتح (۱) انگار . خیال ، تصور

(گمان بضم است نه بفتح)

گوزن بفتح هر دو (۱) کوسفند و وحشی ،

کاو کوهی

(گوزن « بفتح کاف و واو » حیوانی

است شبیه آهو ، بزرگتر از آن ، شاخهای

بلند شعبه شعبه دارد ، در جنگلها دسته

دسته زندگانی میکنند ، ماده آن شاخ

و دارای جلای فلزی ، روی کاغذ اثر سیاه از خود باقی میگذارد ، در ساختن مداد بکار میرود ، معادن آن در انگلستان و سیبری و غیره است)

گرامافون (۱) دستگاه نگاهداری صدا .

(گرامافون Gramophone

دستگاهی است که صفحه صدای ضبط شده را روی آن میگذارند و میخوانند)

گردبان بکسر (۱) باد سنگین که لوله

کرد بهوا برد و گاهی خطرناک است

(کرد باد تنوره بزرگ کرد و غیره

را میگویند ، وقتی دو جریان هوا سی

با یکدیگر تصادم کنند گردهم میچرخند و

از گرد و خاک تنوره بزرگی که دارای

حرکت دورانی است تشکیل میدهند . میدان

وزش کرد باد تا قطر صد میل دیده شده

است)

گزره (۱) نوعی از ماد است . شرزه

(گزره « بضم کاف » یعنی گرز است

مار بزرگی را هم که سرش بزرگ و مانند

گرز باشد گزره میگویند)

گرو بکسر کاف و فتح را (از) عوض

چیزی

(گرو چیزی را میگویند که در

نزد کسی بگذارند و در حدود ارزش آن

پول قرض کنند و هر گاه پول وارد کردند

آن را پس بگیرند)

گروز بکسر هر دو (۱) هویج ، سبزی

ته دار که ایرانی آن زرد رنگ و شیرین

مزه است و فرنگی آن سرخ رنگ و نیرو

بخش است !!

(ندارد)

نگه خوردن (ك) غلط کردن. بد کردن
(عا)

(این يك نمونه از صداها ترکیبیات و اصطلاحات زشت و مستهجنی است که در فرهنگ آموزگار درج گردیده ، زکر فرهنگ مفصل و جامعی بود که همه لغات را میداشت و اینگونه اصطلاحات و ترکیبیات را هم ضبط میکرد چندان جای ایراد نبود لکن تأسف دو این است که فرهنگ آموزگار بسیاری از واژههای فصیح فارسی و لغات ضروری و اصطلاحات علمی را از فلم انداخته و بجای آنها اینگونه اصطلاحات و ترکیبیات بی معنی را ضبط کرده است)

ل

لاد (ا) بنا . ساختمان . ایوان

(لاد بمعنی دیوار است مخصوصاً دیوار کلی که آنرا چینه هم میگویند ، بنلاد پی دیوار است . مثال :
لاد را بر بنای محکم نه

که نگهدار لاد بنلاد است و نیز لاد بمعنی دیباهم گفته شده)
لاش (ا) تیکه . پاره گوشت (ك) لش
تنبیل . پاره

(لاش و لاشه جسد حیوان مرده را می گویند . و نیز لاش بمعنی غارت هم هست ، لاش کردن : یعنی غارت کردن چیزی مخصوصاً چیزهای خوراکی از قبیل میوه درخت و غیره . مثال از طیان :

بلاش عشق من آن نوجوان بسان کلاب
جوالو جبه من لاش کردو کیسه خراب
لاغ (صح) ظریف . بذله گو . شوخ
(لاغ بمعنی بازی و شوخی و مسخرگی است . مثال از سعدی :

اگر مرد لهو است و بازی ولاغ
قویتر شود دیوش اندر دماغ
لافی (ا) کزاف گوئی (ك) دروغ
(لاف بمعنی خودستانی و دعوی زیاد از حد و گفتار بیهوده و کزاف است)
لاهورت (ا) عالم دیگر . جهان باقی
(برابر ناستوت)

(لاهورت بمعنی الوهه والوهیه یعنی خدائی و ذات خداوندی و مقام الهی است ، در اصل لاه بمعنی اله بوده ، او و تا برای مبالغه به آن افزوده شده ، مانند او و تای جبروت و ملکوت . علم لاهوت : علم عقاید و مسائل مربوط به خداشناسی
عالم لاهوت : عالم خداشناسی و توحید
لثامت بکسر (مص) پستی . خست . دنائت
طبع

(لثامت یا لآمة بفتح است نه بکسر)
لب بضم (ا) عقل . هوش . شعور

(لب «بضم لام و تشدید با» بمعنی خالص هر چیز ، و عقل خالص از شوائب ، و مغزو مغز دانه مثل مغز گردو و بادام و غیره است ، (الباب جمع)

لت (بکسر) نیم . نصف
(لت «بفتح» بمعنی صدمه ، سیلی ، لطمه ، لغت و پاره ای از چیزی است ، بمعنی عمود هم گفته شده . لت انبار یا لت انبان : آدم پر خورو شکم پرست را میگویند)

لغزه بفتح (صح) آدم ول دهان . زبان هرزه
(لغزه «بفتح لام ورا» بمعنی پاره و کهنه است .

مثال از شمس فخری :

آنکه باشد بر جلالت او

اطلس چرخ زنده و لغزه
لغزه بفتح هردو (ا) گوشت کنار دندانها
(لغزه بکسر لام است نه بفتح)

لججاج بکسر (مص) باهم لجاج کردن . دو طرف لجوج بودن

(لججاج بفتح است نه بکسر ، و بمعنی ستیزه و بافشاری در عناد و خصومت و اصرار و پایداری در امری است)

لججاف بفتح (ا) بالا بوش خواب در شب . رختخواب . تن پیچ خواب
(لججاف بکسر است نه بفتح)

لججد بفتح هردو (ان) خوابگاه مردگان
(ك) گور . مرگ

(لجد بفتح لام و سکون حا است نه بفتح هردو ، و بمعنی گور و شکاف توی قبر است . الحاد و لحد جمع)

گرد بضم (صح) مردم طبقه اول از اشراف و اعیان (انگلیس) (ج) لردها

(لرد LORD لقب موروثی اشراف انگلیس است ، این لقب در انگلستان به بعضی اشخاص که مقام عالی داشته باشند داده میشود)

لر بفتح (مص) چسبیدن . لرز بودن
(لزاجت استعمال نمیشود لزوجت میگویند)

لطافت بکسر (مص) نازک بودن . لطیف بودن

(لطافت بفتح است نه بکسر)

لعاب بکسر (ا) آب چسبیده . چسب . آب دهان

(لعاب بضم است نه بکسر)

لغ بفتح (صح) صاف . ساده . بی نقش . فاسد . ضایع . (تخم لغ)

(لغ چیزی را میگویند که در جای خود محکم نباشد و تکان بخورد مثل دندان و پایه میز و صندلی و غیره ، بمعنی صحرای خشک و بی علف نیز گفته شده)

لغز بضم لام و فتح غین (صح) پیچیده . مبهم . معما . چیستان

(لغز بمعنی سوراخ موش صحرائی و امثال آن و نیز بمعنی سخن سر بسته ، و در اصطلاح ادب : اشاره بوصوف مجهولی است بسا بیان صفات او ، یا پرسیدن چیزی با دادن نشانیهای آن بطرز و شکلی که فهم آن پیچیده و مشکل باشد ، لغز در فارسی چیستان «چیست آن» هم میگویند . مثال در وصف آب :

آن جرم باک چیست چو ارواح انبیا

چون روح بالطافت و چون عقل با صفا

که خوارو که عزیزو که کمی پست و که بلند

که تیره گاه صافی و که درد و که دوا

لغوه بفتح واو (ا) لرزیدن اندام .

جنبش غیر ارادی بدن ، رعشه در اندام

آدمی بویژه در دهان

(لقوه باقاف است نه باغین ، و

علتی است که بیشتر در چهره انسان عارض

میشود و باعث کجی دهان و چانه میگردد)

لقاح بکسر (مص) پیوند . جفت گیری .

نطفه بندی

حرکت واکنها بکار میرود)
لنگام بکسر (ا) لجام. دهانه چهاربایان.
 زمام. دهانه
 (لگام بضم است نه بکسر، بعربی
 لجام میگویند «بکسر لام»
لهم بکسر با تشدید (ا) علت. سبب. چرا
 دلیل !!
 (لم) «بکسر لام» در فارسی بمعنی حمله
 و فن و تردستی در کار. و «بفتح» بمعنی
 تکیه و پشت دادن بجیزی. و در عربی
 «بفتح» حرف نفی است بمعنی نه)
لهمه بضم لام بفتح عین (ا) درخشش.
 روشنی. تیکه جسم براق
 (لمعه بمعنی روشنی بفتح لام است نه
 بضم، بضم لام بمعنی گروه مردم، ولکنه
 سفید، و سفیدی درس، و دسته گیاه خشکیده
 سفید شده است)
لهمان بضم لام (صح) پیرزن دلاله. آدم
 فرجه و پرگوش
 (لنجان بفتح لام است نه بضم، و بمعنی
 زن فاحشه است که پیر شده باشد و زنهای
 دیگر را به فحشاء و بی عفتی وادار کند)
لنبه بضم (ا) تکه بزرگ گوشت. گوشت
 لمبر، کپل گنده
 (لنبه بمعنی آدم چاق و فرجه است.
 مثال از عماره :
 چرا که خواجه بخیل و زنش جوان مرد است
 زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه
لنج بضم لام (ا) لب. لبچه
 (لنج «بضم لام» درون دهان است
 زیر گونه ها که لب هم میگویند. مثال
 از لیبی :

(لحاق بفتح لام بمعنی باردار شدن و
 آبستن شدن ناقه و امثال آن، و بارور
 شدن درخت خرما است) «بکسر لام» جمع
 لقوح است که ناقه تازه زائیده و پرشیر
 باشد)

لك بفتح (ا) سیاهی. خال. نقطه
 (لك «بفتح لام» داغ و لکه است که
 روی لباس و غیره پیدا شود، و نیز لك
 «بفتح لام» بمعنی سخن بیهوده و هرزه و
 هذیان هم هست. مثال از لیبی :
 گفت ریمن مرد خام لك درای

پیش آن فرتوت مرد ژاژخای
 بمعنی آدم ابله و احمق و خسیس هم هست،
 مثال :

با مردم لك تابتوانی تو میامیز

زیرا که جز از عار نیاید لك و لاك
 بمعنی لاك هم گفته شده و آن ماده ای
 است چسبنك و سرخ رنگ که از برخی
 درختان گرفته میشود. مثال از آغاجی :

هیچ نایم همی زخانه برون

گوئیم در نشا ختنند به لك
 و نیز لك و بك بمعنی تك و پوی هم گفته شده،
 مثال از رودکی :

ای لك ارناز خواهی و نعمت

گرد در گاه او کنی لك و بك
 « بمعنی صد هزار هم هست، صد هزار عدد

از چیزی، و نیز لك و لکه «بضم لام» بمعنی
 گنده و ستبر و برآمدگی گلوله مانند است)
لكوموتیو بضم لام و میم (ا) نیروی محرک
 آتش خانه ماشین

(لكوموتیو Locomotive ماشین
 بخار محرک است که در راه آهن برای

سرباریک
(لوزی یکی از اشکال هندسی است
دارای چهار ضلع متوازی و دو زاویه متقابل
حاده و دوزاویه متقابل منفرجه)
لوئین بفتح لام دوم (۱۱) ظرف سوفا لی
که برای شستن در آن آب ریزند و درجائی
بکار برند!

(لولین نیست لوله هنگ یا لولین است،
و آن ظرف سفالی دسته دار است شبیه
آفتابه)

لویر بفتح (صح) (ك) مهمان ناخوانده.
طفیلی

(لویر بمعنی تبه و برآمدگی زمین
است، و نیز لویر یا لوید بمعنی دیگ و
پاتیل هم گفته شده مثال:

دهانی فراخ و سیه چون لوید
کز و چشم بیننده گشتی سفید
معنی مهمان نا خوانده استعمال
نشده)

لهیب بفتح (صح) زبانه دار. فروزان
(لهیب بمعنی حرارت آتش و زبانه
آتش است)

لین عریکه (صح) سست عنصر. زودباور
گول خور. ضعیف نفس
(لین عریکه نیست لین العریکه است،

لین «بفتح لام و کسریای مشدد» یعنی نرم
و ملایم، عریکه یعنی خلق و طبیعت
لین العریکه یعنی خوش خلق، نرم خوی

هم

ماده با تشدید (۱) بند . شق . قهره .
ریشه

نه همه کار تودانی نه همه زور تور است
لنچ بر باد مکن بیش و کف برمغراز
و نیز لنچ و لنجه «بفتح لام» بمعنی ناز و
خرام، و آهختن و پرون کشیدن و بیرون
آوردن چیزی است از جائی. مثال از
طیان:

اکسی کورا بگیرد در دق و لنچ
بکاو ششم و سرکین برون لنچ
مثال از لیبیی:

این یکی را بخنجه و گفتن

وان دگر را به لنجه و رفتار
و نیز لنچ «بکسر لام» خوشه انکور است
که دانه های آنرا کنده یا خورده باشند)
لنکر بفتح (۱) بارانداز - تکیه گاه
گشتی

(لنکر «بفتح لام و کاف» آهن و
زنجیری است که گشتی را با آن نگاه می
دارند، و نیز آلتی است که در بعضی.
ساعتهای دیواری آویزان میکنند و باتکان
دادن آن چرخهای ساعت بحرکت می آید،
معنی سنگینی و قارهم گفته شده)

لوامه (مؤنك) نفس لوامه و شیطانی
(لوام و لوامه «بفتح لام و تشدید او»

معنی سخت ملامت کننده و بسیار سرزنش
کننده است.

نفس لوامه: قوه ای است در انسان که
شخص را از ارتکاب کار زشت ملامت می
کند)

لورک بفتح را (۱) پنیر بی نمک
(لورک «بضم لام و فتح را» کمان حلاجی
است)

لوزی (صح) بشکل لوز. بادامی شکل. دو

درشت دست باف-کلمیم
 (ماشورغربال سیمی است که سوراخهای
 خیلی ریز دارد برای بیختن چیزهایی که
 آنها را نرم کوییده باشند)
 مال اچاره (۱) اچاره بها. کرایه خانه و
 وسیله حرکت
 (مال اچاره نیست، مال الاجاره
 است)
 مال تاجارت (۱) کالای بازرگانی و متاع
 اجناس صادراتی و وارداتی
 (مال تجارت نیست مال التجاره است
 یعنی کالای بازرگانی)
 مانور بضم نون باصدای واو (۱) آزمایش
 لشکر. نمایش سپاهی
 مانور Manoeuvre به معنی تمرینات نظامی
 و عملیات جنگی برای تمرین، و حرکت
 قسمتهای مختلف ارتش برای انجام
 نقشه های جنگی است)
 ماهی پست (۱) پارچه پشمی که با آن جامه های
 روپوش دوزند !
 ماهوت یکنوع پارچه پشمی ضخیم و
 پرزدار است)
 ماهی (۱) جانوری که در آب زندگانی
 میکند و گوشت بیشتر آنها بسیار گوارا
 است و انواع بسیار دارد
 (هر جانوری را که در آب زندگانی کند
 ماهی نمیگویند، ماهی حیوانی است ذی
 فقار، خون سرد، بدنش از فلس پوشیده شده
 دارای چشمان مسطح و دهان فراخ، در

ماده چیزی رامیگویند که از آن چیز
 دیگر ترکیب کنند، و آنچه قوام چیز دیگر
 بر آن باشد، و نیز بمعنی اصل چیزی، مواد و
 مادات جمع)
 ماره روك (۱) جانوری است کوچک
 از جنس موش بیابانی (ك) آدم زيرك
 (مارمولك چلباسه یا سوسمار است)
 مازريون بفتح را (۱) داروی بیم-اری
 آبخواهی پی در پی (استسقا)
 (مازريون « بفتح زا و سکون را و
 ضم با » درختی است باندازه درخت سماق
 و برسه قسم است : يك قسم آن برگهایش
 سفید و بزرگ که آنرا شخیص میگویند، يك
 قسم دیگر برگهایش زرد رنگ که آنرا
 هفت برگ مینامند، قسم دیگر آن برگهایش سیاه
 است، فقط قسم اول آن که برگهایش سفید
 است در طب استعمال میشود و مسهل بسیار
 قوی است و اگر کسی اندکی از آنرا بخورد
 باسهال شدیدی مبتلا میگردد که ممکن است
 تلف بشود باین جهت باید با ترتیب مخصوصی
 از قبیل خیسانیدن در سرکه و عملیات دیگر
 خاصیت آنرا کم کنند و سپس استعمال
 نمایند)
 ماست (۱) شیر ماسیده
 (ماست نا نخورشی است که از شیر
 درست میکنند، شیر را پس از گرم کردن با
 مقدار کمی ماست مایه میزنند و روی آنرا
 گرم میپوشانند و میگذارند تا ببندد و سفت
 شود)
 ماشو (۱) سرند. غربال چشمه درشت پارچه

باك، بیش و کم و امثال اینها مثال :

ما برون از باك و ناباکی همه

از گرانجانی و چالاکی همه

چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است

چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

متهم بسکون تا بفتح عین (م) حق زن .

مهریه، مال عوض تمتع

(متعه «بضم میم و فتح عین» بمعنی

چیزی است که از آن تمتع و بر خورداری

شود، و نیز زنی را میگویند که جهة تمتع

ز ناشوئی برای مدت معینی گرفته شود **متهه**

زن : بمعنی چیزهایی است که بعد از طلاق

باو میرسد از قبیل البسه و زینت آلات و

غیره)

متمسخر (صف) مسخره کار، با تمسخر،

مسخره نما

(متمسخر غلط است کلمه مسخره نیز

در عربی لغت فصیح نیست عامیانه است)

متینگ بکسر (ا) سخنرانی عمومی حزب

و جمعیت. انبوه مردم) **متینگ Meeting**

اجتماع مردم برای بحث و مذاکره و سخنرانی

در خصوص مسائل اجتماعی است)

مجمر بفتح میم دوم (ان) آتش کرا. پیه

سوز. مشعل بخوردان

(مجمر و مجمره «بکسر میم اول و فتح

میم دوم» بمعنی آتشدان و بخوردان است.

مجامر جمع)

آب بمقدار زیاد تخم میگذارد و بر چند

قسم است، معروفترین آنها ماهیهای قرمز

رنک است که در حوضهای خانه ها پرورش

می یابند، دیگر ماهی آزاد و ماهی قزل آلا

که کوشش خیلی لذیذ است و ماهی روغن که

روغن کبد او در طب استعمال میشود و سگ-

ماهی، که تخمهایش موسوم به خاویار است

و از آن غذای مخصوص درست میکنند، سفره

ماهی - بلنک ماهی که طول بدش به ۱۲

متر میرسد و خطرناک است . برخی ماهی ها

بچه زنده میزایند)

ماهچه (ا) گوشت بشت مازه . ماهچه

گوشت اطراف شانه و زانو

(ماهچه برخی از گوشتهای بدن انسان

یا حیوان است که دارای دوسر باریک شبیه

ماهی کوچک است)

متانت بکسر (مص) متین بودن. سنگینی.

خودداری داشتن

(متانت بفتح است نه بکسر)

متخلخل (صف) سوراخ دار

(متخلخل جسمی را میگویند که اجزاء

و ذرات آن متصل و چسبیده بهم نباشد)

متضاد (صح) ضد هم. با هم ضد. ناجور

(متضاد بمعنی ضد یکدیگر بودن است،

و در اصطلاح بدیع نام صنعتی است در شعر

که آنرا مطابقه و طباق هم میگویند و

عبارت است از استعمال کلمات ضد یکدیگر

در نظم یا نثر مثل سیاه و سفید، سرد و

گرم، بلند و کوتاه، شیرین و تلخ، پاک و نا

میشوند (محقق بفتح (۱) پنهانی . پوشیدگی .
تاریکی . نابودی . آخر ماه قمری سه شب آخر
ماه (ماه در محقق است)
(محقق بکسر و فتح و ضم میم هر سه درست
است ، و بمعنی آخر ماه قمری و سه شب آخر
ماه است که ماه دیده نمیشود)
محذور بکسر میم و فتح و (ان) مدار . جای
گرداندن چرخ . جای دور زدن میله چرخ .
مرکز دایره
(محور بمعنی تیر چرخ است که چرخ روی
آن میگردد ، و در اصطلاح جغرافیا خط
موهومی است که بکسر آن در قطب شمال و
سردیگرش در قطب جنوب است و زمین
حرکت وضعی خود را دور آن انجام میدهد ،
مانند میله ای که وسط نارنج فرو کنند و
نارنج دور آن بچرخد)
مخیله بفتح خاویا (صم) قوه خیال . نیروی
تخیل . مرکز خیال در مغز
(مخیله بضم میم و فتح خا و کسریای
مشدد است و بمعنی قوه تخیل و تصور است ،
قوه ای که چیزهایی را در مغز یا در نظر
انسان مجسم و مصور میکند)
مدار بفتح (ان) جای دور زدن . جای
چرخیدن . میله میان چرخ . محور
(مدار بمعنی محل گردش و جای دور
زدن و چرخیدن است نه میله میان چرخ ، و
در اصطلاح جغرافیا عبارت از خطی است
که سیارات بدور آفتاب میبایند ، و نیز
مدارات : دواتری را میگویند که در روی
کره زمین بموازات خط استوا فرض شده
و این مدارات هر چه از خط استوا دورتر
و به قطبین نزدیکتر شوند کوچکتر

میشوند)
مدال بکسر (۱) نشان که در برابر شایستگی
و برتری و بهتری دهند
(مدال Médaille نشان فلزی
است بشکل صکه که بطور یادگار از وقایع
مهمه یا بیاس خدمات کارمندان و مأمورین
دولت یا کسانی که خدمت برجسته ای انجام
داده اند اعطا میشود)
مدام بضم (صم) همیشه . دائم . پیوسته
(مدام در عربی بمعنی شراب ، و نیز ،
بمعنی بارانی است که پیوسته بیارد ، در فارسی
بمعنی همیشه استعمال میشود)
مدبر بسکون دال (صف) ادبار کننده ، پشت
کننده . عقب رونده (ک) عقربه ساعت (برابر
مقبل)
(مدبر « بضم میم و فتح با » بمعنی
بدبخت و عقب افتاده است ، ضد مقبل)
مدمغ بضم میم بفتح دال و میم دوم (صح .
ک) بد دماغ . متکبر . خودپسند . مغرور
برافاده
(مدمغ « بضم میم و فتح دال و میم
مشدد » در فارسی بمعنی کسی که ضربت و
صدمه بسرش وارد شده و مغزش معیوب
باشد و کنایه از آدم متکبر و خود خواه
استعمال میشود ، و صحیح آن در عربی دمیغ
یا مدموغ است و مدمغ در عربی باین معنی
استعمال نمیشود)
مراسم بفتح (ج) رسم . نشریفات
(مراسم جمع مرسوم است . جمع رسم
رسوم است)
مراش بفتح (۱) آنچه در معده از راه دهان
برگردد اقی

(مرجع بمعنی زمان یا مکان رجوع بکسر جیم است نه بفتح)

مرحباً (ق) خوش باد . آفرین . برکت باد

(مرحب «بفتح میم و حا» در عربی

بمعنی سعه و فراخی است . مرحباً بك :

یعنی با سعه و گشایش مصادف شدی .

اهلاً و مرحباً : یعنی اهل آمدی و باسعه

و گشایش مصادف شدی پس انس و الفت بگیر

و وحشت مدار ، در فارسی مرحباً بجای

کلمه تحسین استعمال میشود)

مردان سنگ (۱) دارویی است که در زخم

ها مرهم گزاردند

(مردار سنگ جوهر سرب است که

برای ساختن مرهم بکار میرود)

مردم شناسی (ممن) رشته مخصوص علم

شناختن انسان . روانشناسی

(مردم شناسی غیر از روانشناسی است

مردم شناسی یا انثروپولوژی علمی است که درباره

اقوام و ملل و اعمال و آثار آنها بحث میکند)

مرزغان (۱) آتش دان . دوزخ . جهنم

(مرزغان یا مرزغن بمعنی دوزخ و

آتش دان است ، بمعنی گورستان هم هست .

مثال از عنصری :

هر که را راهبر زغن باشد

منزل او بمرزغن باشد

مرس بضم (۱) یکتوع چوب جنگلی

بسیار سفتی است

(مرس «بفتح میم و سکون را» در فارسی

میوه ترش مزه و میخوش رامیکویند، و نام

مغی هم بوده ، و در عربی بمعنی در آب

خیسانیدن دارو و غیره ، و بدست مالیدن چیزی

است تا اجزاء آن حل بشود، و «بفتح میم و

مراش» بکسر میم» در فارسی بمعنی

قی است، مرش هم گفته شده ، و در عربی موش

«بفتح» بمعنی خراشیدن پوست بدن بناخن، و

نیز بمعنی زمینی است که باران آنرا کنده و

خراشیده باشد، مروش جمع)

مربع مستطیل (صح) چهار گوشه

نامساوی

(مربع «بضم میم و فتح را و بای مشدد»

بمعنی چهار گوش، و در اصطلاح هندسه چهار

گوشه ای است که دارای چهار ضلع مساوی و

چهار زاویه قائمه باشد، و مربع مستطیل

چهار گوشه ای است که دو ضلع آن درازتر از

دو ضلع دیگر باشد)

هرثبه بفتح میم و یا (۱) سوگواری . نوحه

سراشی

(مرثبه «بفتح میم و بای مشدد» شعری

است که درسوگواری و یا درمدح میت

گفته شود ، مرثبه جمع)

مرجان بفتح (۱) گوهر کوچک دریائی .

شاخهٔ مرجان . پنجهٔ مرجان که در دریا

نمو میکند

(مرجان یکی از حیوانات نباتی

شکل است که در میان دریازندگانی میکند

و در یکجا ثابت است و بگیاه شباهت دارد

و در قدیم آنرا از گیاههای بحری میدانستند

مرجان که سنگ قیمتی است از ساقهٔ

آهکی این جانوران گرفته و ساخته میشود،

در بعضی نقاط عالم اجتماعاتی از مرجانها

تشکیل گردیده که بوسیلهٔ ساقه ها بهم چسبیده

و خشکیهای وسیعی بنام جزیره های مرجانی

وجود آمده است)

مرجع بفتح میم و جیم (۱) بازگشت (ان)

محل رجوع

آرامگاه است، مراقد جمع)
 مرقع بضم میم بفتح را و قاف با تشدید (صم)
 تیکه تیکه، بهم چسبیده، وصله شده
 (مرقع بمعنی جامه وصله دار و باره
 باره بهم دوخته، و خرقة ای است که
 وصله های چهار گوش داشته باشد، و نیز
 بمعنی کاغذ یا چیز دیگر است که بر آن خط
 رقاع نوشته شده باشد)

هرمر بفتح دو میم (۱) سنگ شفاف و
 صیقلی و نرم که برنکهای سبز و سرخ و
 زرد خاکی ورگ دار و ساده است
 (مرمر یک قسم سنگ است که از
 اجتماع دانه های متبلور آهکی در نتیجه
 فشار و تأثیر حرارت ایجاد گردیده و بعلت
 وجود مواد خارجی خطهای رنگین هم در
 آن پیدا شده، و در اصطلاح صنعتی کلمه مرمر
 بکلیه اجزای آهکی متبلور که قبول جلا
 و صیقل کنند اطلاق میشود، بهترین اقسام
 سنگ مرمر سفید است که از مواد
 آهکی خالص بوجود آمده و در حجاری
 برای ساختن اشیاء گرانها بکار میرود)
 مروا بفتح (۱) فال نیک . دعای خیر

(مروا بضم میم است نه بفتح)
 مری بفتح (۱) لوله مجرای غذا از دهان بعده
 مری، «بفتح میم و کسرا» لوله
 مجوفی است بطول ۲۵ سانتیمتر در بدن
 انسان بین ستون فقرات و قصبه الریه که
 بطور عمودی پائین رفته و معده را بخلق
 مربوط میسازد . و نیز مری بمعنی طیب و
 گواراهم هست «طعام مری» و در فارسی
 مری «بکسر میم و را» بمعنی مکسر و
 خصومت است . مثال :

کسر را « بمعنی طیب و کحل و درمان
 کننده است، و نیز مرس Morse نام مخترع
 امریکائی است که در سال ۱۸۳۵ نخستین
 دستگاه تلگراف را ساخت و القباي مخصوصی
 را که هنوز هم متداول است برای آن
 ترتیب داد)

هرغز بضم غین (۱) يك نوع بزى
 است !!!

(مرغز « بفتح میم و غین » نام جائی یا
 شهری بوده، مثال از سعدی:

چه خوش گفت دیوانه مرغزی

حدیثی کزان لب بدندان گزی

مرفه حال (صح) آسوده خیال. آسوده
 خاطر. در آسایش

(مرفه حال نیست مرفه الحال است بمعنی

آسوده، تن آسان : در راحت و
 آسایش)

مرفین بضم (۱) شیره تریاک. ماده مخدر.
 داروی پزشکی

(مرفین Morphine شیره تریاک

نیست جوهر تریاک است، جوهری که

بشکل کریستالهای استوانه ای بی رنگ از

تریاک استخراج میشود، الکلوئیدی است

دارای طعم تلخ، استعمال آن بمقدار کم،

اعصاب را تحریک و حرکات قلب را شدید

میکند، و بمقدار زیاد تر اعصاب را بی حس

و تولید خواب میکند و حرکات قلب و

ریه ها کند میشود، در ۲۳۰ درجه حرارت

ذوب میگردد)

مرقد بفتح میم و قاف (ان) آرامگاه مردگان

کور

(مرقد بمعنی مضجع و خوابگاه و

بکسره میره همه با داست و دم
 یکدله میره همه مکرو مری است
 مریخ بکسره رود و تشدید (ا) ستاره سیار
 به دور آفتاب ما که میان زمین و مشتری
 واقع شده
 (مریخ یا بهرام یا مارس ستاره ای
 است از زمین کوچکتر که بعد از زمین واقع شده
 و قریب دو برابر عطارد و نصف زهره روشنایی
 دارد، مدت حرکت انتقالیش قریب دو
 سال است)
 مزاج بکسر (ا) طبع ، حالت طبیعی .
 چهار عنصر بهم آمیخته (آبی . آتشی . بادی ،
 هوایی)
 (مزاج بمعنی سرشت و طبیعت و
 حالت طبیعی بدن است ، امزجه جمع)
 مزامیر (ج) مزمار سرود های حضرت
 داود (ع)
 (مزامیر جمع مزمار بمعنی نای است،
 مزامیر داود: ادعیه و سرودهایی است که
 داود پیغمبر به آنها ترنم مینموده و مجموع
 آنها را زبور میگویند)
 مزایدہ بضم میم بکسر یا (مص) چوب
 انداز فروختن بهر کس که بالاتر خرد!!!
 (مزایده بمعنی بریکدیگر افزون
 آمدن است ، و نیز بمعنی چیزی در
 معرض فروش گذاردن که هر کس بقیمت
 گراتر بخرد باو فروخته شود)
 مزورکش بضم میم و بفتح راوکاف (مص)
 زرکشیده . آنچه با سیم طلائی بافته و
 ساخته باشد !!!!
 (مزرکش کلمه ای بی معنی و غلط
 است که فقط در فرهنگ آموزگار ضبط
 شده است)
 مزئف بفتح زاولام با تشدید (مص) زلف دار
 (کک) پسر تازه بالغ . نورا ست
 (مزلف کلمهٔ معمولی است که از
 کلمهٔ فارسی زلف ساخته شده بر وزن لغات
 عربی)
 مس بکسر (ا) فلزی است که با آن ظرف
 و سیم و گلوله و ابزارها سازند!!
 (مس فلزی است سرخ رنگ و
 چکش خور ، حرارت و الکتریسیته را
 بهتر از سایر فلزات هدایت میکند ، در
 هوای مرطوب و مجاورت با ترشی زنگ
 میگیرد و فاسد میشود، غالباً در معدن بطور
 خالص بدست میآید ، برای ساختن ظروف
 مطبخ و غیره بکار میرود ، در ۱۰۵۰ درجه
 حرارت ذوب میشود)
 مساعی بفتح (ج) سعی (دیده میشود)
 (مساعی جمع سعی است « بفتح میم
 و عین» بمعنی کوشش و تصرف در کاری)
 مسام بفتح (ا) سوراخ ریز (ج) سم
 (بضم) سوراخها
 مسام « بفتح میم اول و تشدید میم دوم»
 سوراخهای ریز پوست بدن است جمع
 سم « بضم سین و تشدید میم »
 مساوی بفتح میم (ج) سوء . بدیها .
 ناپسندیدها . بدها
 (مساوی « جمع مساواة است بمعنی
 کار زشت یا سخن زشت. جمع سوء اسواء است)
 مستتر بکسر تا (صف) پنهان در چیزی
 پوشیده در چیزی . ناپیدا
 (مستتر بمعنی پوشیده و پنهان شده
 بفتح تای اول و دوم است نه بکسر)

بکسره میره همه با داست و دم
 یکدله میره همه مکرو مری است
 مریخ بکسره رود و تشدید (ا) ستاره سیار
 به دور آفتاب ما که میان زمین و مشتری
 واقع شده
 (مریخ یا بهرام یا مارس ستاره ای
 است از زمین کوچکتر که بعد از زمین واقع شده
 و قریب دو برابر عطارد و نصف زهره روشنایی
 دارد، مدت حرکت انتقالیش قریب دو
 سال است)
 مزاج بکسر (ا) طبع ، حالت طبیعی .
 چهار عنصر بهم آمیخته (آبی . آتشی . بادی ،
 هوایی)
 (مزاج بمعنی سرشت و طبیعت و
 حالت طبیعی بدن است ، امزجه جمع)
 مزامیر (ج) مزمار سرود های حضرت
 داود (ع)
 (مزامیر جمع مزمار بمعنی نای است،
 مزامیر داود: ادعیه و سرودهایی است که
 داود پیغمبر به آنها ترنم مینموده و مجموع
 آنها را زبور میگویند)
 مزایدہ بضم میم بکسر یا (مص) چوب
 انداز فروختن بهر کس که بالاتر خرد!!!
 (مزایده بمعنی بریکدیگر افزون
 آمدن است ، و نیز بمعنی چیزی در
 معرض فروش گذاردن که هر کس بقیمت
 گراتر بخرد باو فروخته شود)
 مزورکش بضم میم و بفتح راوکاف (مص)
 زرکشیده . آنچه با سیم طلائی بافته و
 ساخته باشد !!!!
 (مزرکش کلمه ای بی معنی و غلط
 است که فقط در فرهنگ آموزگار ضبط

مسته بضم (ا) غم . اندوه . ستم . جور
(مسته « بضم میم و فتح تا » بمعنی
طعمه پرندگان شکاری هم گفته شده یعنی
مقداری از گوشت شکار که به بازو شاهین
وامثال آنها بدهند ، مثال :

چون بهر صید راست خواهی کرد
باز را مسته داد باید پیش
مسری بضم (صف) سرایت کننده . واگیر
گیرا

(مسری بمعنی واگیر از کلمات
ساختگی است ، بجای آن ساری باید گفت
که اسم فاعل از سرایت باشد)

مسطوره (صم) آنچه نوشتنی باشد (ك)
نمونه کالا که از جایی بجای دیگر فرستند
(مسطوره در زبان فارسی بمعنی

نمونه کالا گفته میشود ، در عربی مسطره
« بفتح ، با کسر میم و فتح طاورا » میگویند ،
و نیز مسطره بمعنی آلت تسطیر و خط کش ، و
جدولی است که روی کاغذ میکشند
برای راست نوشتن خط ، و جمع آن مساطر
است)

مسلوب منقعت (صح) غیر قابل ارتفاع .
بایر . خراب . ضایع

(مسلوب منقعت نیست مسلوب المنقعه
است)

مسند آلیه بکسر هزه (ا) فاعل . صاحب اسناد .
مبتدا . موضوع

(مسند الیه کسی یا چیزی را میگویند که
صفت یا عملی را باو نسبت بدهند یا از او
سلب نمایند ، مسند صفت یا عملی است که
بمسند الیه نسبت داده شود بایجاب یا
سلب ، مانند « هوا تاریک است » هوا

مسند الیه و تاریک مسند است)

مسوده بضم میم و سکون سین بفتح و او و دال
(صم) آنچه نوشته شده پیش نویس . نوشته اصلاح
پذیر

(مسوده بضم میم و فتح سین و واو
مشدد و تخفیف دال است بر وزن معظمه)
مشرف بکسر را و سکون شین (صف)
روبر بودن . نزدیک شدن
(مشرف بمعنی بالا و بلند دیده و روشنند

از بالا ، و کسی است که بر روی بلندی
باشد ، و آنچه نسبت بغیر خود بلند تر
باشد)

مشك بکسر (ا) ناف آهوی ختا

(مشك ماده خوشبوئی است که از
آهوی مشك بدست می آید ، آهوی مشك
حیوانی است مانند سایر آهوها ، دوندان
بلند بطول چند سانتی متر شبیه دندان فیل
دارد ، بیشتر در کوههای هیمالیا پیدا میشود
زیر شکمش کیسه ای است که در آن ماده
غلیظی مانند دمل جمع میشود ، هر وقت آن
کیسه پر شود حیوان احساس خارش و نا
راحتی میکند و شکم خود را بسنگ میمالد
تا وقتی که دمل پاره شود و ماده ای که در آن
است بزمین بریزد ، این ماده ها روی زمین
خشک میشود و مردم آنها را جمع میکنند و
این همان مشك معروف است)

مشكات (ا) چراغ . نور افشان

(مشكاة « بکسر میم » چراغدان و جایی
را میگویند که در آن چراغ میگذارند)
مشکو بکسر (ان) بالاخانه ، بت خانه ،
خلوت خانه
(مشکو یا مشکوی بفتح یا ضم میم است

نه بکسر ، و بمعنی بتخانه و حر مسرا و کوشک
و بالا خانه است

مشکیجه بکسر (ا) گلی است که بوی مشک
میدهد

(مشکیجه یا مشکچه) «بفتح میم» مشک
و خیک کوچک رامیکویند

هشده بکسر دومیم (ا) زکام حیوانی .
بیماری ویژه حیوانات ، بیماری کتو در

چهار بابان بویژه اسب . آب ریزی بینی
(مشمشه گریب عام یا غفلوا نرا است که

بیماری سخت و واگیر است و غیر از گریب
فصلی و زکام است ، این بیماری خیلی دیر

پیدا میشود و هر کسی بیش از یک دفعه مبتلا
نمیکردد ، میکروب آن از راه حلق و بینی

داخل بدن میشود و عوارض آن عبارتست از
سرفه شدید ، تب ، سینه درد ، ضیق النفس ،

اضطراب و خفقان قلب ، درد شدید در
استخوانها مخصوصاً دست و پا و کمر ، قی و

اسهال و قولنج و غیره)
مشموم (صح) بودار ، بوئیده

(مشموم بمعنی بوئیدنی ، و چیزی است
که بقاءه ادرک و احساس شده باشد)

مشیخت بفتح خ (مص) پیری ، شیخوخت
(ک) شیخ طریقت یا شیخ طالعه بودن

(مشیخه «بفتح میم و کسر شین» جمع
شیخ است)

مشیمه بفتح (ان) بچه دان ، رحم ، زهدان
مشیمه «بفتح میم و کسر شین و فتح میم

دوم» برده ای است در شکم زن که بچه در آن
قرار میگیرد و بابچه از شکم خارج میشود)

مصحف بضم میم و فتح حا (صم) آنچه میان
دو جلد جمع شده (ک) قرآن شریف

(مصحف «بضم و فتح و کسر میم هر سه
درست است» نامه ها و اوراقی رامیکویند

که در یک جلد جمع شده باشد ، کتاب ، قرآن
مجید ، مصاحف جمع)

مصدق بکسر (ام) صدق پیدا کردن در
خارج . صادق بودن بر چیزی یا کسی (برابر

مفهوم)
(مصدق بمعنی تصدیق کننده است ،

و آنچه موافق با صدق باشد و کسی یا چیزی
که شاهد صدق کسی باشد)

مصطبه بفتح میم و طا (ان) سکوی جلوی
ساختمان . سکوی جلو و خان ، تخت

درویشان
(مصطبه بکسر میم است نه بفتح ،

بکسر میم و فتح طا و بای مشدد هم درست
است)

مصطکی بفتح (ا) کندر رومی ، صمغ
رومی ، ماستیک ، دافع درد دندان

(مصطکی در عربی بفتح ، یا ضم میم و
در آخر آن الف مقصوده است ، مصطکاه

«بضم میم» هم میگویند ، بزبان فرانسه
MASTIC گفته می شود ، اصل آن یونانی

است)
مصمم بفتح صاد و میم (صم) با تصمیم .

صاحب عزم ، تصمیم گرفته .
(مصمم بکسر میم مشدد است نه بفتح)

مضار بفتح با تشدید (ج) ضرر ، زیانها
(مضار «بفتح میم و تشدید را» جمع

نگاردار

(مطرز بفتح رای مشدداست نه تشدید
طا ، وبمعنی پارچه یا جامه‌ای است که آن
را نقش و نگار داده باشند ، و «بکسر رای
مشدد» کسی را میگویند که پارچه و جامه را
نقش و نگار میدهد)
مطلق و مطلقه بفتح لام (صم) طلاق گرفته.
طلاق داده شده . رهاشده

(مطلقه بضم میم و فتح طا و فتح لام مشدد
است)

مظلمه بفتح میم و لام (م) ظلم . کنساء .
ستم . مال مظلوم . حق ستم دیده
(مظلمه بفتح میم و کسر لام است نه
بفتح لام ، و بمعنی بیداد و ستمگری و چیزی
است که بظلم و ستم از کسی بگیرند ، مظالم
جمع)

معاء بکسر (ج) معی . روده‌ها
(معاء بمعنی روده و جمع آن امعیه است ،
جمع معی امعاء است نه معاء)
معاد بفتح میم (از) برگشت روح . رستاخیز.
قیامت

(معاد بمعنی مرجع و جای بازگشت و
عالم آخرت است)
معاریف (ج) معروف . شناساها . مردمان
بنام
(معاریف ددرعی استعمال نمی‌شود ،
صحیح آن معارف است)

معایب بفتح (ج) عیب (برابر محاسن)
(معایب جمع معاب و معابه است ،
جمع عیب عیوب است)

مضرت است خلاف منفعت ، جمع ضرر
اضرار است)

مضرب بفتح میم و را (ان) بزنگاه ، جای
زدن خیمه و پرده

(مضرب «بفتح میم و کسر را» بمعنی
مکان یا زمان ضرب است ، و «بکسر میم و
فتح را» بمعنی خیمه - بزرك و جمع آن
مضارب است)
مضممار بکسر (ان) میدان اسب دوانی ،
نای

(مضمار بمعنی جای دواندن و آماده
ساختن اسب برای مسابقه ، و مدت آماده
کردن آن جهت مسابقه و جای وسیع برای
اسب دوانی است ، و بمعنی نای مزمار است
نه مضمار)

مطامع (ج) طمع ، خواسته‌های نامشروع
طمعها

(مطامع جمع مطمع است ، جمع طمع
اطماع است نه مطامع)
مطررد بضم میم و فتح طا باتشدید و کسر را
(صح) زیاد جاری در استعمال . زیاد مستعمل
(دستور)

(مطررد «بضم میم و فتح طا و رای مشدد»
بمعنی طویل و دراز است «بوم مطررد» و
«بکسر رای مشدد» بمعنی عام و شامل و
جاری است ، و نیز مطررد «بکسر میم و
فتح را» بمعنی نیزه کوتاه است و جمع آن
مطارد است)

مطرز باتشدید طاو فتح رای (صم) حاشیه
دار ، طراز دار . گل و بوته دار . نقش و

معجب بکسر جیم (صف) اعجاب کننده .

عجب آورنده . شگفت آور

(معجب بفتح جیم و بصیغه اسم مفعول

و بمعنی خودبین و خودپسند است)

معجزه بکسر جیم (صف) اعجاز کننده . به

عجز آورنده

(معجزه بمعنی امر خارق العاده است

که دیگران از آوردن مثل آن عاجز باشند،

معجزات جمع)

معدن بفتح میم و دال (ان) جای فلز و

گوهر . کان . کنج زیرزمینی

(معدن بفتح میم و کسر دال است نه

بفتح دال)

معدّه بفتح (ا) درون شکم . کیسه گوارش

(ک) دل . خانه همه دردها ؛

(معدّه بکسر میم است نه بفتح ، و

آن عضو بدن انسان و حیوان است که غذا

در آن داخل و هضم میشود ، و در بدن انسان

کیسه ای است که گنجایش دو لیتر غذا دارد)

معرض بفتح میم و را (ا) جلو . برابر

اقتضا . حال (در معرض تلف است)

(معرض بفتح میم و کسر را است نه

بفتح را ، و بمعنی نمایشگاه و محل عرضه

داشتن و نشان دادن چیزی است)

معرق بفتح را (صم) تیکه های مرمر یا کاشی

بهم چسبانیده بطوریکه رکهای گوناگون

بنظر آید و یامانند بدن که در حال عرق

باشد درخشنده و براق شود

(معرق بضم میم و فتح رای مشدد، و در

اصل بمعنی مرد کم گوشت و لاغر ، و شرابی

است که با اندکی آب مخلوط شده باشد،

بمعنی کاشیهای ریزریز که باشکال گوناگون

بهم چسبانیده شده باشد نیز گفته می شود)

معلل بفتح لام و عین (صم) تعلیل شده ،

علت ذکر شده . علت دار

(معلل بضم میم و فتح عین و فتح لام

مشدد است)

مغروق (صم) غرق شده . غ-ریق . در

آب خفه شده

(مغروق غلط است غریق باید گفت)

مغلطه بفتح میم و لام و ط (ا) غلط

انداز . مغالطه ، خلط مبحث

(مغلطه بمعنی جایی است که انسان

در آن دچار غلط و اشتباه بشود، چیزی که انسان

را بغلط و اشتباه بیاناند، مغالط جمع)

مغناطیس بکسر (مقناطیس) (ا) آهن ربا

آنچه ربا بنده باشد

(مقناطیس يك نوع سنگ آهن است

که در کانهای مخصوص بشکل سنگ سیاه

بدست می آید و خاصیتش آن است که آهن را

بسوی خود میکشد و آنرا بزبان یونانی ماگنیز

نامیده اند در عربی قوه جذب آنرا مقناطیس

میگویند، سنگ مزبور که دارای مقناطیس طبیعی

است در برخی کشورها بویژه سوئد و نروژ

از معدن استخراج میشود)

مغیلان بضم میم بفتح غین (ا) نوعی

خار است که در جاهای گرم یافت میشود

دست و پا را میخلد

(مغیلان نام درختی خار دار است ،

خارهایش درشت و نك تیز است و پیا فرو

میرود ، برعی امغیلان میگویند)

مفسر بضم میم بکسر سین (صف) تفسیر کننده . بیان کننده .

(مفسر بضم میم وفتح فا وکسر سین مشدد است)

مفصل بسکون فا وفتح میم وصاد (ان) بند استخوان ، محل جدائی

(مفصل بفتح میم وکسر صاد است نه بفتح صاد، وبعنی بندویوندگام و محل

اتصال دو استخوان است در بدن، مفصل جمع مغلوب (صح) فلک زده . بدبخت . بیچاره

(مغلوب کلمهٔ مجعولی است که در فارسی از فلاکت ساخته اند ، کلمهٔ فلاکت

نیز مجعول و ساختگی است و در عربی استعمال نمیشود)

مقره بفتح هر سه (ا) کیرهٔ چینی یا شیشه ای که مانع برق است و سیم بآن میبچند

(مقره بفتح میم و قاف و فتح رای مشدد است، و آن آلت چینی یا شیشه ای

است که سیم برق یا تلفن در فاصله های مختلف به آن بسته میشود)

مقسم بفتح میم و سین و سکون قاف (ان) قسمتگاه . جای تقسیم آب و مانند آن .

آب بخش

(مقسم بعنی زمان یا مکان تقسیم بفتح میم وکسر سین است نه بفتح سین)

مائل (بضم) میوهٔ درختی است کبود رنگ که دارویی است سودمند

(مقل « بضم میم و سکون قاف »

صمغ درختی است که در سواحل بحر عمان میروید ، طعمش تلخ است ، یک قسم آن

که رنگش مایل سرخی است مقل ازرق نامیده میشود ، قسم دیگر آنرا که در یمن

بدست می آید و رنگش بادمجانی است مقل عربی میگویند ، در آب بزودی حل

میشود ، در طب بکار میرود . و نیز مقل « بضم میم و کسر قاف و تشدید لام » بعنی

درویش و فقیر و آدم بی چیز و دست تنگ است)

مقلب بکسر لام (صف) قلب کننده . تغییر دهنده . وارونه کننده

(مقلب بضم میم و فتح قاف و کسر لام مشدد است)

مقلوب بفتح (صم) قلب شده . بدل شده . تغییر یافته . وارونه شده

(مقلوب بعنی برگشته و وارون و معکوس است ، و در اصطلاح بدیع نام

صنعتی است در شعر و عبارت است از وارونه کردن کلمه یا بکار بردن کلماتی از قبیل

رک و کر ، رقیب و قریب ، شاعر و شاعر ، جادوانه و جاودانه ، ابد اوادبا و امثال این

کلمات . مثال :

از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جادوانه عدیل عنا است

مک بکسر (ام) حاصل عمل مکیدن و مک زدن مک بفتح است نه بکسر)

مکباز بکسر (صح) بچهٔ هیز . بسری شرم (مکباز نیست مکباز است بعنی مخزن

و بی ریش و امرد ، مثال از کسائی :

عمر خلفان گربشد شاید که منصور عمر لوطیان را تا زید هم تا زوهم مکباز بس

مکمل بفتح لام (صم) تاجدار . تاج زده . اکیلی دار . زیور شده .

(مکمل بضم میم و فتح کاف و فتح لام مشدد است)

مکنت بکسر (م) دارائی . توانائی مالی
 (مکنت بضم میم است نه بکسر)
 مکیدن بکسر (مص) کشیدن شیراز پستان
 مک زدن
 (مکیدن بفتح میم است نه بکسر، پستان
 یا میوه یا چیز دیگر را بین دو لب گذاشتن
 و آنچه را در آن است بداخل دهان
 کشیدن)
 ملاحه بکسر (مص) ملیح بودن، با نمک
 بودن، دل نشین بودن. دریا پیمودن
 (ملاحه بمعنی ملیح بودن بفتح میم،
 و بمعنی پیشه ملاح بکسر میم است)
 ملاحظه بضم میم و کسرها (مص) دیدن و
 خواندن نوشته یا کتاب. رعایت کردن با
 گوشه چشم دیدن
 (ملاحظه بفتح حا است نه بکسر)
 ملازمت بکسرها (مص) لازم هم بودن.
 یک دگر را لازم داشتن. لزوم ازدو طرف
 داشتن
 (ملازمت بفتح زا است نه بکسر)
 ملاز و ملاژ بفتح (ان) زبان کوچک در
 کلو. لوزه. زبانه
 (ملازیا ملازه بمعنی حلقوم و غبغب و
 کام، و زبان کوچک است که در حلق انسان
 قرار دارد، مثال از منجیک :
 خواجه غلامی خرید دیگر تازه
 سست هل و هرزه گرد و لتره ملازه
 ملاط بفتح (ام) گل ولای خشت و سنگ و
 آجر (ساختن)
 (ملاط بکسر میم است نه بفتح، و بمعنی
 کلی است که روی دیوار میمالند و کلی
 که در ساختمان در روی هر رج آجر یا

سنگ می کشند)
 ملاقه بفتح (عا) (۱۱) پارچه روپوش
 لحاف و دوشک
 (ملاقه پارچه سفیدی را می گویند که
 روی لحاف یا تشک می کشند، دراصل ملحفه
 بوده)
 ملاقه بفتح (عا) (۱۱) کمچه. قاشق
 (ملاقه با قاف نیست باغین است، در
 اصل ملقه بوده، در فارسی قاشق بزرگی
 را می گویند که با آن آش و آبگوشت و
 غیره از دیگ بیرون میآورند)
 ملاک بضم (ج) مالک - مالکین
 (جمع مالک ملاک بضم میم و تشدید
 لام است)
 ملاکها و ملاکین (ج) ملاک. کسانی که
 ملک زیاد دارند
 (ملاک بفتح میم و تشدید لام از کلمات
 ساختگی است و جمع آن نیز «ملاکها و ملاکین»
 غلط است)
 ملاهیمت بکسرها و بفتح میم دوم (مص) نرم
 خو بودن. آرام بودن. مهربان بودن. خون
 سرد بودن
 (ملایمت دراصل ملامه و بفتح همزه
 است نه بکسر)
 ملخ بفتح هردو (۱) حشره برنده زبان آور
 و دشمن سبزه و درخت و حاصل !!
 (ملخ یکی از حشرات است، دو پای
 بلند اره مانند دارد، بخوبی می جهد و
 مسافتهای زیاد را می پرد و از کشوری
 بکشور دیگر میرود، بزارع مخصوصاً
 بزارعت گندم خسارت زیاد وارد می کند،
 ماده آن زمین را سوراخ می کند و تخمهای

خود را در آن سوراخها میریزد)
ملخ خوراکی ! (مص) حاصل عمل ملخ خوردن حاصل !
 (از این لغت و معنی چیزی مفهوم نشد)
ملعبه بفتح میم و عین (م) بازی . بازیچه . لعبت
ملعبه بکسر میم است نه بفتح (ملکوک بسکون لام (صح) لکه دار . رنگ دار (ک) بدنام . آلوده (ملکوک کلمه ساختگی از لکه فارسی و غلط است)
ملمع بضم میم و فتح لام و میم (صم) رنگارنگ ابلق . (ک) پیچیده
 (ملمع « بضم میم و فتح لام و میم مشدد » بمعنی روشن کرده شده و درخشان کرده شده است ، و در اصطلاح بدیع شعری را می گویند که يك بيت یا مصراع آن فارسی و يك بيت یا مصراع دیگرش عربی یا زبان دیگر باشد)
ممثل بفتح ث (صم) مثل زده شده . مورد مثل . موضوع نمایش
 (ممثل بضم میم اول و فتح میم دوم و تشدید تا است)
ممد بکسر میم دوم (صف) کشاننده . منتهی شونده . یاری کننده . مدد دهنده
 (مد بضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید دال است)
مهور بفتح (صم) مهر شده . خاتم زده
مهور کلمه مجعولی است که از مهر فارسی ساخته شده بشکل لغات عربی)

منار بضم (ان) برج بلند که مخصوص روشنایی و اذان گویی و دیده بانی است . میله سرحدی
 (منار بفتح است نه بضم)
منازعه بضم بکسرزا (مص) با هم نزاع داشتن . ستیزه کردن . زد و خورد کردن و دعوی داشتن
 (منازعه بضم میم و فتح زا است نه بکسرزا)
مناسبت بکسر سین (مص) مناسب بودن با هم نسبت داشتن . جور بودن (ک) جهة . سبب . علت
 (مناسبت بفتح سین است نه بکسر)
مناصفه بضم میم و کسر اد (مص) با هم نصف کردن . دو نیم کردن
 (مناصفه بفتح صاد است نه بکسر)
منبت بفتح میم و با (ان) جای روئیدن . روئیدن گاه . چراگاه
 (منبت بفتح میم و کسر با است نه بفتح با)
منج بکسر میم (ان) زنبور عسل . منگ
 (منج بمعنی زنبور بضم میم است نه بکسر ، بکسر میم بمعنی تخم گل است)
منصب بفتح (م) شغل . کار رسمی کشوری و لشگری
 (منصب بفتح میم و کسر صاد و بمعنی رتبه ، درجه ، پایه و مقام و شغل رسمی است ، مناصب جمع)
منصه بفتح هر سه (ان) پایه . درجه . مرحله . سندلی . تخت
 (منصه بکسر میم و فتح نون و صاد مشدد و بمعنی کرسی است که عروس را بر

آن میشانند، بفتح میم بمعنی حجله عروس
 است)
منطقه بفتح قاف و طا (ان) قسمتی از کشور
 یا اقلیم مدار
 (منطق و منطقه « بکسر میم و فتح
 طا » بمعنی کمر بند است)
منطقه بروج (ان) جای گردش ستارگان
 و برابر شدن بازمین
 (منطقه البروج « بکسر میم » دائره ای
 را می گویند که زمین حرکت انتقالی خود
 را در آن انجام میدهد و آنرا به دوازده
 قسمت متساوی تقسیم کرده هر کدام را برج
 و هر برجی را باسی نامیده اند، مدتی که
 زمین یکی از این دوازده قسمت را طی
 می کند موسوم به ماه شمسی و هر ماه شمسی را
 باسم برجی که زمین در آن ماه از مقابل
 آن عبور می کند مینامند ، اسامی بروج
 دوازده گانه عبارت است از : حمل، ثور ،
 جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب،
 قوس، جدی، دلو، حوت
منهلم بضم میم و فتح عین و کسر دال
 (صف) نیست شده . عدم شده . نابود
 (منعمد از کلمات ساختگی و غلط
 است)
منقذ بکسر ق (صف) تنقید کننده . منتقد
 (منتقد در عربی استعمال نمیشود، ناقد
 یا منتقد می گویند)
منیت بفتح یا با تشدید (مچ) من من گفتن .
 من من زدن . به خود بالیدن . خودستایی
 کردن
 (منیت بمعنی کبر و غرور و خودستایی
 از کلمه من فارسی ساخته شده، کلمه منی نیز

بهمین معنی استعمال میشود.
 مثال از ناصر خسرو:
 ناصر تو برون کن زسراین کبر و منی را
 دیدی که منی کرد عقابی چه بروخاست
 منیه در عربی بمعنی موت و مرگ است و
 جمع آن منایا است)
موات (ج) میت مردگان. بایر. زمین موات
 (ک) بایر . بی مالک
 (موات « بفتح میم » بمعنی بیجان و
 مرده و زمین خشک و بایر است که کسی در
 آن ساکن نباشد)
موازنه بکسر زا (مص) هم وزن کردن
 (برقرار کردن)
 (موازنه بفتح ز است نه بکسر)
مواعید بفتح (ج) موعود (ک) وعده ها. قول
 و قرارها
 (مواعید جمع میعاد است بمعنی جای
 وعده و زمان وعده)
مورب بفتح واو و را (صم) ارب دار .
 گوشه دار. کج
 (مورب کلمه فارسی است که از ارب
 ساخته شده بشکل لغات عربی)
موزه (ان) جای آثار تاریخی زیر خاکی و
 و روخاکی و گرانها
 (موزه Musée مجموعه ای از آثار
 عتیقه و اشیاء گرانبهارامی گویند که مربوط
 بصنایع نفیسه باشد ، و محلی که این قبیل
 اشیاء در آنجا نگاهداری یا بمعرض نمایش
 گذارده شود، در یونان قدیم نام محلی بوده
 که برای مطالعه علوم و صنایع اختصاص
 داشته ، و نیز نام تپه ای بوده در آتن که
 در آنجا عبادتگاهی برای موزها یعنی

(مهیّب بمعنی سهمگین و ترسناک بفتح میم است نه بضم)
میده (۱) حلوای نشاسته‌ای (باسلق) حلوای شگری با آب انگور!

(میده «بفتح میم و دال» آرد گندم نرم و سفید را می‌گویند که دو بار بیخته شده باشد، و نانی را هم که از این نوع آرد پخته باشند نان میده میگویند، حلوای راهم که از این نوع آرد یا نشاسته باشیره انگور و غیره درست کنند حلوای میده می‌گویند)

ن

ناقص خلقت (صح) آدم میسوب کسی که اندام کامل ندارد
(ناقص الخلقه میگویند نه ناقص خلقت)

ناوك بضم واو (۱) تیر خدنك بیکان (ناوك بفتح واو است نه بضم ، و مضمرناو است ، بمعنی تیر هم گفته شده)
نبض بفتح (۱) درگ مخصوص مچ دست که برای آزمایش تب و سنجش حرکات آن رهنمای پزشکان است ، حرکت قلب
(نبض بمعنی حرکت قلب و عروق است که از روی تند و کند و شدت و ضعف آن بحالت مزاجی انسان و صحت و مرض او پی میبرند)

نجابت بکسر (مص) نجیب بودن ، با شرم بودن ، دارای حسب و نسب بزرگ بودن
(نجابت بفتح است نه بکسر)
نجاست بکسر «ا» پلیدی . پلشتی گندی
(ك) مدفوع انسان

چندن از خدایان خود ساخته بودند. و نیز موزه در فارسی بمعنی چکمه است)
موسه بضم (۱) دستمال کردن (کراوات)
(موسه در فارسی بمعنی زنیور است نه کراوات)

هوش کور (۱) پرنده‌ای که روز پنهان است و شب پرواز می‌کند و مانند موش پستان دارد شب‌بره (خفاش)
(موش کور حیوانی است از طبقه پستانداران، بزرگتر از موش معمولی، پوست مخملی تیره رنگ دارد ، لانه‌های پیچ در پیچ در درز زمین درست میکند، چشمهای ناپینا است ، حشرات را زیاد میخورد و باین جهت مفید است ، اگر نزدیک سوراخ او پیاز یا تره بگذارند بیوی آن بیرون می‌آید)

مول بضم (صح) زن دلربا . دل‌رباینده
(مول بمعنی درنگ و تأخیر و مصدر آن مولیدن است
همول : یعنی درنگ مکن ، مثال از فردوسی :

چو با پهلوان گفتی این داستان
مکن مول و باز آی اندر زمان
مثال دیگر :

بولیم تا نزد خسرو شویم
بدرگاه اولشگری نوشویم

موهن بضم میم و کسر ها (صف) وهن آور خوارگین ! سرافکن !
(موهن بمعنی ضعیف کننده ، سست کننده و پست کننده است)
مهیّب بضم میم (صف) ترسناک . ترساننده
هولناک . وحشتناک

(نچاست بفتح است نه بکسر)

نخیز بکسر خا (ا) تخم دان کردن گل و درخت ! نشا کاری که پس از سبز شدن جایجا کنند

(نخیز «بفتح نون و کسر خا» بمعنی کمین و کمینگاه است ، مثال از شمس فخری: سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان زمانه برده بدخواه او کشاده نخیز بمعنی تخمدان و بمعنی آدم فرو مایه نیز گفته شده)

ندامت بکسر (مص) پشیمان شدن . توبه کار شدن . از سر گرفتن !

(ندامت بفتح است نه بکسر)

نردان باتشدید (صش) نردباز . تخته باز . کسی که بازی نردخوب میداند

(نراد کلمه فارسی است که از نرد ساخته شده بشکل کلمه عربی)

نرگس بکسر کاف (ا) گل سفید زمستانی و بهاری و گرمسیری و خوشبو که کاسه زرد دارد !

(نرگس کلی است سفید و خوشبو که بیاز آن کاشته میشود ، کنایه از چشم معشوق هم هست)

نزاکت بکسر (مص) رعایت ادب کردن . نازک کاری در کلام . با ادب سخن گفتن . خوش زبان بودن

(نزاکت کلمه ساختگی است که از لغت فارسی نازک بشکل مصدر عربی ساخته اند)

نزهت بکسر (مص) خوش آیند بودن . با صفا بودن . خوش بیان بودن . با نزاکت بودن

(نزهت بفتح است نه بکسر)

نسا بکسر (ا) سایه . پشت . کمر . ران

(نسا بفتح نون است نه بکسر، در فارسی جائی رامیگویند که پشت به آفتاب باشد و آفتاب به آن نرسد یا کمتر بتابد ، در عربی نام رگی است در بدن انسان از کمر تا کعب)

نسیه بفتح یا (ا) فروش کالا نه نقد ! پسا دست . فروش با تحویل جنس و تأخیر بها (نسیه خرید و فروش چیزی است بوعده که پول آن بعد داده شود ، اصل آن در عربی نسیه است)

نشادر بکسر نون و ضم دال (ا) ماده قلیائی . سوزان . زرد رنگ که در داروها برای ازدیاد نیروی برق یا آثار دیگر بکار برند (آمونیاک)

(نشادر یا نوشادر جسمی است جامد و بی رنگ ، بشکل کریستال ، از ترکیب امونیاک و اسید کلریدریک حاصل میشود و بمقدار کم در جاهای آتشفشانی بشکل ورقه پیدا میشود ، در طب بمنزله دارو و در صنعت برای لعیم کردن فلزات و سفیدگری و غیره بکار میرود)

نشاسته (صح) گندم که پوست آن را بگیرند و در آب خیس کنند و شیره آن راته نشین کنند ! !

(نشاسته ماده ای است که بشکل دانه های ذره بینی در سلولهای نباتی وجود دارد ، گردی است سفید و بی بو و بی مزه ، در آب سرد حل نمیشود ، غالباً از گندم و سیب زمینی استخراج میکنند ، نشاسته گندم سفید رنگ و نشاسته سیب زمینی مایل بزردی است ، برای آهار دادن منسوجات و ساختن پودر و چسب و غیره بکار میروند ، در طب و

در بختن برخی اغذیه نیز استعمال میشود)

نشاط بکسر (ا) خوشی - تن درستی .

خوشحالی و شنگولی

(نشاط بفتح است نه بکسر)

نشئه بفتح (ا) جهان . حادث . نو . عالم

(نشأة «بفتح نون و همزه» بمعنی نو

شدن ، زنده شدن ، روئیدن و نمو کردن

است . نشأتمین : بمعنی دنیا و آخرت گفته

میشود)

نشریات (ج) نشریه . برکهای چاپی یا

خطی که در میان مردم پراکنده کنند

(نشریه و نشریات در فارسی استعمال

میشود ، در عربی نشرة «بفتح نون و سکون

شین» و نشرات «بفتح نون و شین» میگویند)

نشو بفتح نون و سکون شین (ا) نمو .

ترقی . رشد

(نشو «بفتح نون و سکون شین و واو»

در فارسی استعمال میشود ، اصل آن در عربی

نش ، «بفتح نون و سکون شین و همزه آخر»

یا نشوء «بضمین» است

نصف نهار (ا) نیم روز . هنگام ظهر .

وقت زوال آفتاب بطرف غرب

(نصف نهار نیست نصف النهار است

معنی نیمه روز و هنگام ظهر ، و نیز نیم

دائره ای را که از یک قطب کره زمین شروع

و بقطب دیگر ختم میشود خط نصف النهار

و تمام آن را دائرة نصف النهار میگویند ، نصف

النهار هر شهر خط نصف النهاری است که از آن

میگذرد ، تمام شهرهایی که بر یک خط

نصف النهار واقع شده اند ظهر آنها در یک

آن واقع میشود)

نطاق بفتح و تشدید (صه) بسیار نطق کننده

سخنور . سخنران

کلمه نطق در فارسی ساخته شده در

عربی استعمال نمیشود)

نظاره بفتح (مص) نگاه کردن . نظر

انداختن ، دیدن (کردن)

(نظاره «بکسر» بمعنی فراست و

نگریستن و «بفتح نون و تشدید ظا» بمعنی

تماشا کنندگان است ، جمعی که بطرف چیزی

نگاه کنند ، بمعنی دور بین هم هست)

نظامت (مص) نظم دادن . ناظم بودن .

منظم کردن . صف آراستن !

(نظامت از کلمات ساختگی است .

در عربی استعمال نمیشود)

نعنا بفتح (ا) بونه باغی . سبزی خوش بو که

ترو خشک آن باغذا خورند و مانند چای دم

کنند و نوشند

(نعناع است نه نعنا ، یکنوع سبزی

خوردن است که عطر مخصوصی دارد ، خشک

کرده آن نیز در برخی اغذیه بکار میرود ،

اسانس آن در طب و عطر سازی استعمال

میشود)

نعیم بفتح (صح) نعمت بخش . نعمت ده

(نعیم بمعنی خوبی و خوشی و فراخ

عیشی ، و مال و نعمت است ، نعیم الهی : یعنی

عطیة الهی

نفاخ باتشدید (صه) نفخ آور . باد خیز .

آنچه باعث نفخ شکم گردد

(نفاخ از کلمات ساخته شده در فارسی

است ، در عربی استعمال نمیشود)

نفاذ بکسر (مص) روانه شدن . روانه

کردن نامه . نفوذ داشتن

(نفاذ بفتح نون است نه بکسر ، و بمعنی

بریدن و پاره کردن چیزی و رد شدن از آن

زررا میگویند ، در فارسی بمعنی سیم گفته می شود و آن فلزی است سفید رنگ ، قابل تورق ، حرارت و الکتریسیته را خوب هدایت می کند ، در مجاورت هوا فاسد نمیشود ، برای ساختن مسکوکات و ظروف گرانبها بکار میرود ، در ۹۲۴ درجه حرارت ذوب میشود)

تقییر (صح) شیز . اندک . فقیر . اسم . هسته . صدا . تراشه (برابر قطمیر)

(تقییر «بفتح نون و کسر قاف» بمعنی اصل و حسب مرد است چنانکه میگویند «فلان کریم التقییر» بمعنی کنده کاری در سنگ و چوب و غیره ، و فرورفتگی پشت هسته خرما نیز گفته میشود)

نکس (بضم نون (مص) وارو شدن . سست شدن . کم شدن . ناتوان شدن . برگشتن بحال اول . سرنگون شدن . دوباره ناخوش شدن

(نکس «بفتح نون» بمعنی سرنگون کردن و نگویند ساختن و سرازیر کردن چیزی است)

نکول (بضم هردو (مص) واپس زدن . رد کردن برات و حواله (برابر قبول)

(نکول بمعنی روگردانیدن و ترسیدن از دشمن و رو برگردانیدن از چیزی ، و خودداری از جواب دادن با سگند خوردن است)

نمودار بکسر (ا) خطهایی که از کم و زیاد شدن و بالا و پایین رفتن شماره چیزی را معین می کند

(نمودار بمعنی نمایان و آشکار و ماندن و نظیر است ، و نیز خطی را میگویند که

است مثل فرورفتن تیر در هدف و گذشتن از آن ، بمعنی جاری بودن امر و حکم نیز گفته میشود)

نفت (ا) چربی روان و معدنی که از زمین بیرون آورند ؛

(نفت مایعی است قابل احتراق که در اعماق زمین تا ۱۸۰ متر یافت میشود ، بیشتر معادن آن در آمریکا و ایران و قفقاز و رومانی و غیره است ، برای استخراج آن جاهای عمیق حفر میکنند که وقتی به نفت برسد بواسطه فشار گاز فوران میکند و گاهی با تلمبه آنرا خارج میکنند ، نفت را پس از استخراج بوسیله لوله به تصفیه خانه میبرند و آنرا تصفیه میکنند ، موادی که از تصفیه نفت بدست می آید عبارت است از اتر ، بنزین ، نفت معمولی ، روغنهای سنگین و غیره)

نفر (بفتح هردو (ا) شماره انسان و شتر

(نفر بمعنی گروه مردم و جماعتی از مردان از سه تاده ، در فارسی بیک شخص گفته میشود ، و نیز نفر بمعنی پراکنده شدن هم هست . **یوم النفر** یا **یوم النفور** : روز دوازدهم ذیحجه است که حجاج از منی بسوی مکه حرکت میکنند)

نقاها (بکسر (مص) خسته بیماری بودن ، ضعف . ناخوشی داشتن

(نقاها بفتح است نه بکسر ، و در اصل بمعنی فهمیدن است ، بمعنی حالت ضعف و بیعالی پس از شفا یافتن از بیماری نیز گفته میشود)

نقره بضم (ا) سیم آب شده . سیماب (نقره در عربی قطعه گداخته شده از سیم یا

یکی از حیوانات دریائی و بزرگترین حیوانات پستاندار است ، درازی بدنش به ۳۰ متر میرسد ، و وزنش برابر وزن ۲۵ فیل است ، دهانش بجای دندان دارای تیغه های دراز میباشد ، برای تنفس همیشه روی آب حرکت می کند و بیش از یکساعت نمی تواند زیر آب بماند ، بچه اش هنگام تولد ۶ متر طول دارد و از شیر مادر که مانند فواره خارج می شود میخورد)

نیفته (۱) بندشلوار ، بند پی جامه . بقیچه رخت و لباس . پوست (لیفته)

(نیفته بمعنی پوستین و پوست حیوان مرده و بمعنی مردار نیز گفته شده)

نیل بکسر نون (۱) ماده سیاه رنگ که از گیاه بعمل می آید و برای رنگ نخ و پارچه بکار برند

(نیل گیاهی است که در کشورهای گرمسیر مانند هندوستان و غیره میروید ، بوته آن از بوته گندم کوتاهتر ، شاخ و برگش بهم پیچیده و دارای گلهای کوچک سرخ بی بو است ، نیل را بعد از درو کردن در حوض آب میریزند و بعد از یک شبانه روز آب آنرا خالی میکنند و آنچه ته نشین شده در کیسه میریزند و آویزان میکنند و وقتی نیم خشک شد آنها را در آفتاب پهن میکنند تا خوب خشک شود و این همان ماده کبود رنگ است که در نقاشی و رنگرزی بکار میرود)

نیدیم بسمل (صحیح) نیم گشته . مرغیکه بجای بسم الله گفتن بسمل گویند !!!

(نیم بسمل حیوانی را میگویند که کردن او ناتمام بریده شده و در حال جان دادن باشد)

میزان بالا و پایین رفتن مقدار یا تعداد محصولات یا درآمدها و یا چیزهای دیگر را نشان میدهد ، برای ترسیم این خط غالباً جدول شطرنج مانند بر صفحه کاغذ رسم و میزان تغییر مقدار را با پایین بردن یا بالا بردن آن خط نشان میدهند «گرافیک»
نواسیر (ج) ناسور (دیده شود)

(نواسیر زخم و جراحتی را میگویند که در اطراف مقعد تولید میشود و از آن چرک می آید ، این کلمه از ناسور فارسى گرفته شده و معرب است)

نوان (صحیح) بی نوا . ناتوان

(نوان «بفتح نون» بمعنی لرزان و نسالان و خمیده و خسته است . مثال از خسروانی:
چاه دم گیر و بیابان سموم

تیغ آهخته سوی مرد نوان
نواهی (ج) نهی (برابراومر)

(نواهی جمع ناهیه است نه جمع نهی)

نوجه (۱) بچه کوچک انسان و حیوان و درخت . نهال . نوباوه

(نوجه «بفتح نون» بمعنی نوجوان ، و پهلوان تازه کار ، و ورزشکاری است که در ورزشهای باستانی زیر دست پهلوان بزرگ کار میکند و تعلیم میگیرد)

نهار بکسر (۱) ترس و اهمه . بیم

(نهار «بفتح» در عربی بمعنی روز است و «بکسر» در فارسی بمعنی کاهش گفته شده . مثال از فرخی :

ملك برفت و علامت بدان سیاه نمود

بدان زمان که بسیج نهار کرد نهار

نهنگ (۱) جانور بزرگ آبی و دریائی!

(نهنگ یا بال یا بالین BALEINE)

(وداع بفتح واواست نه بکسر)
ورک بفتح هردو (۱) کشاله ران . بالای
ران وزیر کمر

(ورک « بفتح واوورا » کلمه فارسی
ویک قسم خار است که آنرا در کوره و تنور
میسوزانند و آتش تند و تیز دارد ، و « بفتح
واوو کسر را » در عربی بمعنی کفل و سرین
است)

وزیر وزیران (۱) نخست وزیر . وزیر اول
صدر اعظم

(وزیر وزیران کسی نمیکوید)
وساطت بکسر (مص) واسطه شدن . میانجی
شدن

(وساطت بفتح است نه بکسر)
وساوس بفتح (ج) وسوسه

(وساوس جمع وسواس است نه وسوسه)
وستا بکسر (۱) خدا پرستی . ستایش خدا
(وستا بفتح است نه بکسر ، و بمعنی
اوستا یا تفسیر زنده است ، مثال از خسروانی :

چو گلبن از گل آتش نهاد و عکس افکند
بشاخ او بر دراج گشت و ستاخوان
و شمش بفتح (مص) نشان کردن . داغ نهادن
تمنا کردن

(وشم « بفتح واو و سکون شین » عربی
و بمعنی خالکوبی روی پوست بدن است ،
و در فارسی بمعنی بخار است که از آب
گرم و زمین یاغذای گرم برخیزد ، و « بضم
واو » بمعنی بلدرچین است)

وفق بکسر (۱) موافق . برابر
(وفق بفتح واو است نه بکسر)

وقاحت بکسر (مص) وقیح بودن . پر رو
بودن . بی شرم بودن . هرزه دهان بودن
(وقاحت بفتح است نه بکسر)

و

واکسن بفتح سین (۱) مایه عمل تزریق دارو
به آدم سالم برای دوری از ناخوشی
(واکسن VACCIN مایه یا دارویی
را میگویند که برای جلوگیری از بیماری
و اگیر مانند آبله و حصبه و غیره ببدن
تلقیح می شود)

واکسیل (۱) نشانه سپاهی که روی دوش
و کمر بندند !

(واکسیل رشته نخعی یا ابریشمی است
که افسران روی دوش و جلوسینه می بندند)
والاد (۱) گل چینه . گل دیوار . مصالح
خاکی ساختمان

(والاد بمعنی دیوار و سقف و پوشش
خانه ، و طاق و کنبه و عمارت است . مثال
از انوری :

فلک را قدر تو و اولاد عالی

جهان را حزم تو بنیاد محکم
و انیل (۱) میوه درخت و انیل است که برای
خوش مزه شدن در خوراکی ریزند .

(و انیل VANILLE گیاهی است
خزنده و پاره زبانی مانند لوبیا ، میوه آن بشکل
کیسه دراز و کوچک و دارای ماده معطری
است که در عطر سازی بکار میرود ، در
طب نیز برای تهییج استعمال میشود)

و چر بسکون ج (۱) فتوی رأی شرعی .
نظر مجتهد روحانی

(و چر بفتح حین است نه بسکون ج)
وخامت بکسر واو (مص) وخیم بودن .
ناگوار بودن . خطرناک بودن

(وخامت بفتح است نه بکسر)
وداع بکسر (مص) بدرود گفتن . جدا
شدن . دور رفتن . خدانگهدار کردن

وقار بکسر (مص) سنگین بودن از حیث رفتار و کردار . ادب

(وقار بفتح است نه بکسر)

وقایع (ج) واقعه . اتفاقات . حوادث

(وقایع جمع وقیعه بمعنی حادثه و صدمه جنگ ، و غیبت ، و بدگویی در غیاب کسی است)

ولاء بکسر (ام) دوستی . و داد . همکاری

(ولاء بمعنی محبت و صداقت و قرابت و نصرت بفتح واو است نه بکسر)

ولرم بکسر واو و فتح لام (صح) ملول نه سرد و نه گرم . ملایم

(ولرم بمعنی نیم گرم است ، آبی که نه گرم باشد نه سرد)

ه

هاتف (صح) ندای آسمانی . صدای غیبی

هاتف « بکسر تا » بمعنی آواز دهنده و کسی است که صدایش شنیده شود و خودش دیده نشود

هزار (صح) گزنده . گیرنده . هرزه بیمار .

بیماری مخصوص سگ !! که چون هار شود و کسی را گاز گیرد میکرب هاری بساعت دیوانگی می شود و فوراً با سرم ضد هاری باید درمان کنند

(هار « به تشدید را » در عربی بمعنی

سگ گیرنده ، و حیوانی است که مبتلا به

بیماری هاری شده باشد ، در فارسی بمعنی رشته مروارید و جواهر به نخ کشیده است ،

مثال از شمس فخری :

بنام دولت تو این کتاب کردم نظم

که هر قمیده و قطعه به از هزاران هار

هیا بفتح (ا) تلف . تباہ . فنا بود

(هیا بمعنی گرد و غبار ، و آدم کم عقل است)

هجاء بکسر ها (ا) حروف الفبا . حرف های کلمات و الفاظ

(هجاء بمعنی نکوهش کردن و شمردن

معایب کسی ، و شمردن حروف با سم ، و تقطیع لفظ و شمردن حروف آن است با

حرکات . حروف هجاء : الفبا)

هجر بکسر (مص) دور شدن . دور کردن

بریدن . جدا کردن

(هجر بفتح است نه بکسر)

هدیه بفتح ها و یا (ا) تقدیمی ، پیشکش

(هدیه بفتح ها و کسر دال و فتح یای

مشدد است)

هذیان بفتح (مص) پریشان . یاوه . چرند

(هذیان بفتحین است نه بفتح ، و

بمعنی سخنهای بیهوده و غیر معقول گفتن

است در حال بیماری و اشتداد تب)

هراس (ا) تراش سروشاخه زیادی درخت

(هراس در فارسی بمعنی ترس و بیم ،

و در عربی نام درختی است خاردار)

هرز (ا) هدر . هبا . تلف . دور ریخته

(هرز و هرزه « بفتح ها » بمعنی بیهوده ،

پوچ و بیفایده ، و بی معنی است . هرزه

در آری : یعنی یاوه گو . هرزه گردن : یعنی

ولگرد

هرس بفتح هردو (ا) تیرسقف . چوب

پوشش خانه

(هرس « بفتح ها و سکون را » در

فارسی چوب بلندی رامی گویند که برای

پوشش سقف خانه بکار میبرند ، و « بفتح

هندسه بکسر (۱) اندازه . دانش ابعاد .
علم اندازه گیری و اندازه شناسی

(هندسه بفتح ها و دال و معرب اندازه
است ، و نام علمی است که درباره اشکال و
ابعاد و اندازه گیری بحث میکند)

هنر پیشه (صح) آنکه پیشه اش هنر سازی
و هنر آرائی است !!

(هنر پیشه بمعنی هنرمند و صنعتگر و
کسی است که در یکی از صنایع ظریفه « نقاشی ،
موسیقی ، تئاتر و غیره » استاد باشد « آرتیست »
هنر پیشه (صح) باهوش . زیرک . باوقار .
فراوان

(هنگ « بفتح » بمعنی سنگینی ، و قار ،
وزن ، زور ، هوش ، دانائی ، قصد و آهنگ
است ، مثال از کسانمی :

ای ز دوده سابه تو ز آینه فرهنگ زنگ
بر خرد سر هنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ
و نیز هنگ یکی از تقسیمات ارتش
و مرکب از چند گردان و گروهان است)

هنی (صح) گوازا . خوش مزه . نوش
(هنی ، است « بفتح ها و کسر نون » نه
هنی)

هوا (۱) حالت جوی . فضا . جو

(هوا ، بخاری است بی رنگ و بی بو
و بی طعم که تمام کره زمین را احاطه کرده و
در هنگام وزش باد حرکات آن محسوس می
شود و مرکب است از یک پنجم اکسیژن و
چهار پنجم ازت بلااوه بخار آب و گاز
کربنیک ، هوا را در برودت زیاد میتوان
تبدیل بایع کرد)

هوا پیده (۱۱) هوا نورد !! آسمان پیمای !!
(هوایما طیاره یا آئروپلان را می
گویند ، هوا نورد راننده هوایما ست نه
خود هوایما)

ها و کسرا « در عربی بمعنی گربه است ،
بمعنی جامه کهنه هم هست)

هرم بکسر فتح (۱) جسم مخروطی شکل
(هرم « بفتح ها و را » در اصطلاح
هندسه جسم مخروطی شکل است که قاعده
آن مثلث یا مربع یا کثیر الاضلاع باشد ، و
نام مقبره هم هست که مصریان قدیم برای
پادشاهان خود ساخته اند ، اهرام جمع . و نیز
هرم « بفتح تین » بمعنی پیری و فر توتی است)
هریره بفتح (۱) غذای نرم و آبکی که با
شیر و نشاسته یا ماز بادام درست کنند

(حریره باحای حطی است نه های
هوز ، و بمعنی قطعه حریر است ، غذای
رقیقی را هم که با آب و نشاسته و شکر برای
مریض درست میکنند حریره میگویند ، هریره
« بضم ها و فتح را » تصغیر هره است بمعنی
گربه کوچک ماده)

هریسه بفتح (۱) شوربا . آش نرم و روان
(هریسه « بفتح ها و کسرا » عربی
است و خوراکی رامیگویند که با گوشت و
گندم کوبیده درست میکنند)

هزال بفتح (۱) لاغری . سستی
(هزال بمعنی لاغر شدن و کم گوشتی
بضم است نه بفتح)

هزج بکسر ها و فتح ز (۱) بحری است از
العان شعر که کلمات با هم متقارب هستند .
زمزمه خوانی . ترنم

(هزج بفتح ها و ز (۱) است نه بکسر ها ،
و بمعنی صدای رعد ، و آواز مطرب ، و نام
بحری از بحور شعر است)

هلاکت (مص) مردن ، تلف شدن . نابود
شدن . تپاه شدن

(هلاکت از مصدر های ساختگی است
که در فارسی درست شده ، در عربی استعمال
نمیشود)

هوام (ج) هام . حشرات . پشه ها
 (هوام «بفتح ها و تشدید میم» جمع
 هامة است ، هامة «بتشدید میم» جانور
 مودی وزهر دار را میگویند مانند مار و غیره)
هلینوی تیزم (ا) ربودن هوش و حواس
 کسی و به خواب کردن و از او پرسشها
 کردن (روح شناسی)

HYPNOTISME (هیپنوتیزم
 علمی است که در هیپنوز بحث میکنند ،
 طریقه ای که بوسیله آن شخص میتواند در
 دیگری تأثیر کند یا او را بخواب غیر طبیعی
 ببرد)

هیچده هم (صع) عدد ترتیبی . شماره آخر
 هیچده

(هیچده و هیچدهم غلط ، هجددو
 هجددهم صحیح است ، در اصل هشت و ده
 بوده)

هیضه بفتح (ا) تخمه . ترش کردن
 معده از پر خوری ، معده انباشته . ترشه

(هیضه سوء هضم و اسهال است)

هیمنه بفتح (ا) ترس . هیبت . هیکل
 بزرگ و ترسناک

(هیمنه «بفتح ها و میم و نون» بمعنی
 نگهبانی و مراقبت و پرگستردن است ،
 پرگستردن مرغ بر روی جوجه هایش ،
 در فارسی بمعنی وقار و ابهت گفته
 میشود)

ک

یائسه (مؤنث) زن از بچه افتاده ، زن
 نازا بواسطه پیری

(زن نازا را در عربی یائس میگویند
 نه یائسه ، یائس بمعنی نا امید هم هست)
یادگاری (صن . کک) سخن زشت . کردار
 زشت یا رفتار زشت که با کسی روادارند:

(یادگاری بمعنی اثر و نشان است که
 از کسی باقی بماند . و نیز چیزی را میگویند
 که برای یاد بود بکسی بدهند ، بمعنی
 سخن زشت و کردار زشت استعمال نمیشود)
یارو (ا) یارمعی . رفیق معهود . فلان
 کس (کک) رفیق . دشمن . سرخر
 (یارو مصغر یار است)

یرغه بضم یا (ا) دویدن اسب راهوار
 (یرغه یا بورغه اسب تند رو و
 راهوار را میگویند که نرم و هموار حرکت کند
 و سوار را تکان ندهد)

یسر بضم (ا) مرجان سیاه . چوب ریشه
 درختی که از آن دانه های تسبیح سازند
 (یسر کلمه عربی و نام درختی است
 دارای دانه های سیاه و خوشبو که از آن
 دانه تسبیح درست میکنند ، و نیز یسر بمعنی
 آسانی و سهولت است ، ضد عسر)

یشم بفتح (ا) سنگی است به رنگ سبز
 سیر مایل بسیاهی که از هندوستان و چین
 آورند و از آن تسبیح و انواع زیورها سازند
 (یشم «بفتح یا و سکون شین» یک قسم
 عقیق است برنگهای سفید ، کبود ، سبز
 تیره)

یشمه بفتح (ا) چرم دست پرداخت
 (یشمه پوست خام را میگویند که
 آنرا بمالش دست بعمل آورده باشند بدون
 دباغت ، مثال از منجیک :

چو خوان نهادنهای فرو نهد پشت
 چو طبع خویش بخامی چو یشمه بی چربو

یتقطه بفتح ظ (ا) بیداری (برابر نوم)
 (یقطه بفتح یا و قاف و ظا است نه
 بسکون قاف)

یلدا (صح) تاریک . شوم . نحس
 (یلدا شب اول زمستان و درازترین
 شبها است بمعنی شوم و نحس استعمال
 نمیشود)



این بود نمونه‌ای از کتاب لغت یا فرهنگی که آقای آموزگار وزیر اسبق فرهنگ ایران برای فارسی زبانان تألیف نموده‌اند! امیدوارم خود ایشان منصف باشند و انصاف بدهند آیا معنی فرهنگ نویسی همین است؟! آیا کسی که میخواهد لغت و املاء بدان‌شجویان یاد بدهد و مردم را بدرست خواندن و درست نوشتن کلمات رهبری کند و جامعه فارسی زبانان و بیگانگانی که زبان فارسی می‌آموزند بفرهنگ و کتاب لغت او استناد کنند چنین بی‌پروا و بی‌مطالعه بضبط لغات میپردازد، و اغلاط بی‌شمار را بنام لغت ضبط و درج میکند که مردم بیشتر گمراه و سرگردان شوند و بیشتر بغلط و اشتباه بیایند؟! !!

باری، فعلا بهمین مختصر اکتفا می‌کنیم، و اکنون برای تکمیل این کتاب و مزید فایده میپردازیم بسایر اغلاطی که در زبان فارسی متداول گردیده و در کتابت و محاوره استعمال می‌شود، و نیز قواعدی هم برای درست خواندن و درست نوشتن بر آن می‌افزائیم.

غلطهای متداول در زبان فارسی

مقداری از غلطهای متداول و مشهور در ضمن انتقاد از غلطهای فرهنگ آموزگار بیان شد ، اینک مقداری دیگر از غلطهایی که در کتابت و محاوره متداول گردیده بترتیب حروف تهجی درج میشود :

ابهت :

کلمه ابهت بمعنی بزرگی و عظمت و شکوه و نخوت بضم همزه و ضم بای مشدد و فتح ها است ، غالباً بضم همزه و باو فتح‌های مشدد تلفظ میکنند غلط است

اتلال :

اتلال « بفتح » جمع تل بمعنی تپه و پشته و توده خاک یاریک است ، و اطلال « بفتح » جمع طلل « بفتحین » بمعنی موضع مرتفع و آثار ساختمان و عمارت و باقیاننده بنای قدیمی است ، استعمال هر یک از این دو لغت بجای دیگری غلط است

اثاث ، اثاثه :

اثاث یا اثاثه بمعنی کالا و اسباب و لوازم خانه است اغلب بجای آن اثاثیه میگویند غلط است .

احجام :

این کلمه را بعضی بجای جمع حجم بکار میبرند و غلط است ، جمع حجم حجوم « بضمین » است نه احجام

ادنی :

ادنی « بفتح همزه و نون » بمعنی پست تر و زبون تر ، در آخرش الف مقصوره بصورت یا است ، اغلب ادنامینویسند غلط است

ارباب :

ارباب کلمه عربی و جمع رب است بمعنی صاحب و پرورش دهنده ، در فارسی بطور مفرد و بمعنی متمول و پولدار و آقا استعمال میشود

استعفاء :

استعفاء بمعنی طلب عفو کردن ، و خواهش رهایی و آزادی از کار و خدمت نمودن است ، در مورد درخواست کناره گیری کسی از کاری باید گفت استعفاء کرد ، کلمه استعفاء داد غلط است ، بعضی بجای استعفاء استیفاء تلفظ میکنند که غلط فاحش است

استقراع :

استقراع بمعنی قرعه زدن و قرعه کشیدن غلط است بجای آن اقتراع باید گفت

اسهام :

این کلمه را اغلب بجای جمع سهم استعمال میکنند و غلط است ، جمع سهم « اگر بمعنی بهره و نصیب باشد » اسهم، و اگر بمعنی تیر باشد سهام است

اشباح :

اشباح « بفتح » جمع شبح « بفتح تین » بمعنی تن و کالبد، و سیاهی است که از دور بنظر آید ، و اشباه « بفتح » جمع شبه « بکسر شین ، یا بفتح تین » بمعنی مثل و مانند است ، برخی در استعمال این دو کلمه اشتباه میکنند و اشباه را بمعنی اشباح بکار میبرند غلط است .

اعلی :

اعلی « بفتح همزه و لام » بمعنی بالاتر و بلند تر ، اسم تفضیل و نقیض اسفل است ، اغلب اعلامینویسند غلط است

افلیح :

این کلمه را در فارسی بمعنی کسی که مبتلا بفالج باشد بکار میبرند ، در عربی چنین کلمه ای استعمال نمیشود ، شخص مبتلا بفالج را مفلوج میگویند

اقرباء :

اقرباء بمعنی نزدیکان و خویشاوندان جمع قریب و بفتح همزه و کسر را است ، اغلب بفتح را تلفظ میکنند غلط است

البسه :

البسه جمع لباس بفتح همزه و کسر با است ، اغلب بفتح با تلفظ می کنند غلط است

اناث :

اناث بمعنی زنان جمع انثی و بکسر همزه است ، اغلب بضم همزه تلفظ میکنند غلط است

انتصاب :

انتصاب بمعنی نسبت داشتن ، و انتصاب بمعنی برقرار شدن و منصوب شدن است ، بعضی در نوشتن این دو کلمه اشتباه میکنند، استعمال هر یک از این دو کلمه بجای دیگری غلط است

انضجار :

کلمه انضجار که برخی نویسندگان در فارسی استعمال میکنند در عربی بکار نمی رود ، بجای آن از زجار باید نوشته شود بمعنی بهم برآمدن ، رمیده شدن ، باز ایستادن ، قبول منع کردن

او باش :

او باش «بفتح همزه» کلمه جمع و در عربی بمعنی مردم پست و فرومایه ، و مفرد آن وبش «بفتح ، یا ففتحین» است ، در فارسی بطور مفرد استعمال میکنند

ایمن :

ایمن بمعنی در امان و بی ترس بکسر میم است ، غالباً بفتح میم تلفظ میکنند و غلط است

بالاخره :

این کلمه که در فارسی بمعنی سرانجام و آخر الامر بکار میرود در عربی استعمال نمیشود ، بجای آن باید سرانجام گفته شود

بخشودن - بخشیدن :

بخشودن بمعنی از گناه کسی در گذشتن ، و اسم مصدر آن بخشایش است . بخشیدن بمعنی عطا کردن و بذل مال ، و اسم مصدر آن بخشش است ، استعمال هر یک از این کلمات بجای دیگری درست نیست

بلادرنگ :

این کلمه که یک ترکیب عربی و فارسی است غلط است صحیح آن بی درنگ است

بلهوس :

بل «بضم با» در فارسی بمعنی بسیار و فراوان است و در اول برخی کلمات در میآید مانند بلهوس «پرهوس» بلکامه «پر آرزو» بلنک «پر غوغا ، شور و غوغای بسیار» کلمه بوالهوس که بعضی با «بو» مخفف «ابو» مینویسند غلط است

بهاء :

بهاء «بفتح با و همزه آخر» در عربی بمعنی رونق و روشنائی است ، و کلمه بها «بی همزه» فارسی و بمعنی نرخ و قیمت است ، در جائی که منظور نرخ و قیمت باشد بها ، «باهمه» غلط است

بیدق :

بیدق در عربی بمعنی پیاده و پیاده شطرنج است ، و بیرق بمعنی رایت و پرچم ، برخی کلمه بیدق را بمعنی پرچم بکار میبرند غلط است

تپانچه :

تپانچه کلمه فارسی و بمعنی لطمه ، وسیله و کشیده است که با دست بصورت کسی بزنند ، بمعنی حربه آتشی کوچک دستی هم هست ، برخی این کلمه را با طامی نویسند غلط است

تپیدن :

تپیدن بمعنی لرزیدن و بی آرام شدن، و زدن قلب و نبض است ، تپش اسم مصدر از تپیدن و بمعنی بی آرامی و اضطراب و لرزش است ، بعضی این کلمه را با «طا» مینویسند غلط است

تسویه :

تسویه «بفتح تا و کسر واو و فتح یا» بمعنی راست کردن ، برابر کردن و مساوی کردن است ، تصفیه بمعنی پاک کردن و صاف کردن و پاکیزه ساختن ، در مورد واریز حساب کلمه تسویه را باید استعمال کرد ، برخی تصفیه حساب میگویند غلط است

تفریغ :

تفریغ بمعنی فارغ ساختن و خالی نمودن است . تفریغ حساب : یعنی واریز کردن حساب و فارغ شدن از آن ، بعضی تفریق حساب میگویند غلط است

تقدیر :

تقدیر در عربی بمعنی اندازه گرفتن ، اندازه چیزی نگاهداشتن ، نصیب و قسمت ، و سر نوشت که خداوند برای بندگان خود معین فرموده ، و قضا و قدر و فرمان الهی است ، در فارسی اغلب بمعنی قدر دانی استعمال میکنند غلط است

تنقید :

تنقید که در فارسی بمعنی بیان کردن و آشکار ساختن خوب و بد کلام و نوشته کسی بکار میرود در عربی باین معنی استعمال نمیشود ، بجای آن تنقاد یا انتقاد میگویند که بمعنی جدا کردن پول خوب و بد ، و آشکار ساختن عیوب و محاسن کلام است

توفان :

توفان «بضم تا» در فارسی بمعنی بهم خوردگی هوا و وزش بادهای سخت و حرکت شدید امواج دریا و جوش و خروش و غوغا است ، در عربی نیز طوفان بمعنی سیل بسیار و تاریکی شدید است ، این کلمه با تا و طا هر دو درست است ، اما در فارسی اگر با تا نوشته شود بهتر است ، و نیز توفان در فارسی اسم شخص هم هست . مثال از عنصری :

یکی دوستش بود توفان بنام بسی آزموده بنا کام و کام

ثروت :

ثروت بمعنی دارایی و بسیاری مال و توانگری ، بفتح ثا است ، اغلب بکسر ثا تلفظ میکنند غلط است

ثورت :

ثورت «بفتح ثا» بمعنی کثرت و هیجان و شووش ، و سورت « بفتح سین » بمعنی تندى ، حدت ، شدت و سطوت است ، استعمال ثورت بجای سورت یا بالعکس غلط است

جبهه :

جبهه «بفتح جیم وها» بمعنی پیشانی ، و نیز بمعنی جماعت مردم و جلو میدان جنگ است ، اغلب بکسر یا ضم جیم تلفظ میکنند غلط است

جرأة :

کلمه جرئت بمعنی دلیری و بیباکی که در فارسی با همزه اول نوشته میشود غلط و صحیح آن در عربی جرأة است

جلسه :

جلسه که در فارسی بفتح جیم و لام تلفظ میشود غلط است صحیح آن جلسه «بفتح جیم و سکون لام» است که بمعنی نشست ، يك نشست یا یکبار نشستن است

جمود :

جمود «بضم تین» بمعنی بسته شدن ، یخ بستن آب و غیره ، و افسردگی و خشکی است ، در فارسی اغلب جمودت میگویند غلط است

جناب :

جناب که در فارسی بجای کلمه تعظیم پیش از نام اشخاص بزرگ ذکر میشود در عربی بفتح جیم و بمعنی ناحیه و درگاه و آستانه است ، و نیز جناب «بضم جیم» در فارسی بمعنی جناغ و شرط بندی با جناغ است ، مثال از فرخی :
راست گفتی عتاب او بر من
هست از بهر بردن جناب

جنوب :

جنوب که یکی از جهات اربعه و مقابل شمال است بفتح جیم است اغلب بضم جیم و نون تلفظ میکنند غلط است ، جنوب «بضم تین» جمع جنب «بفتح جیم» بمعنی پهلو ، کنار ، حبه و ناحیه است

جولان :

جولان بمعنی گردیدن و دور زدن و بهر طرف اسب دواندن و تاخت و تاز کردن در میدان که در فارسی بیشتر بفتح جیم و سکون و او تلفظ میشود صحیح آن جولان «بفتح جیم و واو» است

چنانچه - چنانکه :

چنانچه در اصل چون آنچه بوده ، بجای «اگر» نیز استعمال میشود ، بعضی این کلمه را بجای چنانکه بکار میبرند و غلط است . چنانکه برای تشبیه استعمال میشود و بکار بردن هريك از این دو کلمه بجای دیگری غلط است

حاج - حاجی :

حاج «بشديد جيم» بمعنی حج گزارنده و کسی است که بمکه رفته و مراسم حج را بجا آورده باشد ، در فارسی باین معنی حاجی هم میگویند ، برخی نویسندگان و فضلا کلمه حاجی را غلط میدانند اما این کلمه را فصحاء و شعراء بزرگ مانند سعدی و مولوی و حافظ بکار برده اند . مثال از سعدی:
حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک
بیچاره خسار میخورد و بار میبرد

مثال از مولوی:

حاجیان آنجا رسیدند از بلاد دیده شان بر زاهد خشک اوفتاد

حجر :

حجر «بفتح حین» بمعنی سنگ ، و «بفتح حا و سکون جیم» بمعنی منع کردن و باز داشتن ، و «بضم ، یا کسر حا و سکون جیم» بمعنی آغوش و کنار و پناه و کنف است ، اغلب در بکار بردن این کلمات اشتباه میکنند و آنها را غلط تلفظ میکنند

حسب :

حسب «بفتح حا و سکون سین» بمعنی شمردن ، شمار ، گمان ، و نیز بمعنی بس بودن و بس شدن ، و حسب «بفتح حین» بمعنی اندازه ، قدر ، شرف و بزرگی ، و آنچه از مفاخر آباء ، واجداد شمرده و یاد شود ، و مرادف نسب است ، حسب و نسب باید بفتح حین تلفظ شود نه بفتح اول و سکون دوم .

حواله - هواله :

در باره این کلمه که بمعنی دستمال بزرگ پر زرداری است که دست و صورت را پس از شستن با آن خشک میکنند اختلاف است ، بعضی حواره و برخی هولاه مینویسند ؛ چون ریشه آن درست معلوم نیست بهتر آن است که هولاه نوشته شود که کلمه فارسی باشد

خار - خوار :

خار بمعنی تیغ درخت و سیخ های نوک تیز است که در شاخه های برخی درختان و گیاهها میروید ، خوار بمعنی ذلیل و پست و حقیر ، استعمال هريك از این دو کلمه بجای دیگری غلط است ، و نیز خوار بمعنی خورنده است هر گاه با کلمه دیگر ترکیب شود مثل باده خوار ، علف خوار ، گوستخوار و غیره

خاستن - خواستن :

خاستن بمعنی بلند شدن و ایستادن است ، خواستن بمعنی خواهش کردن ، آرزو داشتن ، دوست داشتن و اراده کردن ؛ برخی در نوشتن این دو کلمه اشتباه میکنند و خواستن را در معنی بلند شدن و ایستادن بکار میبرند که غلط است.

خجالت - خجالت :

خجالت و خجالت که در فارسی بمعنی شرمندگی و شرمساری بکار میرود در عربی استعمال نمیشود ، این دو کلمه در فارسی ساخته شده ، صحیح آن خجل « بفتح حین » است بمعنی شرم و حیا ؛ و نیز خجل « بفتح خا و کسر جیم » بمعنی شرمنده است

خرد :

خرد « بضم خا » بمعنی ریز و کوچک است ، بعضی این کلمه را خورد مینویسند غلط است ، کلمات خورد سال و خورده فروش و خورده مالک نیز غلط و صحیح آنها خرد سال ، خرده فروش و خرده مالک است ، اما سالخورد یا سالخورده بمعنی پیر و کهنسال و دیرینه با وا نوشته میشود

ذل :

ذل « بضم ذال و تشدید لام » بمعنی خواری و فروتنی و اقیاد است ، و ذل « بکسر ذال و تشدید لام » بمعنی رفق و نرمی ، اغلب بمعنی خواری و فروتنی ذل « بکسر ذال » تلفظ میکنند غلط است

رضوان :

رضوان « بکسر را » که در فارسی بمعنی بهشت استعمال میشود در عربی بمعنی پسندیدن و خوشنود شدن و خوشنودی است

رفاقت :

رفاقت بمعنی رفیق شدن و همراهی بفتح را است اغلب بکسر را تلفظ میکنند غلط است

زجر :

زجر « بفتح زا » بمعنی بازداشتن ، بانگ زدن ، طرد کردن و راندن است ، در فارسی بمعنی شکنجه و آزار هم گفته میشود اغلب بجای این کلمه ضجر می نویسند غلط است

زلفین :

کلمه زلفین که در فارسی بمعنی کیسو و موهای جلو سرو بناگوش استعمال میشود بضم زا و کسر فا و در اصل بمعنی حلقه در است که چفت و زنجیر و قلاب را

به آن می‌اندازند، زلفی و زرفین و زفرین هم گفته شده شعراء نیز حلقه‌های موی سر را به آن تشبیه کرده زلفین بار گفته‌اند؛ اغلب این کلمه را بضم زا و فتح فا تلفظ میکنند غلط است

سره :

سره « بضم سین و تشدید را » بمعنی ناف، و صره « بضم صاد و تشدید را » بمعنی هیمان و کیسهٔ پول است، استعمال هر یک از این دو کلمه بجای دیگری غلط است

سقله :

سقله بمعنی بست، فرومایه، ناکس و پست فطرت بکسر سین است اغلب بضم سین تلفظ میکنند غلط است

سلاح :

سلاح بمعنی ابزار جنگ بکسر سین است اغلب بفتح سین تلفظ میکنند غلط است، سلحشور نیز مخفف سلاح شور و بکسر سین است نه بفتح سین

سماع :

سماع « بفتح سین » بمعنی شنیدن و غناء و سرود و وجد و سرور است، این کلمه را اغلب بضم سین تلفظ میکنند غلط است

سوم :

سوم « بضم تین » جمع سم بمعنی زهر است، و سوموم « بفتح سین و ضم میم » بادکرم و زهر آکین را میگویند، اغلب باین معنی بضم سین و میم تلفظ میکنند غلط است

سنا :

سنا « بفتح سین » در عربی بمعنی بلندی و رفعت و روشنی است، و سنا بمعنی مجلس شیوخ و اعیان کلمهٔ لاتینی و املاء آن SENAT بکسر سین است اغلب بفتح سین تلفظ میکنند غلط است، و نیز سنا در عربی نام گیاهی است دارای برگهای باریک شبیه برگ حنا که در طب بعنوان مسهل بکار میرود

شبح - شبه :

شبح « بفتح تین » بمعنی تن و کالبد، و سیاهی است که از دور بنظر آید، شبه « بفتح تین » بمعنی مثل و مانند است، بعضی بجای شبح شبه مینویسند غلط است

شحنه :

شحنه بمعنی داروغه و پلیس بکسر شین است اغلب بفتح شین تلفظ می‌کنند غلط است

شمائل :

شمائل در عربی جمع شمال و شمیله بمعنی خوی و طبع است، اغلب در فارسی بطور مفرد بمعنی تصویر و عکس استعمال میکنند غلط است

شیء :

کلمه شیء را که در عربی بمعنی چیز است اغلب در فارسی شیئی یا شئی مینویسند که غلط است ، صحیح آن شیء است

صخره :

صخره بمعنی سنگ بزرگ سخت بفتح صاد و سکون خاست ، اغلب بضم صاد تلفظ می کنند غلط است ، اما صخره بمعنی کسبکه مردم او را به بیگاری یاریشوند بگیرند بضم سین است

صدمه :

صدمه که در فارسی بفتح صاد و دال تلفظ میشود بفتح صاد و سکون دال است بمعنی یکبار واکوفتن ، کوفتگی و آسیب

ضیاع :

ضیاع بمعنی ضایع شدن و تلف شدن بفتح ضاد است اغلب بکسر ضاد تلفظ می کنند غلط است ، ضیاع « بکسر ضاد » جمع ضیعه است که بمعنی آب و زمین زراعتی است

طرفة العين :

این کلمه را اغلب بضم طاء تلفظ میکنند غلط است صحیح آن بفتح است ، طرفه « بفتح طاء » بمعنی یک چشم گرداندن است ، طرفة العین یعنی یک چشم زدن ، یک چشم گرداندن ، طرفه « بضم طاء » بمعنی چیز تازه و نو و شکفت آور، و سخن نغز است

عذار :

عذار بمعنی موی گوشه پشانی، بناگوش، گونه و رخسار بکسر عین است اغلب بضم عین تلفظ میکنند غلط است

عذراء :

عذراء بمعنی بکر و دوشیزه و گوهر سوراخ نشده بفتح عین است اغلب بضم عین تلفظ میکنند غلط است

عشاء :

عشاء « بکسر عین » بمعنی اول تاریکی شب ، اول شب ، و از مغرب ثانیه شب است ، و « بفتح عین » بمعنی غذای شب است، اغلب نماز عشاء را بفتح عین تلفظ میکنند غلط است

عشقه :

عشقه « بفتح عین و شین و قاف » گیاهی است که بدرخت میبچد و بالا میروند ، اغلب این کلمه را بکسر عین و سکون شین تلفظ میکنند غلط است

عصیان :

عصیان بمعنی نافرمانی و عدم انقیاد و ترك طاعت بکسر عین است اغلب بضم عین تلفظ میکنند غلط است

عطار د :

عطار د بضم عین و کسر را است ، در فارسی بفتح عین و ضم را تلفظ میکنند

عظام :

عظام « بضم عین » بمعنی عظیم و بزرگ و « بکسر عین » جمع عظیم بمعنی بزرگ ، و جمع عظم بمعنی استخوان است ، اغلب در استعمال و تلفظ این کلمه اشتباه میکنند

عظمت :

عظمت بمعنی بزرگی بفتح عین و ظا و میم است ، اغلب بکسر ظا تلفظ میکنند غلط است

عقار :

عقار بمعنی متاع و اسباب خانه ، و ملک ، و آب و زمین بفتح عین است اغلب بکسر عین تلفظ میکنند غلط است ، و نیز عقار « بفتح عین و تشدید قاف » بمعنی دوا و دارو و گیاه دارویی است و جمع آن عقاقیر است

عمامه :

عمامه بمعنی شالی که دور سر میبچند بکسر عین و تخفیف میم است ، اغلب بفتح عین و تشدید میم تلفظ میکنند غلط است

عمله :

عمله « بفتحات » جمع عامل است ، در فارسی بطور مفرد بمعنی کارگر استعمال میکنند و جمع آنرا عملجات میگویند غلط است

عناب :

عناب بضم عین و تشدید نون است ، اغلب بفتح عین تلفظ میکنند غلط است

عنتر :

عنتر که در فارسی بمعنی بوزینه گفته میشود در عربی مکس بزرگ کبود رنگ را میگویند

عنقاء :

عنقاء «بفتح عین» مؤنث اعنق و بمعنی زن دراز کردن است، سیمرغ را هم میگویند ، اغلب در فارسی بضم عین تلفظ میکنند غلط است

عوض :

عوض بکسر عین و فتح واو است، اغلب بفتح عین و واو تلفظ میکنند غلط است

عید :

عید بکسر عین است اغلب بفتح عین تلفظ میکنند غلط است

غاطی :

غاطی کلمه عربی و بمعنی پوشاننده و تاریک و پر و مملو و انبوه و درهم و افزون است ، در فارسی اغلب قاتی یا قاطی میگویند غلط است

غداره :

غداره «بفتح» کلمه فارسی و بمعنی پیکان بهن و بزرگ است و یک نوع حربه شبیه شمشیر هم هست که راست و بهن و سنگین است ، بمعنی اخیر قداره و غداره « بشدید دال » و کناره و قتاله هم گفته اند ، چنانچه باین معنی نیز غداره گفته شود بهتر است

غدغن :

غدغن «بفتح هر دو غین» کلمه ترکی یا مغولی است و بمعنی تأکید و شتاب و دستور است ، بعضی قدغن مینویسند غلط است

غرماء :

غرماء « بضم غین و فتح را » جمع غریم است بمعنی قرض داری که قادر باداها قرض خود نباشد ، بمعنی طلبکار هم هست ، در فارسی اغلب این کلمه را بمعنی تقسیم کردن اموال شخص مدیون بین طلبکاران ، استعمال میکنند ، میگویند اموال فلان را غرما کردند ، غلط است

غشی :

غش «بفتح غین» که در فارسی بمعنی بیهوش شدن و بیهوشی استعمال میشود صحیح آن در عربی غشی « بفتح غین و سکون شین و یا » است ، و نیز غش « بکسر غین و

تشدید شین « بمعنی خیانت ، حقد ، کینه و آلودگی است

غلبکن :

غلبکن «بفتح غین و با و کاف و سکون لام» بمعنی درمشبک و سوراخ سوراخ است که از چوب بانی درست کنند که مانع دیدن داخل حیاط یا باغ نیست ، بارچه و جامه ایرا هم که تکه ای از میان آن کنده شده و سوراخ سوراخ شده باشد غلبکن میگویند ، غلبکین هم گفته شده ، اغلب بمعنی اخیر قلبه کن میگویند غلط است ، مثال از ابوشکور :

اگر از من تو بد نداری باز نکنی بی نیاز روز نیاز
زستن و مردنت یکیست مرا غلبکن درچه باز یاچه فراز

غلت :

غلت «بفتح غین و سکون لام» بمعنی حرکت درروی زمین از یک پهلو به پهلو دیگر ، و مصدر آن غلتیدن است ، اغلب غلط و غلطیدن مینویسند غلط است

غلتبان :

غلتبان «بفتح غین و سکون لام و تا ، یا فتح تا» بمعنی غلتک ، یا سنگو است که روی پشت بام میغلطانند ، بمعنی مرد بی غیرت هم هست ، اغلب قلتبان یا قلتمان میگویند غلط است

غلك :

غلك «بضم غین و فتح لام مشدد» بمعنی کوزه کوچک یا صندوقچه ای است که در آن بول می اندازند ، اغلب قلك مینویسند غلط است

غلیان :

غلیان «بفتح غین و لام» درعربی بمعنی جوشیدن ، جوشیدن آب ، و بجوش و خروش آمدن است ، در فارسی آلتی را که با آن تنباکو تدخین میکنند غلیان «بفتح غین و سکون لام» می گویند ؛ اغلب بمعنی اخیر قلیان مینویسند غلط است

غناء :

غناء «بفتح غین» بمعنی بی نیازی و توانگری ، و سود و فایده ، و «بکسر غین» بمعنی سرود و آواز طرب انگیز است ، اغلب بمعنی بی نیازی و توانگری بکسر غین تلفظ میکنند غلط است

غیبت :

غیبت «بکسر غین» بمعنی بدگویی کردن پشت سر کسی است ، و «بفتح غین» بمعنی پنهان بودن و ناپیدا شدن است ، اغلب بمعنی بدگویی پشت سر کسی بفتح غین

تلفظ میکنند غلط است

فعله :

فعله «بفتحات» جمع فاعل است، در فارسی «بسکون عین» بمعنی کارگری که در کارهای ساختمان زیر دست بنا کار میکند استعمال میشود

فلك - فلق :

فلق «بفتحتین» در عربی بمعنی چوبی است که در وسط آن ریسمان کوتاهی بسته شده و پای شخص مجرم را در آن میگذارند و شلاق میزنند، در فارسی فلك یا فلکه میگویند، فلك در عربی بمعنی آسمان و مدارستارگان است، و فلکه قطعه زمین مستدیر را میگویند

فن :

فن «بفتح فا و تشدید نون» که در فارسی بمعنی صنعت و هنر گفته میشود در عربی بمعنی حال و گونه و نوع است

قار :

قار و قیر در عربی بمعنی ماده غلیظ و سیاه رنگی است که از نفت گرفته میشود، و نیز قار در ترکی بمعنی برف است، این هر دو کلمه در فارسی استعمال شده، گاهی چیزی را در سیاهی به آن تشبیه میکنند و گاهی در سفیدی

مثال در معنی اول :

بسرخ روئی شنکرف و لب کبودی نیل

بزرگ فامی زرنیخ و دل سیاهی قار

مثال در معنی دوم :

چشم این دائم سفید از اشک حسرت همچو قار

روی او دائم سیه از خاک محنت همچو قیر

قحف :

قحف بمعنی استخوان کاسه سر بکسر قاف است اغلب بفتح قاف تلفظ میکنند

غلط است

قدهمت :

قدمت بمعنی سابقه و پیشینه و دیرینگی بضم قاف است اغلب بکسر قاف تلفظ

میکند غلط است

قصیل :

قصیل «بفتح قاف و کسر صاد» در عربی بمعنی سبزه تازه رسته و بوته جو

و کندم است که پیش از رسیدن و دانه بستن چیده شود ، در فارسی اغلب باین معنی خسیل میگویند غلط است

قطعه :

قطعه بمعنی حصه و باره چیزی بکسر قاف است اغلب بفتح قاف تلفظ میکنند

غلط است

کبار :

کبار « بکسر کاف » جمع کبیر است یعنی بزرگان ، و کبار « بضم » بمعنی بزرگ است ، اغلب این دو کلمه را غلط تلفظ میکنند

کمینه :

کمینه بمعنی کمترین و کم ارزش و فرومایه است که در اظهار تواضع و فروتنی بکار میرود . اینکه برخی این کلمه را مؤنث و مختص زنان دانسته و های آنرا های تأنیت پنداشته اند درست نیست ، در فارسی های تأنیت وجود ندارد ، و کمینه را مرد هم میتواند نسبت بخود تلفظ بکند

کنجه :

کنجه « بضم کاف » بمعنی ایام مرخصی سالانه جهت گردش و تفریح است که برای هر يك از کارگران و کارمندان يك بنگاه یا اداره تعیین میشود که در موقع خوداژ آن استفاده کنند ، و کنجه « بکسر کاف » یکنوع کباب است « کباب کنجه » اغلب در تلفظ این دو کلمه اشتباه میکنند

کوفیه و عقال :

کوفیه بارچه ای است که مردان عرب روی سر می اندازند : عقال هم درشته ای است که روی آن بر سر می گذارند ، اغلب در فارسی جبهه ارگال میگویند غلط است

کهبید :

کهبید « بضم کاف و با » بمعنی کوه نشین و پارسائی است که در کوه عبادت میکنند ، برخی بفتح کاف تلفظ میکنند غلط است

گذاردن - گزاردن :

گذاردن و گذاشتن بمعنی نهادن و قرار دادن چیزی درجائی است ، گزاردن بمعنی ادا کردن و بجا آوردن « نماز گزار » « سپاس گزار » « خدمت گزار » اغلب این کلمات را با ذال مینویسند غلط است

گوارا - گوارش :

گوارا و گوارش بضم کاف است ، برخی بفتح کاف تلفظ میکنند غلط است

لکنت :

لکنت بمعنی کند زبان شدن ، گرفتن زبان ، کندزبانی ، بضم لام است اغلب بکسر لام تلفظ میکنند غلط است

لوطی - لودی :

لوطی که بمعنی جوانمرد و باغیرت گفته میشود کلمه فارسی و صحیح آن لودی است ، اغلب کلمه لوطی را الواط جمع مینندند و مرادف با اراذل و اوباش تلفظ میکنند غلط است

ماجری :

کلمه ماجری عربی و بمعنی آنچه واقع شده و جریان واقعه است ، کلمه ماجراجو که ترکیب عربی و فارسی است و بمعنی آشوب طلب و حادثه جو استعمال میشود غلط است

متمرکز :

متمرکز که در فارسی بمعنی یکجا جمع شده و جایگزین شده و دریک نقطه گرد آمده استعمال میشود غلط است ، این کلمه در فارسی از تمرکز ساخته شده و کلمه تمرکز هم غلط است ، در عربی چنین لغتی استعمال نمیشود ، بجای آن مرتکز باید گفت

محابا :

محابا « بضم » بمعنی پروا ، برهیز ، و مدارا است ، برخی مها با مینویسند غلط است

مجال :

مجال « بضم » بمعنی نشدنی و غیر ممکن ، و نیز بمعنی حواله شده است « مجال علیه : یعنی طرف حواله ، براتگیر » و مجال « بفتح میم و تشدید لام » جمع محل است اغلب بمعنی جمع محل نیز مجال « بضم » تلفظ میکنند غلط است

معجر :

معجر « بضم میم و فتح حا و جیم مشدد ، یافتح میم و جیم » بمعنی ایوانی است که تارمی و زرده داشته باشد ، برخی معجر تلفظ میکنند غلط است ، معجر « بکسر میم و فتح جیم » بمعنی مقنعه و روسری است

محدور - محظور :

محدور بمعنی برهیز شده و چیزی است که از آن حذر کنند ، محظور بمعنی منع شده و ناروا و ممنوع است ، استعمال هر یک از این دو کلمه بجای دیگری غلط است

مخده :

مخده « بکسر میم و فتح خا و دال مشدد » بمعنی بالش و پستی و چیزی است که

در موقع خواب صورت را بر آن میگذارند ، اغلب بضم میم تلفظ میکنند غلط است

مدهوش :

مدهوش در عربی بمعنی دهشت زده و ترسیده و سرگردان و حیران است ،
اغلب این کلمه را بمعنی بیهوش استعمال می کنند غلط است

مرده :

مرده « بفتحات » که در فارسی بجای جمع مرید استعمال می کنند غلط است ،
مرده جمع مارد است بمعنی سرکش و متهم و مرتفع « بناء مارد »

مرسوم :

مرسوم که در فارسی بمعنی رسم شده و آئین شده استعمال میشود در عربی
بمعنی مکتوب است ، بخصوص نامه ای که از طرف ولایه نوشته و صادر بشود ، و
جمع آن مراسم است

مرهم :

مرهم بمعنی داروئی است که روی زخم و جراحت میگذارند و جمع آن مراهم
است ، برخی مرجم مینویسند غلط است

مزجاة :

مزجاة « بضم میم » بمعنی چیزهای کم و اندک و جمع مزجی است ، اغلب بفتح
میم تلفظ می کنند غلط است

مساحت :

مساحت بمعنی زمین پیمودن ، و سطح و اندازه عرض و طول زمین یا چیز دیگر
بکسر میم است ، اغلب بفتح میم تلفظ می کنند غلط است

مسترد :

مسترد « بفتح تاورا » بمعنی پس گرفته شده و باز پس داده شده است ، برخی این
کلمه را بمعنی رد کردن استعمال می کنند غلط است

مستمره :

مستمره بفتح میم دوم است ، اغلب بکسر میم دوم تلفظ می کنند غلط است

مستقلات :

مستقلات بمعنی املاک و اموال غیر منقول است که از آنها غله بردارند یا کرایه
بگیرند ، برخی مستقلات مینویسند غلط است

مسماء :

مسماء بضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم « که در فارسی بمعنی خوراک چرب

و روغن دار استعمال میشود «مسای بادمجان» در اصل مسمن است «بضم میم و فتح سین و میم مشدد» بمعنی چرب، روغن دار

مشاء :

مشاء «بفتح میم و تشدیدشین» بمعنی بسیار راه رنده است، بمعنی نمام هم هست «مشاین : نام جمعی از فلاسفه بوده» برخی این کلمه را بضم میم و تخفیف شین تلفظ میکنند غلط است

مشکل :

مشکل بضم میم و کسر کاف بمعنی کار سخت و دشوار است، اغلب مشکل «باکاف» تلفظ میکنند غلط است

مشمع :

مشمع «بضم میم و فتح شین و میم مشدد» بمعنی شمع آلوده، و پارچه موم آلوده است، اغلب مشما تلفظ می کنند غلط است

مصائب - مصاعب :

مصائب جمع مصیبت بمعنی رنج و اندوه و بلیه و هر امر مکروه است ، مصاعب بمعنی شدائد و مشقات، و جمع مصعب «بضم میم و فتح عین» است؛ برخی در استعمال این دو کلمه اشتباه می کنند و مصاعب را بجای مصائب مینویسند

مصراع :

مصراع «بکسر میم» بمعنی يك نیمه از يك بیت شعر است ، اغلب مصراع میگویند غلط است

مطلا :

مطلا «بضم میم و فتح طا و تشدید لام» که در فارسی بمعنی زرا اندود شده استعمال میشود صحیح آن در عربی مطلبی و بمعنی اندوده شده است، مانند مطلبی بقر یا قطران و غیره

مظنون :

مظنون بمعنی گمان برده شده و طرف سوء ظن واقع شده است، بعضی این کلمه را بمعنی گمان برنده استعمال میکنند ، میگویند من بفلان مظنون شدم، غلط است

معارف :

معارف به معنی جاهای شناختن و شناسائتها و دانشها ، و اهل علم و فضل، و اشخاص معروف است، اغلب بجای جمع معروف معارف میگویند غلط است

معدل :

معدل بمعنی هموزن شده و حد وسط چیزی «معدل نمره ها» بضم میم و فتح

این وقتح دال مشدد است، اغلب بکسر دال تلفظ میکنند غلط است

معذالك :

معذالك بمعنی یا این، با وجود این، بدون الف است، اغلب معذالك «بالف» می نویسند غلط است

معونت - مؤونة :

معونت «بفتح میم» بمعنی کمک دادن و یاری کردن، و مؤونة بمعنی قوت و خوراک و ما یحتاج زندگی است، اغلب در نوشتن این دو کلمه اشتباه میکنند

مکاری :

مکاری «بضم میم و کسر را» بمعنی چار و ادا رو کسی است که اسب و شتر و غیره کرایه میدهد، اغلب بفتح میم و تشدید کاف تلفظ میکنند غلط است

مکفی :

مکفی «بضم میم و کسر فا» که در فارسی بمعنی کفایت کننده و بس کننده استعمال میشود از کلمات ساختگی است، بجای آن کافی باید گفت

مکلا :

مکلا که در فارسی بمعنی کلاهی، و کسیکه کلاه بر سر میگذارد استعمال می شود کلمه مجعولی است که از کلمه فارسی کلاه ساخته شده و غلط است

ملعنت :

ملعنت «بفتح میم و عین و نون» که در فارسی بمعنی لعنت و نفرین و ملعونی استعمال میشود در عربی بمعنی مستراح و موضع قضاء حاجت و جمع آن ملاعن است

ملغم - ملغمه :

ملغم یا ملغمه «بضم میم و فتح غین» فلزی را میگویند که آنرا با حیوه ترکیب کرده باشند، اغلب ملغمه «بفتح میم و قاف» میگویند غلط است

منبر :

منبر بمعنی کرسی و جای بلند که خطیب یا واعظ بر آن می نشیند و سخنرانی میکند بکسر میم و فتح با است، اغلب بفتح میم تلفظ میکنند غلط است

منتظم :

منتظم بمعنی راست و درست شونده و انتظام یافته بکسر ظا است، اغلب بفتح ظا تلفظ میکنند غلط است

منزجر :

منزجر «بضم میم و کسر جیم» بمعنی ترسانیده شده، رانده شده، باز

داشته شده است ، اغلب منضجر می نویسند غلط است ، منضجر از کلمات ساختگی است و در عربی استعمال نمیشود

مشعم :

مشعم بمعنی توانگر و مالدار بضم میم و فتح عین ، یا فتح نون و عین مشدد است ، اغلب بکسر عین تلفظ می کنند غلط است

منغص :

منغص « بضم میم و فتح نون و عین مشدد » بمعنی مکدر ، تیره ، وضایع است چنانکه گویند « عیش مارا منغص کرد » برخی بجای منغص منقص یا منقض میگویند غلط است

منکر :

منکر « بضم میم و فتح کاف » بمعنی ناشایسته و قبیح و نا مشروع است ، بعضی بکسر کاف تلفظ میکنند غلط است ، منکر « بکسر کاف » بمعنی انکار کننده است

منهی :

منهی « بضم میم و کسرها » بمعنی خبر گزار و خبر دهنده است « از مصدر انباء که بمعنی خبر رساندن و آگاه کردن است » و منهی « بفتح میم و کسرها و تشدید یا » بمعنی نهی شده و منع شده است ، « منهیات : کارهای بد را می گویند که در شرع نهی شده است » اغلب در تلفظ این دو کلمه اشتباه میکنند

موسوم :

موسوم که در فارسی بمعنی نامیده شده و نام نهاده شده استعمال میشود در عربی بمعنی نشان کرده شده و داغ گذارده شده است ، بمعنی نام نهاده شده مسمی میگویند

موشور :

موشور « بفتح میم و ضم شین » در عربی بمعنی جسم بلوری است که دارای قاعده مثلث است و نور را تجزیه میکند و جمع آن مواشیر است ، در فارسی منشور میگویند ، غلط است

موعود :

موعود « بفتح میم و ضم عین » بمعنی وعده کرده شده است ، « یوم الموعود : یعنی روز قیامت » برخی این کلمه را بجای دعوت شده و خوانده شده استعمال میکنند غلط است ، بمعنی دعوت شده مدعو باید گفت نه موعود

موهون :

موهون « بضم میم و کسرها » بمعنی ضعیف کننده و سست کننده است ، اغلب این کلمه را بمعنی اهانت کننده بکار میبرند غلط است

موهون :

موهون « بفتح میم و ضمها » بمعنی ضعیف است ، اغلب بمعنی کسیکه باواهانت شده بکار میبرند غلط است

مهارت :

مهارت « بفتح میم » بمعنی استادی و چابکی و زبردستی در کاری است ، بعضی بضم میم تلفظ میکنند غلط است

مهدی :

مهدی بمعنی هدایت شده و کسی که خداوند او را بسوی حق هدایت نموده بفتح میم و کسر دال است ، اغلب بکسر میم تلفظ میکنند غلط است

مهجور - محجور :

مهجور بمعنی منع شده است ، و کسی را میگویند که بواسطه سفاقت و کم عقلی از مداخله در اموال خود منع شده باشد ، و مهجور بمعنی دور و جدا مانده است ، اغلب در نوشتن این دو کلمه اشتباه میکنند

مهر :

مهر « بفتح میم » در عربی بمعنی کابین و صداق است ، در فارسی مهریه میگویند ، مهریه در عربی معانی دیگری دارد

مهمیز :

مهمیز « بکسر میم » بمعنی آلت فلزی که هنگام اسب سواری پیاشته چکمه می بندند اصل آن در عربی مهمز « بکسر میم اول و فتح میم دوم » یا مهماز « بکسر میم » است

ناهار - نهار :

نهار کلمه عربی است بمعنی روز ، ناهار کلمه فارسی است بمعنی ناشتا ، و کسیکه از بامداد چیزی نخورده باشد ، بمعنی غذای ظهر هم گفته میشود ، غالباً بجای ناهار نهار میگویند غلط است

مثال از فردوسی :

نهادند خوان و بخندید شاه که ناهار بودی همانا براه

نبی :

نبی « بضم نون و کسر با » کلمه فارسی و بمعنی قرآن است ، نبی و نوی هم گفته شده ،

نبی «بفتح نون و کسر با و تشدید یا» کلمه عربی و بمعنی پیغمبر و خبر دهنده از غیب بالهام خداوند است، برخی در تلفظ این دو کلمه اشتباه میکنند.

مثال در معنی اول:

بسوره سوره توراة و سطر سطر زبور

به آیه آیه انجیل و حرف حرف نبی

نبید :

نبید «بفتح، یا ضم نون» کلمه فارسی و بمعنی نوید، مزده و خیر خوش است، و نبید کلمه عربی و بمعنی شراب است، اغلب در استعمال این دو کلمه اشتباه میکنند

نخوت :

نخوت بمعنی بزرگی، تکبر، ناز و غرور، بفتح نون و واو است، اغلب بکسر نون تلفظ میکنند غلط است

نسک :

نسک «بفتح، یا ضم نون» در فارسی بمعنی عدس است «نسکبا: یعنی آش عدس» و نسک «بضم نون» هر قسمت از بیست و یک قسمت کتاب ز ندرا میگویند که بمنزله فصل و باب است، و هر قسمت آن اسم مخصوصی دارد، و نسک «بضم، یا فتح، یا کسر نون» در عربی بمعنی عبادت کردن و پرستیدن خدا است، اغلب در استعمال این کلمات اشتباه میکنند.

مثال در معنی اول:

آن کو ز سنگ خارا آهن برون کشد

نسکی ز کف تو نتواند برون کشید

مثال در معنی دوم:

چه مایه زاهد و برهیز کار و صومعه

که نسک خوان شد بر عهش و ایارده دو

نشوة :

نشوة «بفتح نون و واو» در عربی بمعنی سکر و مستی یا اول مستی است، در فارسی نشه یا نشه میگویند غلط است

نصب العین :

نصب العین بمعنی مد نظر، مقابل چشم، پیش چشم، بضم نون است، اغلب بفتح نون تلفظ میکنند غلط است

نصفت :

نصفت بمعنی عدل و انصاف بفتح نون و صاد و فاست، اغلب بکسر نون تلفظ میکنند غلط است

نقاط :

نقاط « بکسر نون » جمع نقطه است ، اغلب بضم نون تلفظ می کنند غلط است

نکات :

نکات « بکسر نون » جمع نکته است ، اغلب بضم نون تلفظ می کنند غلط است

نکبت :

نکبت « بفتح نون و با » بمعنی مصیبت ، سختی و بیچارگی است ، و جمع آن نکبات « بفتح نون و کاف » است اغلب نکبت « بکسر نون » تلفظ می کنند غلط است

نما-نماء :

نما « بکسر نون » کلمه فارسی و بمعنی صورت و ظاهر چیزی و قسمت خارجی ساختمان است، و نماء « بفتح نون » کلمه عربی و بمعنی نمو کردن و بزرگ شدن است، اغلب در استعمال و تلفظ این دو کلمه اشتباه میکنند

نواب :

نواب « بضم نون و تشدید واو » جمع نائب و « بفتح نون و تشدید واو » لقبی است که در هندوستان بامرا داده میشود، و در فارسی جزو القاب شاهزادگان است « نواب والا » بعضی بجای جمع نائب نیز نواب « بفتح نون » میگویند غلط است

نهایت :

نهایت بمعنی غایت و آخر چیزی بکسر نون است ، اغلب بفتح نون تلفظ میکنند غلط است

نهیضت :

نهیضت بمعنی قیام کردن و جنبش بفتح نون است ، اغلب بکسر نون تلفظ میکنند غلط است

نیاگان :

نیا « بکسر نون » کلمه فارسی و بمعنی جد ، پدر پدر ، یا پدر مادر و جمع آن نیاگان است اغلب نیاگان « با کاف » تلفظ میکنند غلط است

وبال :

وبال بمعنی سختی و عذاب و وخامت و سوء عاقبت بفتح واواست ، اغلب بکسر واو تلفظ میکنند غلط است

وثاق :

وثاق «بکسر ، یا فتح واو» که در فارسی بمعنی حجره و اطاق گفته میشود در عربی بمعنی قید و بند است ؛ برخی معتقداند که بمعنی اطاق کامله ترکی و بضم واواست

وجاهت :

وجاهت که در فارسی بکسر واو و بمعنی خوشگلی و خوبروئی گفته میشود بفتح واو و بمعنی جاه و حرمت و عزت ، و معنی مصدری آن وجیه بودن یعنی بزرگ قوم بودن و دارای جاه و عزت بودن است

وجدان :

وجدان بمعنی دریافتن و درک نمودن ، و قوه باطنی که بوسیله آن خوب و بد اعمال ادراک میشود بکسر واو است ، اغلب بضم واو تلفظ میکنند غلط است

وصلت :

وصلت بمعنی اتصال و پیوند و خویشی و پیوستگی بضم واو است در فارسی بفتح واو تلفظ میکنند

وفیات :

وفیات جمع وفات بمعنی مرگ بفتح واو و فواست اغلب و فیات «بفتح واو و کسرفای مشدد» میگویند غلط است

ولوله :

ولوله «بفتح هر دو واو» عربی و بمعنی واویلا گفتن ، صدای ناله و واویلا ، و جار و جنجال است ، اغلب ولوله «بکسر هر دو واو» میگویند غلط است

وهله :

وهله «بفتح واو و لام» عربی و بمعنی فرع و ترس ، و نوبت و کثرت ، و اول چیزی است ، بعضی وحله مینویسند غلط است

ویل :

ویل «بفتح واو» در عربی بمعنی وای است ، بمعنی شر و هلاک هم هست ، و نیز نام چاهی است در دوزخ

ویل «بفتح، یا کسرو او» در فارسی بمعنی پیروزی و ظفر نیز گفته شده «ویل یافتن» یعنی پیروزی یافتن و چیره شدن» مثال از شمس فخری :
او چو خورشید و خصم چون ذره است ذره بر مهر چون بیابد ویل
ویل :

ویل «بفتح واو و لام» در عربی بمعنی بلیه و فضیحت، و جمع آن ویلات است ، در فارسی بمعنی فریاد و بانگ بلند گفته شده ، مثال از فردوسی :
چو رعد خروشان یکی ویل کرد که گفتی بدرید دشت نبرد
ولکن :

لکن در اصل لاکن «بکسر کاف» بوده الف آن در نوشتن حذف گردیده در فارسی اغلب ولیکن «بفتح کاف» میگویند غلط است

هائل - حائل

هائل بمعنی ترسناک و امر سخت و بزرگ است ، حائل بمعنی مانع و حجاب میان دو چیز است ، بمعنی زن نازا هم هست ، اغلب در استعمال این دو کلمه اشتباه میکنند

هلبله :

هلبله «بفتح ها» یکی از داروهای طبی ، اصلا نمر درختی است که بیشتر در هندوستان میروید ، عربی اهلبلج میگویند ، برخی این کلمه را هلبله مینویسند غلط است ، هلبله در عربی زن منکوحه را میگویند

همام :

همام بمعنی مرد بزرگ ، رئیس قوم ، شجاع و بزرگوار ، سخنی و با همت ، بضم ها است ، برخی بفتح ها تلفظ میکنند غلط است

قاعده های کلی برای درست نوشتن

و درست خواندن

همزه و الف :

فرق میان همزه و الف آنستکه همزه قبول حرکت میکند و الف ساکن است، همزه در زبان فارسی فقط در اول کلمه درمی آید و در وسط و آخر کلمه نمی آید، کلماتی که دارای همزه وسط یا آخراند از زبان عربی گرفته شده. مثل: یاس. ماء.

همزه ای که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت و او نوشته میشود مثل: مؤمن. مؤتمن. مؤید. مؤثر و غیره

همزه ای که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت الف نوشته میشود مثل: یاس. مأیوس. مأمّن و غیره

همزه ای که پیش از آن حرف مکسور باشد بصورت «ی» نوشته میشود مثل: بشر. ذنب و غیره

همزه آخر کلمه که پیش از آن حرف مکسور باشد بصورت «ی» نوشته میشود «فاری» و اگر پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت الف «نبا» و اگر پیش از آن مضموم باشد بصورت او «لؤلؤ» همزه متحرک وسط کلمه نیز اگر ماقبلش مضموم باشد بصورت «او» نوشته می شود «سؤال. فؤاد» اگر خود همزه مضموم باشد باین شکل نوشته میشود «رؤوف» «مسؤول» «رؤوس»

برخی کلمات عربی که دارای همزه وسط هستند چون تلفظ همزه برای فارسی زبانان مشکل است همزه را تبدیل به «ی» میکنند مانند: مایل. شمایل. دلائل. عواید. زواید. کلمات فارسی آئین. آئینه. پائین. پائیز. دانائی. بینائی نیز باین شکل نوشته شود: آیین. آئینه. پایین. پائیز. دانایی بینایی.

در کلمات عربی همزه آخر کلمه اگر ماقبلش الف باشد در تلفظ و کتابت حذف میشود مانند ابتدا. انتها. انبیا. سما. و هنگامی که این کلمات بکلمه دیگر اضافه شوند در آخر آنها «ی» افزوده می شود مثل. ابتدای کار. انبیای بزرگ. در برخی کلمات وقتی بای نسبت بآنها افزوده شود همزه تبدیل به «و» می شود مثل سماوی

های ملفوظ و غیر ملفوظ

های ملفوظ آن است که نوشته و خوانده میشود و در اول و وسط و آخر کلمه درمی آید مثل: هوش. شهر. گاه و غیره

های غیر ملفوظ آنستکه نوشته میشود اما خوانده نمیشود و همیشه در آخر کلمه

درمیآید ، مثل: زنده. مرده. خنده. گریه.

حرف (ة) که مخصوص کلمات عربی است در زبان فارسی گاهی مانندهای غیر ملفوظ نوشته و خوانده میشود مثل: جمله. نقشه. خیمه. و گاهی بصورت «ت» نوشته و خوانده میشود مثل: مرحمت. رفعت. تسلیمت و غیره^۹

کلماتی که به های غیر ملفوظ ختم میشوند هر گاه بای مصدری بآنها افزوده شود های غیر ملفوظ بدل به کاف میشود مثل: زندگی. بندگی. تشنگی. کرسنگی و غیره. اگر بای نسبت یا وحدت یا ضمیر بآنها افزوده شود بعد از «ها» همزه بهم نوشته میشود مثل ساوهای «بای نسبت». کاشانه ای «بای وحدت» تو گفته ای «بای ضمیر». گاهی هم با متصل شدن به بای نسبت تبدیل بکاف می شود مثل هفتگی. خانگی

کلمه ای که به های غیر ملفوظ ختم میشود هر گاه بکلمه دیگر اضافه شود علامت همزه روی آن میگذارد و باین شکل نوشته میشود «ة» «ه» مثل کرده او. گفته من. نوشته شما. و اینکه بعضی نویسندگان خانهای ما گفته ای شما. نوشته ای او مینویسند غلط است

واو معدوله :

حرف واو در برخی کلمات نوشته می شود اما خوانده نمی شود و آنرا واو معدوله می گویند مثل خواب. خواستن. خویش و غیره « در زمان قدیم این واو را با کیفیت خاصی تلفظ می کرده اند » گاهی نوشته و خوانده میشود مثل خوب. نیکو. و غیره که آنرا واو معروف میگویند، اگر صدای آن در تلفظ درست ظاهر نشود آنرا واو مجهول میگویند .

دال و ذال :

حرف دال سابقاً در برخی موارد ذال تلفظ میشده و متقدمین برای تلفظ دال و ذال قاعده ای قائل بوده اند.

چنانکه گفته اند :

آنان که بفارسی سخن میرانند در معرض دال ، ذال را نشانند

ماقبل وی ارساکن جز «وای» بود دال است و گر نه ذال معجم خوانند

بمنی اگر ماقبل آن ساکن و غیر حرف عله باشد دال و الا ذال تلفظ میشود، باین قاعده کلمات گنبد، نمود. کشود و امثال آنها را با ذال تلفظ می کردند و گنبد. نمود. کشود می گفتند، اما امروزه این قاعده رعایت نمیشود

تنوین :

تنوین عبارت است از دو زیر. دو زیر دو پیش. که در زیر با روی حرف آخر کلمه میگذارد، حرفی را که دارای تنوین باشد منون میگویند، تنوین مخصوص کلمات عربی است و اگر کلمه فارسی را با تنوین بنویسند یا تلفظ کنند غلط است مثل زبانا جاناً. ناچاراً و غیر.

تئوین مفتوح یا تئوین نصب بصورت الف نوشته میشود مثل اتفاقاً. عالماً. عامداً. واقعاً. غالباً. کاملاً و غیره، مکرر در صورتی که کلمه به «ه» یا «همزه» ختم شود مثل دُفعه. مرحله. حقیقه. بفته. ابتداء. انتها. جز. و غیره، نوشتن این کلمات بصورت دُفعتاً مرحمتاً. بفتتاً حقیقتاً غلط است، اما اگر «ت» جزء ریشه کلمه باشد با الف نوشته میشود مثل موقتاً که ریشه آن وقت، و «ت» جزء ریشه کلمه است

تخفیف کلمات

در زبان فارسی گاهی بعضی حروف کلمه را حذف میکنند، این عمل را تخفیف و آن کلمه را مخفف میگویند، مثل: «همواره-هماره» «آواز-آوا» «کوه-که» «گاه-که» و غیره

های غیر ملفوظ نیز گاهی از آخر کلمه حذف میشود مثل «بادشاه - بادشا» «کوا-کوا»
همزه اول برخی کلمات نیز حذف میشود مثل «اشکم-شکم» «اشتر - شتر»
«افتادن-فتادن» و غیره

مصدرهای فارسی و عربی

مصدر کلمه ای است که بمعنی واقع شدن کاری یا پدید شدن صفت و حالتی باشد بدون دلالت بر زمان، علامت مصدر در فارسی تا و نون یادال و نون است در آخر کلمه بشرطی که هر گاه نون را حذف کنند فعل ماضی باقی بماند مثل رفتن. گفتن. خواستن. که بعد از حذف نون رفت. گفت. خواست باقی میماند

بسیاری از مصدرهای عربی نیز در فارسی استعمال میشود، مصدرهای عربی غالباً یاسه حرفی هستند یا چهار حرفی، یا مجرد یا مزید، مصدرهای ثلاثی مجرد قاعده کلی ندارند و در اصطلاح «سماعی» هستند یعنی شناختن آنها بسته بشنیدن از متقدمین و استنباط از نظم و نثر ادباء و فصحاء، بزرگ است

مصدر ثلاثی مجرد اوزانش بسیار است و مقداری از آنها که در زبان فارسی استعمال میشود عبارت است از وزنهائی مانند: ضرب. صدق. طلب. شغل. رحمة. غلبه. غفران. حرمان. درایت. هیجان. ذهاب. دخول. صعوبت و غیره

مصدرهای غیر ثلاثی مجرد یعنی ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه قیاسی است و هر باب مصدر معینی دارد و هر گاه مصدر یک فیه شناخته شد باقی افعال آن را میتوان از روی قاعده قیاس کرد، اوزان مصدرهای غیر ثلاثی مجرد که در فارسی استعمال میشوند عبارتست از: اکرام. اقامة. تعلیم. مجاهده. اکتساب. انصراف. تفضل. استقامت. تزلزل. اضحلال. استخراج و غیره

مصدر جعلی :

مصدر جعلی آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه کلمه فارسی یا عربی را با زیاد کردن «یدن» در آخر آن بصورت مصدر در آورند مثل طلبیدن. فهمیدن. هراسیدن و غیره

گاهی در آخر بعضی کلمات عربی یای مشدود تا «یت» اضافه میکنند مثل «تابع- تابعیت» «مظلوم- مظلومیت» این را هم مصدر جعلی میگویند اما در کلمات فارسی این قاعده عمل نمیشود و اضافه کردن «یت» بکلمه فارسی غلط است مثل: «برتر- برتریت» «دوئیت» «خریت» و غیره

فعل لازم و متعدی:

فعل لازم آنست که مفعول نداشته باشد و فقط بفاعل تمام شود مثل آمدن . خوابیدن. دویدن

فعل متعدی آنست که علاوه بر فاعل مفعول هم داشته باشد مثل زدن . کشتن. بردن

در فارسی برای آنکه فعل لازم را متعدی سازند در آخر فعل امر آن «اندن» یا «انیدن» اضافه میکنند مثل «سوختن- سوزانیدن» «دویدن- دواندن» یا «دوانیدن» «چریدن. چراندن»

برخی مصادر از قبیل بریدن . ریختن . شکستن. افروختن. آموختن و امثال آنها ، هم لازم اند و هم متعدی و نمی توان گفت برانندن. ریزانندن. شکانندن

اسم مصدر :

اسم مصدر آنست که حاصل معنی مصدر را بیان کند مثل گردش . بخشش . گفتار. کردار

اسم مصدر بر چند قسم است:

۱- مصدر شینی، و آن کلمه ای است که در آخرش شین ساکن ملحق شود مثل : آموزش. آسایش. بخشش. پرورش. پرسش. پژوهش و غیره

۲ - اسم مصدر که به الف و را ختم میشود مثل: گفتار . دیدار. کردار. رفتار. کشتار و غیره

۳ - اسم مصدر که به «ی» ختم میشود مثل: خستگی . آسودگی . تشنگی .

زندگی

۴ - اسم مصدر یا حاصل مصدر که بر وزن ماضی مفرد میآید مثل: گذشت .

نشست . شکست . برداشت . کاشت . خرید و غیره که مصدر مرخم نیز گفته میشود

۵ - اسم مصدر که از صیغه مفرد امر حاضر یا از اصول افعال، یعنی کلمه‌ای که با آن مصدر ساخته میشود گرفته شده. مثل: رم. هراس. خرام. خراش. پسند و غیره که مصدرهای رمیدن. هراسیدن. خرامیدن. خراشیدن. پسندیدن از آنها ساخته شده

اسم مصدر قیاسی نیست و نمیتوان از تمام مصدرها اسم مصدر ساخت و مثلاً از مصدر خواندن اسم مصدر خوانش درست کرد

اسم فاعل در فارسی و عربی:

اسم فاعل اسمی است که برکننده کار دلالت کند مانند زننده. گوینده. شنونده و غیره

اسم فاعل در عربی از ثلاثی مجرد برون «فاعل» می‌آید مثل ضارب. قاتل. کاتب. و در غیر ثلاثی مجرد از هر باب برون مضارع معلوم آن باب است با گذاردن میم مضموم بجای حرف مضارعت، و کسره دادن حرف ماقبل آخر، مانند مکرم «بضم میم و کسر را» از یکرم. و متوجه از توجه. و متزلزل از یتزلزل در عربی اسم فاعل با زیاد کردن «ة» در آخر آن مؤنث میشود مثل قاتله. ضاربه. کاتبه

اسم مفعول در فارسی و عربی:

اسم مفعول آنست که دلالت کند بر شخصی یا چیزی که کاری بر آن واقع شده مثل کشته شده. زده شده

اسم مفعول در عربی از ثلاثی مجرد برون «مفعول» می‌آید مثل مقتول. مضروب. و در غیر ثلاثی مجرد از هر باب برون مضارع مجهول آن باب است با گذاردن میم مضموم بجای حرف مضارعت مانند مکرم «بضم میم و فتح را» از یکرم. و مکتب «بضم میم و فتح تاوسین» از یکتب

اسم مفعول نیز در عربی مانند اسم فاعل با زیاد کردن «ة» در آخر آن مؤنث میشود

صیغه اسم فاعل و اسم مفعول بتذکیر و تأنیت و افراد و تشبیه و جمع تغییر میکند

صفت فاعلی:

صفت فاعلی آنست که برکننده کار دلالت کند و علامت آن عبارت است از «نده» مثل خواننده. گوینده. بافنده. و «ان» مثل خواهان. گویان. پریان. روان و «ار» مانند خریدار. خواستار. و «کار» مانند آفریدگار. آموزگار. پرهیزگار. و «کر» مانند دادگر. ستمگر. رامشگر

صفت نسبی :

صفت نسبی آنست که کسی یا چیزی را بجائی یا چیزی نسبت بدهد و علامت آن عبارت است از «ی» در آخر کلمه مثل خراسانی ، تهرانی، آسمانی، زمینی هوائی، خاکی، و «ین» مانند سفالین، زرین، سیمین و «ینه» مانند زرینه، سیمینه پشمینه، دیرینه، و «ه» مانند دوروزه، یک‌شبه، دهه، هزاره، و «گان» مانند شایگان، دهکان، کروگان

در کلمات عربی گاهی حرف «ة» را از آخر کلمه حذف میکنند مثل مکی «منسوب بک» مدنی «منسوب بمدینه»

صفت مشبیه :

صفت مشبیه کلمه‌ای است شبیه اسم فاعل، فرق آن با اسم فاعل آنست که صفت مشبیه بروصف ثابت و همیشگی دلالت میکند اما اسم فاعل معنی تغیر و تجدد را میرساند، علامت صفت مشبیه در فارسی الفی است که به آخر ریشه فعل یا امر حاضر در می‌آید مثل دانا، توانا، بینا، شکبیا و غیره

در عربی صفت مشبیه از ثلاثی مجرد بوزنهای مختلف می‌آید و همه آنها سماعی است نه قیاسی، مانند صعب، خشن، غیور، جبان، شجاع، طاهر، حرسن، و غیره، و از غیر ثلاثی مجرد همان اسم فاعل است بشرط آنکه دلالت بر ثبوت و دوام کند.

اسم مفعول نیز از هر مصدر که باشد در صورتی که بر صفت دائم و ثابت دلالت کند صفت مشبیه است مثل محمود، مجرب و غیره

صیغهٔ مبالغه :

صیغهٔ مبالغه اسمی است که دلالت میکند بر بسیار کننده کاری، و مبالغه و تکرار در کاری را میرساند، مانند کذاب

صیغهٔ مبالغه نیز و زنه‌های مختلف دارد و همه آنها سماعی است، و زنه‌های مشهور آن که در فارسی استعمال میشود عبارت است از:

فعال «بفتح فا و تشدید عین» صدیق «بکسر صاد و دال مشدد». صبور، علامه «بتشدید لام» علیم و غیره

در زبان فارسی از برخی کلمات صیغهٔ مبالغه درست کرده‌اند که غلط است مانند نراد و کفاش که از تردو کفش فارسی درست شده است

اسم تفضیل در فارسی و عربی :

اسم تفضیل یا افعال التفضیل اسمی است که بمعنی کننده کار یا متصف بصفتی

با فزونی بر غیر ، باشد و بعبارت دیگر وصفی است که دلالت میکند به برتری داشتن موصوفش بر غیر در صفتی.

اسم تفضیل در فارسی وزن وقاعده مخصوصی ندارد ، فقط علامت «تر» و «ترین» هست که به آخر اسم یا صفت افزوده میشود و معنی درجه و مرتبه و برتری و رجحان را میرساند مثل داناتر . بیناتر . استادتر . کوچکتر . بزرگتر ، داناترین زیباترین و غیره . لکن در عربی وزن و قاعده و شروطی دارد ، و بیشتر از مصدر ثلاثی مجرد برون افعال «بفتح همزه و عین» می آید و مؤنث آن فعلی «بضم فا و سکون عین» است ، مانند اصغر و صغری «کوچکتر» اکبر و کبری «بزرگتر» و غیره

افزودن علامت صفت تفضیلی فارسی «تر . ترین» با اسم تفضیل عربی غلط است ، مانند اعلمتر . اولیتر . اعظم تر . افضلتر و غیره

اسم مصغر در فارسی و عربی :

اسم مصغر آنست که بر کوچکی و خردی کسی یا چیزی دلالت کند ، علامت تصغیر در فارسی عبارت است از :

۱- كك مثل مردك ، پسرک . دخترک . مرغک

۲- چه مثل باغچه . دریاچه . کوجه ، دریاچه

۳- و مثل گردو . یارو . پسر و . دختر و

کلمه ای که در آخر آن های غیر ملفوظ باشد هرگاه کاف علامت تصغیر بآن افزوده شود هـ ابدل بگاف میشود مانند «جوجه . جوجکک» «دایه . دایکک»

تصغیر اسم در عربی برطبق قاعده مخصوصی است و اسم مصغر وزنه های مختلف دارد مثل عبید «بضم عین و فتح با» مصغر عبید . و سمیراء «بضم سین و فتح میم» مصغر سمیراء و خویلد «بضم خا و فتح واو و کسر لام» مصغر خالد . و بلبل «بضم با و فتح لام و کسر بای دوم» مصغر بلبل

اسم زمان و مکان در فارسی و عربی :

اسم زمان آنست که بر وقت و وقوع کاری دلالت کند و وقت و زمان را برساند مثل بامگاه . شامگاه ، سحرگاه و غیره

اسم مکان آنست که برجای واقع شدن کاری دلالت کند ، و جـا و مکان را بنیایند مثل کشتارگاه ، نشستگاه ، پرستشگاه . لشکرگاه و غیره

اسم زمان و مکان در عربی از مصدر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول «بفتح میم و

وعین» یا مفعول «بفتح میم و کسر عین» و از غیر ثلاثی مجرد بروزن اسم مفعول از همان باب می آید، مثل مطبخ، مندیج، معبد، مطلع، و مجلس منزل. مسجد مشرق، مغرب، و مجتمع «بضم میم و فتح تا و میم» یعنی جای جمع شدن. و مستقر «بضم میم و فتح تا و قاف و تشدید را» یعنی قرارگاه، آرامگاه، و متمنزه «بضم میم و فتح تا و نون و زای مشدد» بمعنی گردشگاه

اسم آلت در فارسی و عربی :

اسم آلت آنست که برادات و ابزار کار دلالت کند مثل قیچی، کارد، کلید، اده، چکش و غیره

اسم آلت در فارسی وزن مخصوصی ندارد اما در هر بی و زنه‌های مخصوص دارد و زنه‌های مشهور آن عبارت است از: **مفعول** «بکسر میم و فتح عین» و **مفتاح** «بکسر میم» و **مفعله** «بکسر میم و فتح عین و لام» مانند مند «کمان حلاجی» و **مفتاح** «کلید» و **ملفه** «قاشق» و غیره

مفرد و جمع :

مفرد کلمه ای است که بر یک شخص یا یک چیز دلالت کند مثل مرد. زن. کتاب، قلم و غیره .

جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند مثل مردان . زنان. کتابها ، قلمها و غیره

علامت جمع در فارسی «ان» و «ها» است ، جانداران با «ان» جمع بسته میشوند مثل مردان . زنان ، شیران ، مرغان، مکسان و غیره ، غیر ذیروح با «ها» جمع بسته میشود مثل کاردها . سوزنها . شمشیرها و غیره .

رستنی‌ها و برخی اعضاء بدن نیز گاهی با «ان» ، جمع بسته میشوند مثل درختان ، چشمان ، ابروان ، و غیره ، کلمات روز و شب و شامگاه و سحرگاه و روزگار نیز گاهی با «ان» جمع بسته میشوند «روزان. شبان . روزگاران ، شامگاهان ، سحرگاهان . بهاران. نوبهاران» و غیره

کلمه ای که در آخر آن الف یا واو است در جمع با «ان» قبل از علامت جمع «ی» به آن افزوده میشود مثل «دانا. دانایان» «ینا، بینایان» «پارسا ، پارسایان» «سختگو، سخنگویان» ، در کلمات بانو ، بازو، کبوس، آهوه ، جادو «ی» اضافه نمیشود و بانوان ، بازوان ، کیسوان ، آهوان میگویند .

برخی صفت‌ها و اسامی جانداران که به «های غیر ملفوظ» ختم میشود در جمع با «ان» ها بدل بگاف میشود مثل «دایه ، دایگان» «خفته، خفتگان» «آینده،

آیندگان» فرزانه . فرزنانگان» و غیره

کلماتی که آخر آنها های غیر ملفوظ است هر گاه به «ها» جمع بسته شوند باید های غیر ملفوظ هم نوشته شود که با کلمه دیگر اشتباه نشود مثل نامه ها، لاله ها، کله ها، جامه ها، ریشه ها، سفیده ها، زرده ها، بنفشه ها، که اگر سرهم نوشته شود نامها، لالها، کلهها، جامها، ریشهها، سفیدهها، زردهها، بنفشها خوانده میشود و معنی آنها تغییر میکند.

کلمات فارسی را نباید با «ات» جمع بست زیرا «ات» علامت جمع عربی است، کلمات: سفارشات، فرمایشات، دهات، باغات، گزارشات، نوازشات، غلط است.

برخی کلمات عربی هم که جمع است و بعضی آنها را دوباره با «ات» جمع می بندند مثل عوالم و لوازم که عوالمات و لوازمات میگویند غلط است

در عربی گاهی کلمه جمع را دوباره جمع مینندند و آنرا جمع الجمع میگویند مثل ایدی جمع ید که آنرا دوباره جمع بسته ایادی گفته اند، یا افانین که جمع افنان و جمع الجمع فن است

برخی کلمات عربی را که در زبان فارسی بکار میروند میتوان با «ان» یا «ها» جمع بست مانند عاشقان، عارفان، واعظان، مخالفان، غربیان، طبیبان، محبان، کتابها، قلمها و غیره اما کلمات فارسی را نمیتوان بقاعده کلمات عربی جمع بست و مثلا با زرس را با زرسین گفت، کلمه داوطلبین نیز غلط است و صحیح آن داوطلبان است

در عربی برخی کلمات را که بعد از کلمه جمع واقع میشود بصورت مؤنث میآورند اما در فارسی نمیتوان باین قاعده عمل کرد و کالاهای وارده و فرمانهای صادره و گزارشات واصله گفت، همچنین کلمات پرونده مر بوطه، کمیسیون متشکله، و امثال آنها که برای کلمه غیر عربی صفت مؤنث میآورند غلط است

اسم جمع مانند گروه، دسته، لشکر، رمه، کله، مردم نیز گاهی با «ان» و گاهی با «ها» جمع بسته می شود مثل دسته ها، لشکرها، گروهها، گروهان، رمه ها، کله ها مردمان.

در کلمات مرکب علامت جمع بکلمه آخر افزوده میشود مثل نازک بدنان، شیرین سخنان، زهره جبینان، خونین کفان و غیره

اوزان جمع در عربی:

در عربی جمعی را که در آن کلمه مفرد تغییر پیدا نکند و فقط علامت جمع بآن افزوده شود جمع سالم یا مصحح میگویند، و جمعی را که در آن صورت کلمه مفرد تغییر

پیدا کند جمع مکسر یا غیر سالم مینامند، کلمه ای که به «ات» جمع بسته شود جمع مؤنث سالم نامیده میشود مثل ثمرات. کلمه مصدر هم هر گاه از سه حرف تپا و ز کند به «ات» جمع بسته میشود مثل تمرینات، امتیازات و غیره
 در جمع مکسر ممکن است حرفی زیاد شود مثل رجال جمع رجل، یا حرفی کم شود مثل رسل «بضم تین» جمع رسول، یا حرکت کلمه تغییر پیدا کند مثل اسد «بضم تین» جمع اسد «بفتح تین»
 اوزان جمع مکسر بسیار است، و ز نهایی مشهور آن که در فارسی استعمال میشود عبارت است از:

فعل «بضم فا و فتح عین» جمع فعله «بضم فا» مثل صور و صرد جمع
 صورة و صره

فعل «بکسر فا و فتح عین» جمع فعله «بکسر فا» مثل قطع جمع قطعه
فواعل «بفتح فا و کسر عین» مثل جواهر و خواتم جمع جوهر و خانم
فعائل «بفتح فا و کسر همزه» مثل صحائف و رسائل جمع صحیفه و
 رساله

افاعل «بفتح همزه و کسر عین» جمع افعل «بفتح یا کسر یا ضم همزه» مثل
 اصابع و انامل جمع اصبع و انمله

افاعیل «بفتح همزه» جمع افعول یا افعوله «بضم همزه» مثل اسالیب و
 اراجیز جمع اسلوب و ارجوزه

فعائلیل «بفتح فا» مثل عصافیر جمع عصفور

مفاعیل «بفتح میم» جمع مفعال و مفعیل «بکسر میم» و مفعول مثل مفاعیلح و

مساکین و مقادیر جمع مفتاح و مسکین و مقدور

افعال «بفتح همزه» جمع فعل «بفتح تین» مثل اجمال جمع جمل «شتر»

فعال «بکسر فا» جمع فعل «بفتح فا و ضم عین» مثل سباع جمع سبع

افعل «بفتح همزه و ضم عین» جمع فعل «بفتح فا» مثل انفس جمع نفس

افعله «بفتح همزه و کسر عین» جمع فعال «بفتح فا» مثل ازمئه جمع

زمان

فعول «بضم تین» جمع فعل «بفتح فا» مثل فلوس جمع فلس

فوال «بضم فا و تشدید عین» جمع فاعل مثل فساق جمع فاسق

فعله «بفتحات» جمع فاعل مثل عجزه جمع عاجز

فعال «بکسر فا» جمع فعله «بضم فا» مثل نقاط جمع نقطه

افعال « بضم فا و فتح عین » جمع فعل مثل علماء، جمع علمیه
افعال « بفتح همزه و کسر عین » جمع فعل مثل اغنیاء جمع غنی

قاعده برای تلفظ مصدرهای ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد در عربی اوزان بسیار دارد و غالباً سماعی است یعنی قیاسی نیست و قاعده کلی ندارد و شناختن آنها بسته به شنیدن و استنباط از نظم و نثر فصحاء عرب است، لکن مقداری از آنها را میتوان بقاعده ذیل قیاس و استعمال کرد:

آنچه دلالت بر حرفه میکند بر وزن فعالة « بکسر فا و فتح لام » است مانند زراعت، تجارت، خیاطه و غیره
آنچه دلالت بر اضطراب میکند بر وزن فعلان « بفتح فا و عین » است مانند غلبان، جولان، خفتان، هیجان
آنچه دلالت بر بیماری می کند بر وزن فعال « بضم فا » است مانند زکام، صداع، دوار
آنچه دلالت بر رنگ میکند بر وزن فعلة « بضم فا و فتح لام » است مانند حمرة، خضرة، و غیره

* * *

قید:

قید کلمه ای است که مفهوم فعل یا صفت یا کلمه دیگر را بر زمان و مکان یا چگونه و حالتی مقید سازد. و بر چند قسم است:

قیود زمان: ناکهان، گاه، بیوسته، همیشه، همواره، دیر، زود، بامداد، دوش، پار، پیرا، شب، روز و غیره

قیود مکان: آنجا، اینجا، هرجا، همه جا، بالا، پایین، پیش، پس، درون، بیرون، چپ، راست و غیره

قیود مقدار: بسیار، اندک، بیش، کم، بسا، بسی، فراوان و غیره

قیود نفی: نه، هرگز، بهیچ رو، بهیچوجه، هیچ و غیره

قیود تأکید: بی گفتگو، ناچار، بی گمان، بی چند و چون، بدرستی، البته، لابد و غیره

قیود ترتیب: بیکان بیکان، دسته دسته، پیاپی، دمام، در آغاز، در انجام و غیره

قیود شك و ظن: کومی، پنداری، مگر، شاید، و غیره

قیود تشبیه: همانا، مانا، چنین، چنان و غیره

اصوات:

اصوات کلماتی هستند که در موارد تحسین و تمجید و تنبیه و درد و افسوس گفته میشود، و بر چند قسم است:

در شگفتی و تمجید: وه . وه وه ، عجباً ، شگفتاً ، و غیره

در تحسین و آفرین: به به . زه ، خه ، خوشا ، خنک

در افسوس و درد: آه . آخ ، وای ، آوخ ، درینغ ، درینغا ، دردا .

در ندا: ای . ایا ، والف ندا «خدایگانا ، شهریارا ، یازا»

در تنبیه و تحذیر: الا . هان ، هلا ، هین ، زنهار ، مبادا و غیره

پیشاوند و پساوند:

پیشاوند و پساوند حروف و کلماتی را میگویند که در پیش یا پس برخی کلمات در می آیند و در معنی آنها تصرف میکنند

پیشاوندها عبارتند از: نا، بی، هم، فرا، فرو، بر، و غیره که در جلو کلمات در می آیند مانند ناتوان، بیدل، همنشین، فراخور، فرومایه، برانگیختن، و غیره

پساوندها حروف و کلماتی هستند که به آخر کلمات افزوده میشود و بر چند قسم است:

۱- پساوند نسبت و اتصاف: که عبارت است از «ین» مانند زرین، سیمین، رنگین، نمکین، و «ینه» مانند زرینه، سیمینه، پشمینه، دیرینه، و «گان» مانند دهگان، بازرگان، گروگان، خدایگان، و «گین» مانند شرمگین، غمگین، سهمگین، و «ک» مانند دردناک، سوزناک، غمناک، بویناک، و «مند» مانند هوشمند، خردمند، دردمند، زورمند، و «یار» مانند هوشیار، بختیار، دادیار، و «ور» مانند تاجور، هنرور، کینه‌ور، و غیره

۲- پساوند لیاقت و شباهت: که عبارت است از «وار» مانند پریوار، بنده‌وار، شاهوار، و «انه» مانند خردمندانه، دوستانه، مردانه، و «سان» مانند پیلسان، دیوسان، شیرسان، و «آسا» مانند مهرآسا، مه‌آسا، پلنگ‌آسا، و «وش» یا «فش» مانند ماهوش، پرپوش، ماه‌فش، پری‌فش

۳- پساوند زمان: که عبارت است از «ان» مانند بهاران، بامدادان، برک ریزان، و «گاه» مانند شبانگاه، شامگاه، صبحگاه، و «گاهان» مانند شامگاهان، صبحگاهان، سحرگاهان

۴- پساوند مکان: که عبارت است از «گاه» مانند رزمگاه، بزمگاه،

کمی‌نگاه ، و «ستان» مانند گلستان ، نخلستان ، بوستان ، نیستان و «کده» مانند دهکده ، بتکده ، ماتمکده ، آتشکده ، و «لاخ» مانند سنگلاخ ، دیولاخ ، و «زار» مانند لاله‌زار ، گلزار ، مرغزار ، و «بار» مانند رودبار ، جویبار ، و «سار» مانند کوهسار ، چشمه‌سار ، و «ان» مانند یخدان ، جامه‌دان ، نمکدان ، و «سیر» مانند گرمسیر ، سردسیر

- ۵- بساوند فاعلی : که عبارت است از «نده» مانند زنده ، گوینده ، دهنده .
و «ان» مانند گریان . خندان ، شتابان ، و «ار» مانند پرستار ، خواستار ، دوستار ، و «کار» مانند پروردگار ، آموزگار ، و «کار» مانند ستمکار . درستکار . بزه‌کار . و «کر» مانند ستمگر . دادگر . بیدادگر
- ۶- بساوند محافظت : که عبارت است از «دار» مانند سرایدار ، راهدار . برده‌دار . و «بان» مانند باغبان . دشتبان . دربان . و «وان» مانند ساروان . کاروان و «بد» مانند کهبید . سپهبد . هیربد

قواعد انشاء و جمله بندی

چند کلمه که بایکدیگر مرکب شوند و میان آنها رابطه و اسناد باشد آنرا جمله میگویند. ارکان جمله سه چیز است :

مسندالیه . مسند . رابطه

مسندالیه یا فاعل کسی یا چیزی را میگویند که صفت یا عملی را با و نسبت بدهند یا از او سلب نمایند

مسند صفت یا عملی است که بمسندالیه نسبت داده شود بایجاب یا سلب

رابطه کلمه ای است که مسند و مسندالیه را بیکدیگر ربط میدهد ، مثلا در جمله

« هو اتاریک است » هو امسندالیه ، تاریک مسند ، و کلمه « است » رابطه است

مسندالیه ممکن است اسم باشد مثل « خدادانا است » و ممکن است مصدر یا اسم

مصدر باشد مثل « دروغگویی مایه شرمساری است »

مسند ممکن است فعل باشد مثل « بهرام رفت » « جمشید آمد » یا اینکه صفت

باشد « هو اکرم است » یا آنکه مصدر یا اسم مصدر باشد . مثل « دانائی توانائی است »

ممکن است مسند و مسندالیه هر دو بایکی از آنها دارای متمم باشند مثل « نادر شاه

افشار پادشاه بزرگ و دلیری بود »

گاهی کلمات دیگر علاوه بر سه رکن اصلی که مسندالیه و مسند و رابطه باشد جمله

افزوده میشود از قبیل قید زمان و مکان و وصف و تأکید و مفعول صریح و مفعول بواسطه

و غیره ، این کلمات را اجزاء جمله یا متعلقات جمله میگویند . مثلا « بهرام امروز سخت

بیمار است » بهرام : مسندالیه . امروز : قید زمان . سخت : قید تأکید . بیمار : مسند .

است : رابطه است .

جمله ساده یا مستقیم آنست که مسندالیه پیش از مسند ، و رابطه پس از مسند ،

ذکر شود مثل « هو اتاریک است » یا « هو اروشن شد »

گاهی اجزاء جمله مقدم و مؤخر میشود و مسند پیش از مسند الیه می آید ، در این

صورت جمله را مقلوب میگویند . مثل « پادشاه بزرگی بود نادر شاه افشار »

اگر مسندالیه یا فاعل زیر و بر او باشد باید فعل در مفرد و جمع با آن مطابقت داشته

باشد مثل « خدمتگزاران رفتند » « کارمندان کار میکنند »

اگر فاعل غیر زیر و بر او باشد میتوان فعل را بصورت جمع یا مفرد ذکر کرد مثل

« بر گهای درختان زرد شد » یا « زرد شدند » « کوهسارها فیروزه گون شدند » یا

« فیروزه گون شد » « فیروزه گون شدند همه کوهسارها »

اسم جمع که از حیث صورت مفرد و از حیث معنی جمع است افعال و ضمایی برای آن می آورند گاهی بصورت مفرد و گاهی بصورت جمع است . مثال :

قومی متفکراند اقدر ره دین قومی بگمان فتاده در راه یقین

گر کج اجل یکایک ازین کلمه میبرد وین کلمه را نگر که چه آسوده میچرد هرگاه در یک جمله افعالی باشد که از حیث زمان وقاعده باهم مطابقت داشته باشد در نوشتن ممکن است آنها را مختصر کرد یا حرف عطف و رابطه را از میان آنها حذف نمود . مثلاً « بهرام بکتابفروشی رفته کتاب خوبی انتخاب کرده و خریده است » در این جمله کلمه « است » بعد از کلمه « رفته » و کلمه « کرده » حذف شده است . فعلهایی که در یک جمله بکار میروند اگر راجع بزمان گذشته است باید همه بصیغه ماضی و اگر راجع بزمان آینده است باید بصیغه مضارع باشد . اگر برخی افعال را بصیغه ماضی و برخی را بصیغه مضارع بیاورند غلط است . اگر بگوئیم « بهرام بکتابفروشی رفته کتاب خوبی انتخاب کرده و میخرد » غلط است ، باید بگوئیم « بهرام بکتابفروشی میروند کتاب خوبی انتخاب میکند و میخرد » همچنین این جمله « هر روز صبح زود از خواب برخاسته ورزش میکنیم » غلط ، و « هر روز صبح زود از خواب بر میخیزم و ورزش میکنم » درست است .

برخی فعلها را میتوان از میان جمله حذف کرد و جمله را بایک فعل خاتمه داد بشرط آنکه مطابقت و قرینه در فعلها وجود داشته باشد ، مثلاً جمله « علم و هنر انسان را سر بلند و خوشبخت میکند » درست است ، در این جمله فعل میکند بعد از کلمه سر بلند حذف شده است ، اما اگر بگوئیم « علم و هنر انسان را سر بلند و از بدبختی نجات میدهد » غلط است ، در این صورت فعل میکند را نمیتوان حذف کرد ، باید گفت « علم و هنر انسان را سر بلند میکند و از بدبختی نجات میدهد » همچنین این جمله « امروز وزیر فرهنگ به تهران وارد و بوزارتخانه رفت » غلط است . باید گفت « امروز وزیر فرهنگ به تهران وارد شد و بوزارتخانه رفت »

حرف « ب » که در اول فعل امر و برخی کلمات دیگر بصورت حرف ربط یا اضافه درمی آید باید وصل بکلمه نوشته شود « باو بگو » « بدوست خود پیغام بده که امروز بجائی نرود » لکن اگر بعد از آن حرفی باشد که نوشتن آن مشکل باشد یا باعث اشتباه شود جدا نوشته میشود « به پیری رسیده ام و دیگر نمیتوانم بجوانان به پیوندم » « افسوس که عمر به بیحاصلی بگذشت »

باز زینت هرگاه بر سر فعلی در آید که اول آن همزه باشد همزه به « ی » بدل میشود مثل بیفکند . بفریخت . نون علامت نفی اگر در اول فعل باشد وصل بکلمه نوشته میشود « نکن . نرو . نشنو » این نون گاهی به « م » بدل میشود و « مکن . مرو . مشنو » میگویند . در مقام

دها و نفرین نیز گاهی نون علامت نفی به «م» بدل میشود مثل «مباد ، مبیناد . مماناد»
نون علامت نفی «نه» که در اول یا بین دو کلمه می آید برای نفی کردن دو فعل
یا عطف و ربط ، جدا نوشته میشود مثل «نه میرود نه مینشیند» «نه حرف میزند نه
میخندد» «نه میگوید نه مینویسد»

می وهمی نیز برای افاده معنی استمرار در اول افعال درمی آید مانند «میگفت
همی گفت . میرود . همی رود» گاه بین می وهمی و فعل ، باء زائد درمی آید مانند
«می برفت» و گاهی نون نفی ، مانند «می ندانم . همی ندانی»
کلمه «این» و «آن» هر گاه به برخی کلمات اضافه شود سرهم نوشته میشود
مثل «اینجا . آنجا . اینها . آنها» اما در برخی کلمات سرهم نوشتن آن غلط است
مثل «اینترتیب . اینطرز . اینشخص»

بعضی کلمات که به «ی» ختم میشود مثل آسانی . سرگردانی . تاریکی .
روشنی و غیره ، هر گاه یای تکرره و وحده نیز به آنها افزوده شود همزه ای بین دو یا
درمی آید و باین شکل نوشته میشود : آسانی می « آسانی می » سرگردانی می .
مثال از مولوی :

با چنین نزدیکی دوریم دور در چنین تاریکیی بفرست نور

الف و لام که در اول برخی کلمات در می آید مخصوص زبان عربی است و
اضافه کردن الف و لام بکلمات فارسی غلط است مانند حسب الفرموده . حسب الخواش

فصاحت و بلاغت

فصاحت بمعنی روان بودن سخن و تیززبانی است، و در اصطلاح ادب عبارت است از خالی بودن کلام از ضعف تألیف و تنافر و تعقید و غرابت و مخالفت قیاس.

بطور خلاصه مقصود از فصاحت آنست که شاعر و نویسنده بداند برای اداء مقصود و بیان مطالب خود چه الفاظ و کلماتی بکار ببرد و کلمات را چگونه تلفیق و ترکیب کند، برای بیان هر مطلب الفاظ و کلماتی وجود دارد که اگر نویسنده و شاعر مطلب خود را با همان الفاظ و کلمات مناسب بیان کند کلام او فصیح و بلیغ میشود نویسنده باید ابتدا فکر کند چه میخواهد بنویسد و مطلب او چه الفاظ و کلماتی لازم دارد، و آن الفاظ را با ذوق لطیف و طبع سلیم، ترکیب کند، همچنین باید دقت نماید که معنی را تابع لفظ قرار ندهد، و همواره متوجه بیان مقصود باشد نه تابع تلفیق الفاظ و ترکیب کلمات.

الفاظ نباید غیر مأنوس باشد، یعنی کلماتی که کمتر بگوش مردم رسیده بکار نبرد، عبارات مبتذل راهم نباید استعمال کند، بعد از مذاقه و امعان نظر در انتخاب معنی و تناسب کلمات و رعایت اقتضاء حال، باید معنی و مضمون را در قالب جمله‌های فصیح و دلپسند بریزد، مضمون را بیروrand و مقصود خود را به بهترین وجهی بیان نماید.

برای آشناشدن با الفاظ و کلمات فصیح و بی بردن بسبک صحیح ترکیب و تلفیق و جمله بندی، و مسلط شدن بر اداء مطالب، بهترین طریقه، مطالعه و تتبع و غور کردن در آثار شعراء و نویسندگان بزرگی است که بفصاحت و بلاغت معروف اند.

در علم ادب نیز قواعدی برای تشخیص و تمییز عیوب و محاسن کلام وضع گردیده که دانستن آنها برای شاعر و نویسنده لازم است، و اینک پاره‌ای از آن قواعد را بطریق ایجاز و اختصار بیان میکنیم:

عیوب کلام:

از جمله عیوب کلام غرابت است، غرابت در اصطلاح ادب آنست که نویسنده یا شاعر کلمه‌ای بیاورد غیر مأنوس که دیگران چنان کلمه‌ای را استعمال نکرده باشند و

معنی آنرا ندانند و اذدرك و فهم آن عاجز بمانند و چه بسا که در کتابهای لغت هم معنی آنرا پیدا نکنند.

داستانی در بعضی کتب نقل شده است از عیسی بن عمر نجوی ، میگویند که وی یکروز در کوچه‌ای از مرکب خود بر زمین افتاد، مردم دورش جمع شدند ، برآشت و گفت «مالکم تکأ کاتم علی کتکأ کوکم علی ذی جنبه افرقعوا عنی» این کلمات بقدری در نظر آن مردم که همزبان وی بودند غریب آمد که گفتند و اش کنی دشیطان بجمش داخل شده و دارد صحبت میکند .

مردی روستائی چند بار هیزم برای فروش بشهر آورده بود آخوندی مستعرب باورسید و گفت «یا ایها الرجل آن بار حطبرا که بر ظهر حمار اسود اللون است به چه مبلغ در معرض بیع و شری قرار میدهی؟!»

روستائی نگاهی باو کرد و گفت آقا! اگر هیزم میخواستی بخری باری يك تومان ، اگر عربی میخواستی صحبت کنی برو مدرسه همچنین است کلماتی که امروزه برخی نویسندگان بدون علت و سبب از زبانهای بیگانه میگیرند و در فارسی استعمال میکنند و مردم از تلفظ و درك معنی آنها عاجزانند

تئافر :

تئافر در لغت بمعنی از یکدیگر رسیدن و دوری کردن است و در اصطلاح ادب آنست که نویسنده یا شاعر چند کلمه قریب المخرج در يك جمله بیاورد که تلفظ آن ثقیل و دشوار باشد مثل «قرب قبر حرب» و یا چند حرف ساکن در يك کلمه جمع شود مثل کلمه پنهانست «با اجتماع چند حرف ساکن» در این بیت:

دودهان داریم گویی همچونی یکدهان پنهانست در لبهای وی
و مانند کلمه میچپچهد در این شعر :
غنچه میچپچهد چو بلبل مست چون به بیندرخ تو در کلشن

تعقید :

تعقید بمعنی گره زدن و عقد بستن و در اصطلاح ادب پوشیده و پیچیده سخن گفتن است، تعقید بر دو قسم است:

لفظی و معنوی

تعقید لفظی آنست که بواسطه پیچیدگی الفاظ و در هم بودن کلمات و ضمایر، شنونده و خواننده نتواند معنی کلام را باسانی درك کند، مثل این شعر:

آهوی آتشین را چون بره در برافتند
 کافور خشک گردد با مشک تر برابر
 « یعنی چون آفتاب به برج حمل در آید درازی شب و روز برابر
 میشود »

تعقید معنوی آنست که نویسنده با شاعر کلماتی استعمال کند که مرادش معنی
 حقیقی آنها نباشد بلکه منظورش معانی مجازی دور از ذهن باشد که شنونده و خواننده
 بدون توضیح بمفهوم آنها پی نبرد مثل این شعر :

چون از مه نو زنی عطارد مریخ هدف شود مر آن را
 منظور شاعر از مه نوکمان و از عطارد تیر است؛ یعنی چون تیری از کمان رها
 کنی بمریخ خواهد رسید !

مخالفت قیاس :

مخالفت قیاس آنست که نویسنده یا شاعر کلمه‌ای بر خلاف قانون اشتقاق
 و قواعد مقررۀ زبان استعمال کند مثل کلمه « اشیر » بجای افعال تفضیل « شیر » که حکیم
 قاننی بنا بضرورت شعر در این مصراع استعمال نموده است :

« هر که نگرید از آن خنده ز شیر اشیر است »
 یعنی از شیر شیر تر است !

و مثل کلمات دهات، باغات، کوهستانات، فرمایشات، برتریت، حسب الخواهش .
 مکتلا، مزلف که امروزه بعضی نویسندگان استعمال میکنند

اغراق :

اغراق یا مبالغه عبارت است از افراط و زیاده روی در وصف چیزی، اما نه
 بحدی که بدرجۀ غلو برسد زیرا مراد از مبالغه، مدح یا ذم چیزی است بنحوی که
 ممکن ولی عاده بعید الوقوع باشد، اما غلو و اغراق گویی زیاده از حد، بنحوی که
 محال بنظر آید، از عیوب کلام است. مثل :

چنان دارم این راز را روز و شب

که با جان بود گر بر آید ز لب
 یعنی این راز را چنان حفظ میکنم که اگر بنا باشد بر زبان میاورم و بکسی
 بگویم خواهم مرد. این امر اگرچه عاده بعید است اما محال هم نیست
 از ضعیفی دست و تنگی جا نیست ممکن که پیرهن بدرم
 آه سعدی اثر کند در سنگ نکند در تو سنگدل اثری

یارب چه چشمه‌ای است محبت که من ازان
يك قطره آب خوردم و دریا گریستم

آنی که بهیچکس تو چیزی ندهی

صد چوب مغل خوری مویزی ندهی

در این اشعار اگر چه غلو و مبالغه بیجده شده اما ملاحظه سخن و لطافت معنی
عیب شدت مبالغه را پوشانده است. لکن در اشعار زیر که در ذم يك اسب گفته شده
شاعری اندازه غلو و اغراق گویی کرده است:

نخورده کاه و ندیده جو و نکنده گیاه

بغیر یال و بالیش نیست در کردن

رود چو آب فرو در زمین ز بار گران

اگر کند گذر از زیر نخل سایه فکن

اگر گره نزنم بر دمش ز کثرت ضعف

بسان رشته تواند گذشتن از سوزن

سواریش من و امانده را فکنند ز پای

روم پیاده بحج و شود گر از سر من

مثال از سعدی :

لبان همچواژ در زبان همچومار

سرش همچو کوه و دهان همچو غار

از فردوسی :

بن نیزه و قبه بارگاه

فروشدهباهی و برشد زماه

این دو شعر نیز غلو بیجده دارد اما شعر فردوسی بواسطه ملاحظه کلام پسندیده

بنظر می آید

گاهی شعر نه تنها از حیث شدت غلو بلکه از جهت قبح معنی نیز زشت و ناپسندیده است

مثال از ظهیر فاریابی :

تابوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

نه کرسی فلک نهادن دیشه زیر پای

مثال دیگر :

گر با سبان قصر تو سنگی رها کند !

بعد از هزار سال پیام زحل رسد

حشو :

حشومانند جمله معترضه است، یعنی کلامی است زائد که در میان جمله واقع

میشود. حشوبرسه قسم است :

حشو قبیح . حشو متوسط . حشو ملیح
حشو قبیح از عیوب کلام است که باید از آن احتراز کرد .

مثال :

گر خدمت تو نیامدم جرم بیوش عذرم رمد چشم و صداع سر بود
در این شعر کلمه چشم و سر حشو قبیح است زیرا رمد مخصوص چشم و صداع مختص
سراسر است و هیچوقت رمد دست یا صداع با نمیگویند ، پس گفتن رمد چشم و صداع سر حشو
قبیح است و مثل آنست که بگویند « در قلب الاسد تابستان »
حشو متوسط نه جز و محاسن کلام است و نه از عیوب آن . وغالباً بنا بر ضرورت
شعر گفته میشود

مثال از رودکی :

تورود کی را ای ماهروند بدستی در آن زمان که چومرغ هزارستان بود
یا در این مصراع :

« فروغ عارضت ای دوست شمع حجره ما است »
کلمه ای ماهرو و ای دوست حشو متوسط است ، و این قبیل کلمات غالباً برای
درست کردن وزن شعر بکار میرود .

حشو ملیح :

حشو ملیح از محاسن کلام است و شعر را زینت میدهد .

مثال از حافظ :

بیر بیمانه کش من « که روانش خوش باد »

گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

دی بیر می فروش « که ذکرش بخیر باد »

گفتا شراب خور که غم دل بسرد زیاد

تشبیه :

یکی از محاسن کلام تشبیه است و معنی تشبیه مانند کردن چیزی است بچیز
دیگر در صفتی بوسیله ادوات تشبیه از قبیل : چون . همچو . گویا . مانند . بسان و غیره .
و این عمل که خود هنری است در رشته گویندگی و نویسندگی بقدری طبیعی
و عادی است که حتی اغلب گفتگوهای ساده و معمولی خالی از تشبیه نیست
ارکان تشبیه چهار چیز است : مشبه . مشبه به . ادوات تشبیه . وجه شبه
وقتی میگوئیم « اتومبیل سرعت برق حرکت میکرد » اتومبیل مشبه است . به :

ادات تشبیه. برق: مشبه به. سرعت: وجه شبه
اقسام تشبیه زیاد است ، معروفتر و متداولتر از همه تشبیه مطلق
است :

مثال از فردوسی :

بهار آمد و خاک شد چون بهشت

بروی زمین بر هوا لاله کشت

همه بومها پر ز نخچیر گشت

بجوی آبها چون می و شیر گشت

در بیت اول زمین از غایت خرمی و طراوت به بهشت، و در بیت دوم آبجوی
در روانی و لطافت به می و شیر تشبیه شده است
مثال از منوچهری:

سر و سماطی کشید بر دو لب جو بیار

چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار

مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار

چون سپر خیزران بر سر مرد سوار

در بیت اول ، درختان سرو بردو لب جوی ، به دو صف سوار که در میدان
کارزار ایستاده و چتر سبز بر سر گرفته باشند ، و در بیت دوم آشیانه مرغی بر شاخ
چنار به سپر مرد سوار تشبیه شده است

مثال از نظامی :

چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور

فلك را آب در چشم آمد از دور

پسند آسمان گسوں بر میان زد

بشدت در آب و آتش در جهان زد

تن صافش که میغلتید در آب

چو غلتد قاقمی بر روی سنجاب

چو بر فرق آب می انداخت از دست

فلك بر ماه سروارید می بست

ز هر سو شاخ کيسو شانه می کرد

بنفشه بر سر گل دانه می کرد

در آب انداخته از کيسوان شست

نه ماهی بلکه ماه آورده در دست

نظامی در این ابیات، ذوق لطیف و مهارت و زبردستی خود را در صنعت تشبیه به بهترین وجهی ظاهر ساخته و چنان خوب از عهدهٔ تعریف جمال و زیبایی رخسار و توصیف اندام دلربای يك زن زیبا با تشبیهات متناسب برآمده که خواننده را مجذوب و مسحور میسازد.

شیرین معشوقهٔ خسرو برای آب تنی وارد چشمه شده، نظامی خواسته این منظرهٔ بدیع را با كلك سحرانگیز خود نقاشی و رنگ آمیزی کند برای سهولت امر دست بصنعت تشبیه میزند و تن برهنهٔ او را بچشمهٔ نور تشبیه میکند و اندام دلفریبش را درحالی که پارچهٔ ابریشمی آبی رنگ بر کمر بسته با جملهٔ «آتش بجان بیننده میزد» وصف مینماید، سفیدی و نرمی بدن وی را هنگامی که در آب چشمه میفلتد ببدن قائم و قطرات آبراکه از فرق سر بر رخسارش سرازیر میگردد به دانه‌های مروارید و کیسوان وی را که روی آب افتاده به دام ماهیگیری، و این حالت را که چهرهٔ زیبای او میان کیسوانش در سطح آب منعکس بوده بدان تشبیه میکند که بجای ماهی ماه را بدام آورده است

نظامی در این داستان بهترین تشبیهات را بکار برده و چنان لطافت ذوق و حسن بیان بخرج داده که در این عصر هم تازگی دارد و امروز هم میتوان سبك او را تقلید و پیروی کرد، لکن تشبیهات بسیاری از متقدمین که ابر و راه کمان و موگان را به تیر خدنگ و کیسورا به کمند و قد را به سرو بلند تشبیه میکردند اندک آن کهنه شده و در این زمان کسی چنین تشبیهاتی بکار نمی برد بعلوه تیر و کمان و کمند از میان رفته، باید «مشبه به» موجود باشد تا تشبیه مفهوم صحیح پیدا کند.

استعاره :

استعاره یعنی عاریت خواستن چیزی از کسی، و در اصطلاح ادب عبارت است از استعمال کلمه در غیر معنی حقیقی خودش. مثلاً «ماهی را دیدم سرازرد ریچه بیرون کرد» ماه دارای معنی خاصی است اما در این عبارت بمعنی يك زن زیبا استعمال شده است استعاره يك نوع تشبیه است که در آن فقط یکی از ارکان تشبیه را بیان میکنند مثلاً در این مصراع :

«از گریبان تو خورشید سر آورده برون»

مشبه و وجه شبه حذف و فقط مشبه به ذکر شده است. در استعاره بجای «مشبه» و «مشبه به» و «وجه شبه» «مستعاره» و «مستعار منه» و «مستعار» نیز میگویند

ایهام :

ایهام در لغت بمعنی در شك و گمان انداختن است، و در اصطلاح ادب آنست

که در نظم یا نثر کلمه‌ای ذکر کنند که احتمال دو معنی متضاد بدهد : مثال از سلمان ساوجی :

در گوشه‌ای نشسته‌ام اکنون و همچنان

هستم زدست هر دردی که می‌آید

من درد را بگوش نیارستمی شنید

اکنون بچشم خویش همی بینم این عقاب

در شعر اول انسان تصور میکند شاعر گوشه‌نشینی اختیار کرده و از دست

مردم در عذاب است اما در شعر دوم پی‌میبرد که از درد چشم‌نالیده است

مثال از سعدی :

که بیک شاهد اختصار کند

قاضی شهر عاشقان باید

روز هشیاریت خمار کند

هر شبی یار شاهی بودن

کلمه شاهد در شعر اول ، ایهام دارد زیرا معنی گواه و معشوق هر دو از

آن استنباط میشود .

اقتباس :

اقتباس در لغت بمعنی نور گرفتن ، و در اصطلاح ادب عبارت از آنست که شاعر یا نویسنده ، کلام معروفی را از حکمت و نصیحت یا موعظه در نظم و نثر خود بیاورد بدون اشاره بنقل و روایت ، مثال :

چو هست آب حیات بدست تشنه میبر

فلاتمت « و من الماء کل شیء حی »

« انا فتحنا لك فتحا مبین »

صورت اقبال تو را بر جبین

تضمین :

تضمین آنست که شاعر یک بیت یا مصراع از دیگری در شعر خود بیاورد ، اگر آن شعر از شاعری مشهور و معروف باشد محتاج نیست که نام گوینده را ببرد ، اما اگر از شاعر غیر معروف باشد باید اشاره بگوینده آن بکند تا دزدی ادبی محسوب نشود .

توارد :

موارده یا توارد آنست که دو نفر شاعر می‌خبر از یکدیگر شعری بگویند بیک مضمون و عبارت ، بطوری که گمان برود یکی از آن دو تن این شعر را از دیگری نقل کرده ، در صورتی که این‌طور نبوده و از شعر یکدیگر اطلاع نداشته‌اند ، مثلا در این

دوشمر که یکی را جمال‌الدین عبدالرزاق و دیگری را حافظ گفته ، تواریخ است :

گویند صبر کن که شود خون بصبر مشک

آری شود و لیک بخون جگر شود

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

آری شود و لیک بخون جگر شود